

قاموس قرآن

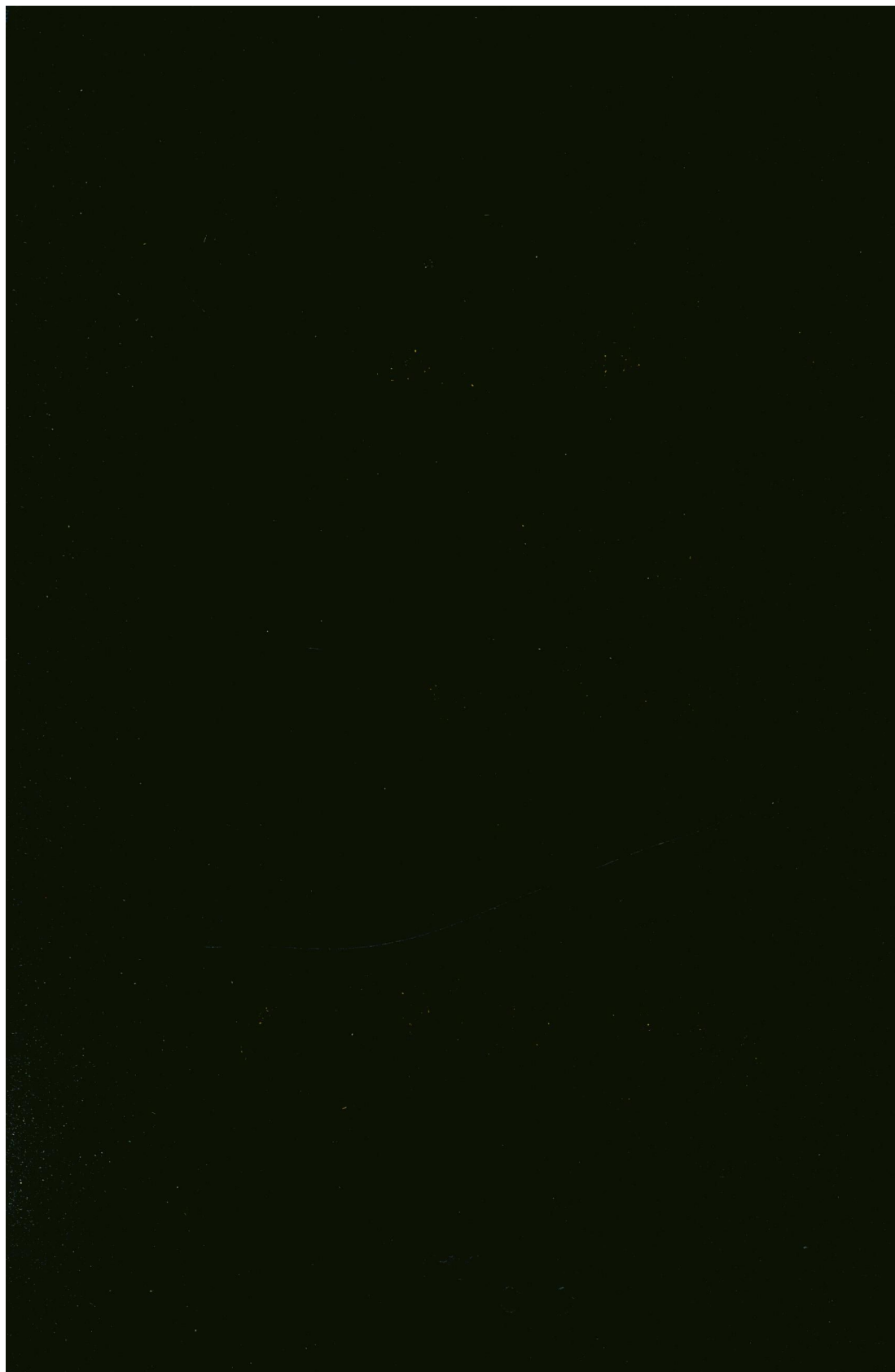
تأليف

شیخ علی اکبر قشیری

جلد چہارم

شعبی

دارالکتب اسلامیہ



قانون
قرآن



۴



ش عسی

مسار

۲۲۲

قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قشیری

جلد چهارم

ش - ع

دارالکتاب مستطاب

مرتضیٰ آخوندی

«طهران - بازار سلطانی»

تلفن ۵۳۰۴۱۰

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

از این کتاب یک هزار جلد در چاپخانه فردوسی

در فروردین ماه ۱۳۵۴ بچاپ رسید

شماره ثبت کتابخانه ملی ۶۰ مورخه ۱۳۵۴/۱/۲۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ش

كُفُّوا بِأَيَاتِنَاهُمْ أَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ
 بلد: ۱۸-۱۹.

بعضی ها آنرا اصحاب یمین و اصحاب شمال معنی کرده اند ولی این درست نیست زیرا میان این دو معنی فرق بسیار است گرچه مصداقاً یکی اند و گرچه اصحاب مشتمه و اصحاب میمنه را در آیات ۳۸ و ۴۱ واقعه اصحاب یمین و اصحاب شمال خوانده است. میمنه و مشتمه بجای «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا - وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا» هود: ۱۰۶-۱۰۸. و بجای «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» هود: ۱۰۵. می باشند.

شان: کار. حال. «وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ... وَلا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا...» یونس: ۶۱. شان در آیه بمعنی کار و حال است. «لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»

شین: حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی است در حساب ابجد بجای عدد سیصد است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهایی معنایی ندارد.

شتم: «فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. وَأَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ» واقعه: ۸-۹. شوم و مشتمه هر دو مصدراند بمعنی نامبارکی (وشقاوت) چنانکه یمن و میمنه مصدراند بمعنی مبارکی (و سعادت) اصحاب مشتمه یعنی یاران شومی و کسانی که پیوسته با شومی و شقاوت توأم اند معنی آیه چنین است: یاران برکت و سعادت چه یاران برکت و سعادت و یاران بدبختی چه یاران بدبختی!! نظیر این دو آیه است آیه «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. وَالَّذِينَ

عیس: ۳۷.

«يُسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» الرحمن: ۲۹. آیه صریح است که درسموات موجودات زنده و ذیشعور وجود دارد که مثل مردم زمین از خدا رفع حوائج خویش را میخواهند خواه بطوری فطری باشد مثل «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» ابراهیم: ۳۴. و خواه بطور علم و توجه زیرا که موجودات فقر مطلق اند و پیوسته بخدا محتاج اند «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر: ۱۵.

و نیز روشن میکند که خداوند هر روز در يك نحوکاری است و کارهای او مکرر نمیشود چون خداوند رب العالمین است معنای تربیت آنست که مربی هر روز در يك کار بخصوصی باشد مثل بناء که در ساختن عمارت هر روز در عمل بخصوصی است تا تا ساختمان بانجام رسد.

شبه: (بروزن علم و فرس) مثل و نظیر. همچنین است شبیه. شبهه آنست

که دو چیز در اثر مماثلت از همدیگر تشخیص داده نشوند. «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» نساء: ۱۵۷. عیسی را نکشتند و بدار نزدند لیکن کار بر آنها مشتبه شد.

تشابه بین الاثنین است مثل «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ» بقره: ۱۱۸. ایضاً متشابه نحو «وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانُ مُتَشَابِهًا وَغَيْرُ مُتَشَابِهٍ» انعام: ۱۴۱. مشتبه نیز بنابر معنای اصلی بین الاثنین است چنانکه در اقرب آمده «وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانُ مُشْتَبِهًا وَغَيْرُ مُتَشَابِهٍ» انعام: ۹۹.

«كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا» بقره: ۲۵. معنی آیه در «رِزْق» گذشت.

متشابهات قرآن

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...» آل عمران: ۷. آیات متشابه آنهاست که مراد خدا از آنها روشن و قطعی نیست و تمیز داده نمیشود بعبارت دیگر

محکمات آیات يك بعدی اند که مراد از آنها معلوم است مثل «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» رعد: ۱۶. ولی متشابهات آیات چند بعدی و دارای محامل بسیاراند که محتمل است هریک از آنها مراد باشد در «امم» گذشت که متشابهات با ارجاع بمحکمات در حکم محکم میشوند.

متشابهات در آیه که وصف مقداری از آیات است غیر از متشابهی است که در آیه «اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي ...» زمر: ۲۳. واقع شده که آن وصف عموم قرآن و مراد از آن تشابه آیات است از حیث خوبی نظم و محکمی اسلوب و بیان حقائق و غیره ولی مراد از آن در «وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ» با مقابله بمحکمات آیاتی است که مراد از آنها بمجرد دیدن و شنیدن روشن نمیشود بلکه دارای چند بعد است و بچند معنی احتمال دارد. در اینجا لازم است دو مطلب بررسی شود:

۱- چرا محکمات ام الكتابند؟

۲- علت وجود متشابه چیست؟
۱- علت اینکه محکمات ام الكتابند ظاهر آنست که محکمات متضمن بیان اصول مسلمة دین و پایه های آنند مثل «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ - أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ - بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ - كُلُّ إِلَيْنَا رَاِجِعُونَ - مَا لِيكَ يَوْمَ الدِّينِ - لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا - إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَّارِيبَ فِيهَا - إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ - يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ - إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و صدها آیات دیگر.

این آیات چنانکه می بینیم کاملاً روشن و بیان پایه های دین اند که دین آنست بدانیم: معبودی جز خدا نیست، زنده و ابدی و مدیر عموم جهان است رَبُّ الْعَالَمِينَ است، آفریدن و تدبیر در دست اوست، او آفریننده همه چیز است، حکومت همه در دست او و بازگشت همه بسوی اوست، قیامت

حتمی است مرده‌ها همه زنده خواهند گشت. اگر جز خدا خدایانی بود آسمانها و زمین تباه می‌گشتند، انسان در آخرت هر آنچه کرده خواهد دید، همه در زیان‌اند جز اهل ایمان و عمل و...

علی هذا آنچه در «امم» گفته شد که علت ام الکتاب بودن آنست که متشابهات با برگشت بآنها بصورت محکم درمیابند ظاهراً از درجه اعتبار ساقط است گرچه بعضی از متشابهات با ارجاع بمحکّمات بصورت محکم درمیابند.

۲- اما اینکه علت وجود متشابهات در قرآن چیست؟ وجوهی گفته شده از جمله: اگر همه قرآن محکم بود مردم باخبر آن اکتفا کرده و از نظر و تدبیر بی نیاز میشدند و فضل علما نسبت بدیگران روشن نمیشد و به ثواب تدبیر و اتعاب نفس در استنباط معانی نائل نمیشدند.

بقول دیگر: معارف قرآنی بر دو قسم است یکی معارف عالیّه که از

حکم مآده و افهام عادی خارج‌اند و شخص پس از شنیدن آنها بین حکم مادی و غیر مادی متردد میشود مثلاً در آیه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ» فجر: ۱۴ و «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ» فجر: ۲۲ بنظر میاید که احکام ماده و جسم در نظر است یعنی خداوند مانند شخص عادی در کمین است یا میاید.

دیگری معارف اجتماعی و احکام فرعی‌اند و چون این معارف دارای نسخ و منسوخ است و از طرف دیگر قرآن بتدریج نازل شده این باعث ظهور متشابه در قرآن است.

نگارنده گوید: قول اول راجع است باینکه خداوند برای ایجاد روحیه تدبیرمقداری از آیات را متشابه فرستاده و مرجع قول دوم باین است که وجود متشابهات در قرآن طبیعی و لابد منه میباشد.

در اینجا وجه دیگری هست که از نظر نگارنده بسیار ارزنده است و آن اینکه وجود متشابهات سبب زنده ماندن و همیشه تازه بودن قرآن است

شبه	شبه
و اگر متشابهات نبود قرآن پیوسته تازه بودن خود را از دست میداد . مثلاً اگر شخصی داستان جنگ چالدران را که میان قواء شاه اسمعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی اتفاق افتاد بخواند، دفعه اول کاملاً شیرین و دلچسب خواهد بود ، دفعه دوم کمتر از اول و در دفعه سوم دیگر احتیاج بخواندن نخواهد داشت و خواهد که کتاب آنرا بفروشد .	انظار نموده است .
زیرا با دو دفعه مراجعه همه مطالب بروی روشن شده و جای ابهامی باقی نخواهد ماند .	علی هذا اگر همه قرآن محکّمات بود آنوقت این کلام آسمانی موقعیت کنونی خود را نداشت و مطرح انظار صاحب نظران نبود از طرف دیگر اگر همه اش متشابهات بود مورد خرده - گیری واقع میگردید که چرا همه اش چندپهلوی و چندبعدی است ولی وجود محکّمات در بیان اصول مسلمة دین و وجود متشابهات در پشتوانه بودن بنّازگی ابدی قرآن ، هر دو مکمل همدیگراند و این کتاب مبین با این دو بال عظیم پرواز آمده و روی این دورکن اساسی قرار گرفته است و هر يك بدون آن دیگری ناقص خواهد بود .
قرآن کریم نیز اگر همه اش محکم و واضح الدلالة بود موقعیت خود را از دست میداد ، اینکه قرآن با این همه تفاسیر و مباحث در هر عصر احتیاج بتفسیر خاص دارد و آیات آن پیوسته معركة الاراء و مورد بحث و تبادل نظر است در اثر وجود متشابهات است این آیات چند بعدی و حتی پنج بعدی و ده بعدی است که قرآن را زنده نگه داشته و پیوسته مطرح	بہتر است آیه را بار دیگر از نظر بگذرانیم :
	« هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ

وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ
كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو
الْأَلْبَابِ .

این آیه موقعیت هر دو از محکمت
و تشابهات را روشن میکند و این
دو قسمت تشکیل دهنده کتابند، آنانکه
روی اغراض فاسد و فتنه جوئی
بمتشابهات میچسبند مورد ملامت و
ذم قرار گرفته اند ولی راسخون در علم
همان اند که باهمیت هر دو قسمت
اذعان کرده و گویند بقرآن ایمان
آوردیم همه اش از جانب پروردگار
است .

از آیه کاملاً روشن میشود که باید
موقعیت هر دو قسمت محفوظ باشد
و منحرفان و مریض القلب ها نباید
متشابهات را دستاویز اغراض خویش
قرار دهند حال آنکه خداوند آنها را
برای غرض خاصی متشابه نازل فرموده
است. این وجه که ذکر شد از نظر
نگارنده چنانکه در ابتداء گفتم بسیار
متین و ارزنده است .

« اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا »

مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ
يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ » زمر: ۲۳. این متشابه
بودن برخلاف آیه قبل شامل تمام
قرآن است و مراد از تشابه مشابعت
آیات در هدف و مقصود و میل بعضی
ببعضی و توضیح بعضی ببعض دیگر
است چنانکه در «ثنی» مشروحاً گفته
شد .

شست: شت و شتات و شتیت
پراکنده کردن و پراکنده شدن است
شت و شتیت وصف نیز آمده اند
بمعنی متفرق . جمع اولی اشتات و
دو می شتتی است مثل مریض و مرضی
(اقرّب). «فَاخْرَجْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الْأُجَا مِنْ نَبَاتٍ
شَتَّى» طه : ۵۳ . «وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى»
حشر : ۱۴ . یعنی رویانیدیم بوسیله
باران انواع مختلف نبات را -
دلهای آنها مختلف و پراکنده است
وحدت کلمه و وحدت عقیده ندارند
در آیه «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى» لیل : ۴ .
سعی مطلق و در معنی جمع و بجای
مساعی است لذا خبرش جمع آمده
است .

شجر	شجر	۷
«يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيرَوْا أَعْمَالَهُمْ» زلزله : ۶. آنروز مردم متفرق و مختلف ظاهر میشوند تا کارهای خویشتن را ببینند. ظاهراً مراد از اشتات پراکنده و بی نظم بودن است چنانکه فرموده «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّتْتَشِرٌ» قمر: ۷. و فرموده «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» قارعه: ۴. شتاء : زمستان «إِلَّا فِيهِمْ رِحْلَةٌ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ» قريش : ۲. معنی آیه در «رحل» گذشت. شجوة: (بفتح ش، ج) درخت، اهل لغت گفته‌اند هر چه از روئیدنیها تنه دارد شجر است و آنچه تنه ندارد نجم و عشب و حشیش است «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» رحمن : ۶. یعنی علف و درخت سجده میکنند. شجر را مطلق و واحد آنرا شجره گفته‌اند مثل ثمر و ثمره، تمر و ثمره نحو «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ» بقره: ۳۵. ولی در بعضی آیات شجره مطلق نیز آمده است نحو	«وَشَجَرَةٍ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» مؤمنون : ۲۰. «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ» لقمان: ۲۷. «يوقد من شجرة مباركة زيتونة» نور : ۳۵. اما احتمال دارد در این آیات کل فرد فرد مراد باشد. «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...» نساء: ۶۵. مراد از شجر مشاجره و تنازع است منازعه را از آن تشاجر گویند که سخن دو خصم یا خصوم مثل برگ و شاخه درخت بهم مختلط میشوند (مجمع) یعنی: پس نه بخدایت قسم اهل ایمان نمیشوند تا تو را در اختلاف خویش حاکم کنند. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۶ آمده «وَتَشَاجَرَتِ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ». «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا» یس: ۸۰. معنی آیه در «خضر» دیده شود. «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ» بقره: ۳۵. مراد از شجره همان درختی است که آدم و زنش از	

شجر

شج

۸

گفته شد که مراد از شجره ملعونه بنی امیه است .

شج : بخل . حرص . (قاموس - اقرب) جوهری و راغب و طبرسی ذیل آیه ۱۹ احزاب آنرا بخل توأم با حرص گفته اند ولی ذیل آیه ۱۲۸ نساء حرص مفراط .

«وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» نساء : ۱۲۸ .

صدر آیه درباره مصالحه زن و مرد است که زن برای استمالت مرد از بعضی حق خود میگذرد یعنی : سازش بهتر است و نفوس ببخل آماده شده اند (بخل در نهاد نفس آدمی است) و هر کس در گذشتن از حق خود بخیل است ولی با این حال سازش بهتر است .

«وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» حشر : ۹ - تغابن ۱۶ . هر که از بخل نفس خود باز داشته شود (محفوظ ماند) آنها اند رستگاران .

شحیح : بخیل و حریص جمع آن

خوردن آن نهی شدند . درباره آن اختلاف است : سنبل ، تاك ، درخت انجیر ، درخت کافور گفته اند در تورات درخت معرفت است ولی این افسانه است خدا از علم و معرفت نهی نمیکند حال آنکه فرموده «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» .

قرآن مجید روشن نمیکند که آن چه درختی بود ولی تأثیر آنرا نقل میکند : و آن جمله «فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ» است که در صورت خوردن بزحمت میافتادند چنانکه خود گفتند «رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» اعراف : ۲۳ . و نیز آیه «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا» اعراف : ۲۲ . روشن میکند که در اثر خوردن از آن وضعشان تغییر کرد و عورتین آنها بر خودشان آشکار گردید . البته در اثر ریختن لباسهایشان چنانکه فرموده «يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتَهُمَا» اعراف ۲۶ .

«وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ الْإِفْتِنَةَ لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» اسراء : ۶۰ . در «رأى» مفصلا

شحم

شحن

۹

آمیخته بود.

در تورات سفر لاویان باب هفتم بند ۲۳ میگوید: خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده بگو: هیچ پیه گاو و گوسفند و بز مخورید ایضاً در باب سوم لاویان راجع بحرمت پیه سخن رفته است. این تحریم چنانکه گفته شد مجازات عصیان یهود بود و گرنه بحکم آیه «كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ...» آل عمران: ۹۳. همه طعامها بر بنی اسرائیل حلال بوده است رجوع شود به «ظفر».

شحن: پر کردن. «شحن السفينة شحنًا: ملأها» مشحون: پر شده. شحناء عداوتی است که نفس از آن پر شده. «اشحن للبكاء» نفسش از گریه پر شد (راغب) «فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ» شعراء: ۱۱۹. نوح و کسانی را که با او بودند در کشتی پر شده نجات دادیم.

«وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ» یس: ۴۱. راجع

در قرآن اشحه است « وَ لَا يَأْتُونَ الْبَاسَ إِلَّا قَلِيلًا. أَشْحَةً عَلَيْكُمْ ... فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَفَوْكُمْ بِاللِّسَنِ حَدَادِ أَشْحَةً عَلَى الْخَيْرِ... » احزاب: ۱۸ و ۱۹. اشحه را در هر دو آیه بخیلان گفته اند یعنی بخیل اند در یاری شما و بخیل اند بر غنیمتی که بشما رسیده ولی بنظر میاید که دومی بمعنی حریصان باشد که با خشونت سخن گفتن برای آن بود که بآنها هم از غنیمت برسد معنی آیه چنین میشود: جز اندکی بجنگ نیایند و در یاری شما بخیل اند... و چون ترس رفت باز پانهای تیز بر شما بتازند در حالیکه بغنیمت حریص اند.

شحم: پیه. « وَ مِنْ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ » انعام: ۱۴۶. آیه صریح است در اینکه پیه گاو و گوسفند بر یهود در اثر تجاوز و عصیان شان حرام گردیده است مگر آن پیه که بر پشت آندو بوده یا در روده ها یا باستخوان

شخص	شدد	۱۰
باین آیه در «ذره» سخن گفتیم بقولی. مراد از فلك مشحون کشتی نوح است بقولی مراد مطلق کشتی است. قول اول بعید است.	يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ ابراهيم : ۴۲. آنها را برای روزیکه چشمها خیره میشود بتأخیر میاندازد و آن کنایه است از هول و شدت آنروز. «وَأَقْرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» انبیاء: ۹۷.	شخوص بمعنی رفتن و اشخاص بمعنی فرستادن نیز آمده است. شدد: شد بمعنی محکم بستن است «شدت الشيء» یعنی آنرا محکم بستم (راغب) «وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ» ص: ۲۰. حکومت او را محکم و قوی کردیم. «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ» قصص: ۳۵. بازوی تو را حتماً بوسیله برادرت قوی و نیرومند میکنیم. «حَتَّىٰ إِذَا ائْتَخْتَمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوُثَاقَ» محمد: ۴. چون آنها را سنگین کردید بندهارا محکم کنید. «كُرُمَادٍ اِشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ» ابراهيم : ۱۸. مانند خاکستریکه بباد در روز طوفانی بر آن سخت وزیده است. شدید: سخت. محکم. مثل عذاب
ناگفته نماند در آیات قبل آمده «وَأَيُّهُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ... وَأَيُّهُ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ... وَأَيُّهُ لَهُمُ آتَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ...» اگر مراد از «آیه» در این آیات علائم ربوبیت و توحید باشد آنوقت مراد از فلك مشحون مطلق کشتی است و کاملاً قابل فهم است و اگر غرض آیات معاد باشد تطبیق آن تا حدی مشکل است ولی ظاهر آیات نشان میدهد که علائم ربوبیت و تدبیر مراد است.	مشحون سه بار در قرآن آمده است: شعراء : ۱۱۹ - یس : ۴۱ - صافات : ۱۴۰. اولی درباره کشتی نوح، دومی مطلق کشتی، سومی کشتی یونس است.	شخص: شخوص چشم، خیره شدن آن است. و آن این است که چشم گشاده بماند و برهم نیاید «إِنَّمَا

شدد	شدد	۱۱
شدید، رکن شدید، بأس شدید، شدید القوی (جبرئیل)، زلزله شدید، حساب شدید و غیره که در قرآن مجید آمده است جمع آن شداد و اشتداء است مثل «وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا» نباء: ۱۲. شاید مراد آنست که هر يك در خواص و صفات خود محکم و سخت است. و مثل «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» فتح: ۲۹. اشد اسم تفضیل است: قویتر. محکمتر، «وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً» فصلت: ۱۵. «أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا» نازعات: ۲۷. اُشد (بضم ش) جمع شد است مثل اضّر جمع ضر و شد بمعنی قوه است و مراد از اشد استحکام نیروی جوانی و سن است. بعضی آنرا جمع شده دانسته اند مثل نعمة و انعم و بعضی از اهل بصره گفته اند: آن مفرد است. (مجمع) در جوامع الجامع فرموده: اشد حال اجتماع عقل و کمال خلق و نیرو و تمیز است آن از الفاظ جمع است که واحد ندارد	در صحاح و اقرب آنرا از هیجده سالگی تا سی سالگی گفته است. بهر حال منظور از بلوغ اشد رسیدن بر شد و تعقل و استحکام جوانی است «وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» اسراء: ۳۴. در آیه دیگر بجای اشد کلمه «رشد» آمده «وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ ...» نساء: ۶. در آیه اول دفع مال یتیم مشروط است ببلوغ اشد و در دوم باحساس رشد، از این روشن میشود که هر دو بیک معنی است. این کلمه هفت بار در قرآن مجید آمده و همه توأم با فعل بلوغ است و حکایت دارند اشد مرحله ای از عمر آدمی است که شخص بآن میرسد. «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» عادیات: ۸. بعضی شدید را بخیل معنی کرده اند یعنی انسان چون مال را دوست میدارد بخیل است. راغب	

شرب

شرح

۱۲

یا ناقة دو آن حاضر میشود .

شراب : نوشیدنی . « يَدْعُونَ فِيهَا بِفُلَاكِهِ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ » ص : ۵۱ .
 « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ » نحل : ۱۰ .

مشرَب : مصدر میمی ، اسم زمان و مکان آید « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » بقره : ۶۰ . آن در آیه اسم مکان و جمع آن مشارب است « وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ » یس : ۷۳ .
 و آن در آیه جمع مصدر (مشرب) بمعنی مفعول است یعنی : برای آنها در چهار پایان منافع و نوشیدنیهاست :
 « وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ » بقره : ۹۳ . نوشانده شدند گوساله را در قلوبشان بعلت کفر و رزیدن یعنی بگوساله پرستی دل بستند و بآن عشق ورزیدند .

شرح : بسط و وسعت دادن . در اقرب گوید « شرح الشيء : وسعه » « فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا ... » انعام : ۱۲۵ .

گوید: شدید ممکن است بمعنی مفعول باشد یعنی انسان بدوستی مال بسته شده است و ممکن است بمعنی فاعل باشد گویا کیسه خود را برای دوستی مال بسته است .

مخفی نماند بهتر است آنرا بمعنی مفعول بگیریم یعنی انسان طبیعتاً بدوستی مال بسته شده است مثل « زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... » آل عمران : ۱۴ . یعنی « الانسان معقود لحب الخير » .

شرب : (بروزن قفل) نوشیدن .
 راغب گوید : آن نوشیدن هر مایع است آب باشد یا غیر آن . « فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ » واقعه : ۵۵ . می نوشند مثل نوشیدن شتر عطشان .

شرب (بروزن علم) حصه آب « هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ » شعراء : ۱۵۵ . « وَ نَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مُحْتَضَرٌ » قمر : ۲۸ . آگاهشان کن که آب میان مردم و ناقة مقسوم است هر حصه حاضر شده است یعنی صاحبش از مردم

شرد

شرذمة

۱۳

یعنی هر که را خدا خواهد هدایت کند، سینه وی را بتسلیم شدن وسعت میدهد و آنکه خواست گمراه نماید سینه اش را تنگ، بسیار تنگ میکند. «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: ۲۵. سعه صدر از جمله الطاف خداوند است که شخص را قوی، صبور و توانا میکند تا در خواسته های خود موفق شود خداوند در مقام امتنان بحضرت رسول ﷺ فرماید «الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱.

«... وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ...» نحل: ۱۰۶. شرح صدر با کفر آنست که سینه را وسعت داده و کفر را در آن جای بدهند.

شود: بسر خود رفتن. تشرید: راندن و طرد کردن «شرد البعير: نفر- شرده: طرده» «فَإِمَّا تَثَقَفَتْهُمُ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْذَكِرُونَ» انفال: ۵۷. یعنی اگر کفار پیمان شکن را در جنگ گیر آوردی بوسیله آنها کسانی را که در پشت سر

آنها اند بران شاید متذکر باشند یعنی با آنها طوری سخت رفتار کن تا دیگران از ترس رانده شوند و طمع در پیمان شکنی نکنند. در نهج البلاغه خطبه ۱۳۶ فرموده «وَاللَّهِ لِيُشْرِدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ» بخدا شما را در اطراف زمین متفرق میکند. از این ابی الحدید نقل شده که آن اشاره بعبد الملك مروان است. این کلمه در کلام الله یکدفعه آمده است.

شرذمة: «إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ» شعراء: ۵۴. شرذمه را جماعت قلیله گفته اند ولی راغب آنرا جماعت منقطع یعنی جماعتی که دنباله و طرفدار ندارند گفته است معنی آیه چنین میشود اینها جماعتی بی طرفدار و در عین حال قلیل اند در نهج البلاغه خطبه ۴۸ فرموده «وَقَدَّارَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَطْرَافَ دَجَلَةٍ...» خواستم از این آب عبور کرده بطرف جمع قلیلی از شما که در اطراف دجله ساکن اند بروم. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

شر	شرط	۱۴
شَرٌّ: بد و ضرر راغب گفته: شر آنست که همه از آن اعراض میکنند چنانکه خیر آنست که همه بآن مایل میشوند طبرسی فرموده خیر نفع خوب و شر ضرر قبیح است. «وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ» بقره: ۲۱۶. در آیات گاهی معنی ضرر مناسب است مثل آیه فوق و گاهی معنای قبیح و بد نحو «أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا...» یوسف: ۷۷. در اقرب الموارد گوید: شر اسمی است جامع تمام رذائل و خطایا و در «فُلَانٌ شَرُّ النَّاسِ» اسم تفضیل است همزه آن در اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه در «فُلَانٌ خَيْرُ النَّاسِ». علی هذا شر در آیه «أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ» بینه: ۶. و نظیر آن اسم تفضیل است و ایضاً در آیه «قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ» مائده: ۶۰. و نظائر آن باید بقرینه «من» تفضیلیه اسم تفضیل باشد. شریر: مضّر، مفسد، ظالم. جمع آن اشرار است «وَقَالُوا مَا لَنَا لِأَنْرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ»	ص: ۶۲. شرار النار (بکسر ش) شراره و جرقه آتش است که از آن جستن میکنند راغب گوید: علت این تسمیه اعتقاد شر در اخگر است. شر (بروزن ضرر) مطلق شراره واحد آن شرره است «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرِّ كَالْقُصْرِ» مرسلات: ۳۲. آتش شراره هائی بزرگی کاخ یا درخت بزرگ میافکند. شرار جمع شریر نیز آمده است. تفصیل سخن در «حسن» دیده شود. شوط: (بفتح ش، ر) علامت. جمع آن اشراط است چنانکه در مجمع و اقرب و قاموس و صحاح آمده است. اما شرط (بروزن فلس) جمع آن شروط و شرایط است. «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا» محمد: ۱۸. آیا جز ساعت منتظراند که ناگهان آید و حقا که علائم آن آمده است. اهل تفسیر ساعت را قیامت دانسته و علائم آمدن آنرا بعثت حضرت رسول ﷺ، انشقاق قمر، آمدن	

شرط

شرع

۱۵

دخان که در آیه «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ» دخان : ۱۰ . آمده، و نزول آخرین کتاب آسمانی گفته‌اند . با احتمال بعضی از بزرگان علامات قیامت خلقت انسان و تقسیم او به نیکان و بدان و آمدن مرگ برایشان است .

نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از ساعت مرگ است نه قیامت و کلمه «بُعْتَه» نیز حاکی از آنست . و در آیات بعدی که دنباله همین آیه است آمده «فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ...» و علامات مرگ عبارت‌اند از پیری ، سفیدی موها تقلیل قوا و غیره در بعضی از احادیث که مطالبی راجع بقیامت و ظهور امام زمان علیه السلام آمده و شرایطی بیان فرموده‌اند ظاهراً ربطی باین آیه ندارد . و در «ساعة» گذشت که آن بمعنی مرگ نیز آمده است .

ناگفته نماند شرط (بروزن فلس) چیزی است که وجود چیزی بر آن بسته است و تحقق شرط علامت تحقق

مشروط است از این لحاظ در شرط (بروزن فرس) نیز معنای اصلی ملحوظ است .

شرع: راه آشکارا «شَرَعْتُ لَهُ طَرِيقًا» یعنی راهی باو نمودم و آشکار کردم . شرع در اصل مصدر است سپس اسم شده براه آشکار و بآن شرع (بفتح و کسر اول) و شریعت گفته شده . و بطور استعاره به طریقه‌خدائی اطلاق شده است (راغب) .

در مجمع فرموده: شرعه و شریعت هر دو یکی است و آن طریقه واضحه است و اصل آن بمعنی ظهور میباشد . «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» جاثیه: ۱۸ . سپس تو را در راه آشکاری از امر دین قرار دادیم از آن پیروی کن و از هواهای نادانان پیروی نکن . «شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» شوری: ۱۳ . یعنی برای شما از دین آنچه بنوح

توضیح کرده آشکار و روشن کرده است و آنچه را که بتو وحی کرده ایم و آنچه را که بآبراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده ایم. دین را با حفظ و عمل بها دارید و در آن فرقه فرقه نشوید.

ظاهر سیاق آنست که «لکم» خطاب است بحضرت رسول ﷺ و امتش و چون «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» با شرع نوح مقابل آمده ظاهر مراد از آن مختصات اسلام است. و نیز ظاهر میشود که اولوالعزم این پنج نفراند و شریعت اسلام جامع تمام شریعتهاست و تمام شریعتها شریعت این پنج نفر است. و لازم این سخن آنست که پیش از حضرت نوح شریعتی که شامل قوانین اجتماعی و رافع اختلافات اجتماع بوده باشد وجود نداشته است (المیزان باختصار).

«إِذْ أَنْبَأْنَاهُمْ خَبْرَهُمْ بِيَوْمٍ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمٍ لَا يُسَبِّحُونَ لِآثَانِهِمْ ...» اعراف: ۱۶۳. شرع لازم و متعدی هر دو آمده است و شارع بمعنی شریعت

گذار و قانونگذار و همچنین بمعنی آشکار است. شرع در آیه جمع شارع و بمعنی آشکار میباشد یعنی: در روز سبت ماهیان آنها آشکار میامدند و روی آب ظاهر میشدند و در غیر سبت آشکار نمیشدند.

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهِمِّنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ وَلَكِنْ لَوِ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لَيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ ...» مائده: ۴۸.

در سابق گفتیم که شرعه و شریعت هر دو یکی است. نهج البلاغه و منهاج نیز بمعنی طریق واضح است (راغب اقرب) علی هذا فرقی بین شریعت و منهاج از لحاظ مصداق بنظر نمیاید و ظاهراً منهاج قید توضیحی شرعه است. از آیه شریفه استفاده میشود آولا شریعت های انبیاء با هم فرق داشته اند «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ». ثانیاً علت اختلاف امتحان

شرع

شرع

۱۷

مردم است و چون امتحان لازم است نسبت با استعداد باشد لذا با ملاحظه استعداد و ترقی و تکامل بشریت برای هر دوره امتحانی و شریعتی آمده است. و خلاصه شریعتها امتحان است و امتحان هر دوره نسبت بنحوه قابلیت آن دوره است و این موجب تفاوت شریعتهاست. شرایع در اصول متحدند و در فروعات باهم فرق دارند.

فرق میان شریعت، دین و ملت

مراجعه بقرآن نشان میدهد که شریعت از دین اخذ است. مثلاً اگر آیه **وَإِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ...** آل عمران : ۱۹. و آیه **وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...** آل عمران : ۸۵. را مقایسه کنیم با آیه **وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَاءَ** مائده : ۴۸. و آیه **ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ** جاثیه: ۱۸. اعم بودن دین روشن خواهد شد که دین شامل شریعتهای تمام انبیا است ولی شریعت ها نسبت پیامبران جداگانه است.

و از آیه **وَشَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا**

وَصَّى بِهِ نُوْحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ ... شوری : ۱۳. بدست میاید که دین شامل ادیان همه انبیا است و اسلام بوسیله **«أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ»** شریعت خاصی گردیده است. و در عین حال شامل همه آنهاست.

ولی ملت که بمعنی راه و روش و طریقه است با دین مرادف میباشد ملت از املال و املاء است دین را ملت گفته اند زیرا که از طرف خدا املاء شده است چنانکه از مفردات راغب استفاده میشود در دو آیه زیر بدین صریحاً ملت اطلاق شده است **«قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ...»** انعام : ۱۶۱. **«وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ...»** حج : ۷۸.

فرق ملت با دین چنانکه گفته اند آنست که دین بخدا و پیامبر و فرد اضافه میشود گوئیم : دین خدا، دین محمد ﷺ، دین زید و عمرو ولی ملت فقط پیامبر اضافه میشود گویند

شرق

شرق

۱۸

برخلاف آنکه در شرق و غرب باغ بوده باشد گویند مراد از آیه چنین درختی است . « إِذَا تَبَدَّتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا » مریم : ۱۶ . ظاهر منظور ناحیه شرقی معبد بیت المقدس است یعنی از اهلش در مکان شرقی کناره گرفت .

« يَسْبَحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ » ص : ۱۸ . مراد وقت اشراق شمس است .

مشرق بصیغه فاعل کسی است که وارد وقت طلوع شود « فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ مُشْرِقِينَ » حجر : ۷۳ . در حالیکه بوقت طلوع آفتاب داخل میشدند صبحه آنها را گرفت ایضاً آیه ۶۰ . شعراء .

« وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ » بقره : ۱۱۵ . یعنی همه زمین مال و ملک خداست زیرا اگر کره زمین را در نظر بگیریم نصف آن مشرق و نصف دیگر مغرب است در وسط فقط يك چیز اعتباری می ماند و شرق و غرب همه آنرا شامل میشود .

ملت ابراهیم ، ملت موسی ، ملت محمد ﷺ و علیهم ولی گفته نمیشود ملت خدا یا ملت زید . پس فرق میان دین و ملت اعتباری است دین در اصل بمعنی طاعت و جزا است . راه و طریقه پیامبر را دین گویند که در آن طاعت و جزا هست . و ملت گویند که از طرف خداوند املاء شده است .

شروق : (بفتح ش ، ر) و شروق . طلوع آفتاب . اشراق : روشن شدن (مجمع - مفردات) « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا » زمر : ۶۹ . زمین بنور پروردگارش روشن شد .

مشرق : اسم مکان است یعنی محل طلوع . « فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » بقره : ۲۵۸ . شرقی چیزیکه منسوب بشرق است (ناحیه شرقی - طرف شرقی) « شَجَرَةٌ مُبَارَكَةٌ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ » نور : ۳۵ . درخت میوه اگر در وسط باغ باشد پیوسته آفتاب گیر بوده میوه اش کاملاً میرسد

ماه باشد. آقای محمد امین سلدوزی رفیق دانشمند احتمال داده‌اند که مشرق و مغرب جن و انس است که سورة رحمن درباره آن‌دو است و پیوسته هردو را مخاطب قرار می‌دهد. اما مشارق و مغارب : هر جای زمین مشرق و مغرب است زیرا زمین در اثر حرکت وضعی : شب و روز پیوسته در اطراف آن می‌گردد مثلاً ممالك ژاپون، کره، چین، کشمیر، افغانستان، ایران، عراق، عربستان، سودان، اگر از ژاپون حساب شود هر يك در غرب دیگری و اگر از سودان حساب شود هر يك در مشرق دیگری قرار گرفته‌اند. پس هر يك نسبت بما قبل مغرب و نسبت بما بعد مشرق‌اند. بدین ترتیب تمام سطح زمین هم مشرق و هم مغرب‌اند، مراد از مشارق و مغارب باید اینها باشند. میتوان آنرا مشارق و مغارب فصول دانست و میشود گفت: منظور مشارق و مغارب تمام ستارگان است.

در آیه «بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ» زخرف: ۳۸. بطور تغلیب مشرقین آمده و در آیه «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا» اعراف: ۱۳۷. ظاهراً مراد از «الْأَرْضِ» ارض فلسطین است.

مشرق، مشرقین، مشارق
«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» بقره: ۱۷۷.
«رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» رحمن ۱۷.
«فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» معارج: ۴۰.

در توجیه مفرد و تثنیه و جمع آمدن مشرق و مغرب گفته‌اند. مراد از مفرد مشرق و مغرب معروف است، غرض از مشرقین و مغربین، مشرق و مغرب زمستان و تابستان است، منظور از مشارق و مغارب مشرق و مغرب روزهای سال است که آفتاب هر روز از یکی طلوع و در یکی غروب میکند. ناگفته نماند: مشرق و مغرب معلوم است ولی مراد از مشرقین و مغربین شاید مشرق و مغرب آفتاب و

شرك

شرك

۲۰

و غیر آن آفریده است .

شرك (بکسر شین) اسم است یعنی عمل شرك چنانکه در صحاح و قاموس و اقرب آمده است و نیز بمعنی شريك و نصیب آمده و آنرا در آیه «أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ ...» فاطر : ۴۰ - احقاف : ۴. نصیب و بهره گفته اند .

«يَا بُنَيَّ لَا تَشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» لقمان : ۱۳ . یعنی شرك ظلم بزرگی است .

مشرک کسی است که برای خدا شريك قرار بدهد چنین شخصی قابل آمرزش نیست مگر آنکه در دنیا توبه کند «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نساء : ۴۸ و ۱۱۶ . در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود :

اقسام شرك

شرك اقسامی دارد .

۱- شرك در خلقت ، مثل عقیده ایرانیان قدیم که خیرات را از یزدان و شرور را از اهریمن میدانستند و میگفتند: یزدان اهریمن را آفرید سپس

در صافی ذیل «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ...»

از احتجاج نقل شده که از امیر - المؤمنین علیه السلام از این آیه سؤال شد فرمود: مشرق زمستان علیحده و مشرق تابستان علیحده است آیا این را از قرب و بعد آفتاب نمیدانی؟ و فرمود اما قول خداوند «رب المشارق و المغرب» برای آفتاب سیصد و شصت برجی است که هر روز از یکی طلوع و در دیگری غروب میکند... صحت حدیث معلوم نیست و در آن تغییر تدریجی محل طلوع و غروب آفتاب در نظر است .

شرك : (بفتح - ش) و شرکت و مشارکت بمعنی شريك شدن است .
اشراك : شريك کردن «أَشَدُّ بِهِ أَزْرَى» وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرٍ طه : ۳۱ و ۳۲ . شريك : کسیکه در کاری یا در چیزی با دیگری سهیم است «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» فرقان : ۲ . در حکومت و تدبیر عالم شریکی نداشته است . مراد از آن شريك مستقل است و گرنه خدا برای تدبیر عالم واسطه هائی از فرشته

شرك

شرك

۲۱

اھریمن بالاستقلال شرور را آفرید .
 شاید مراد از آیه « وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ » انعام: ۱۰۰ . همین عقیده باشد
 و آیه « وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذَا لَذَهَبَ كُلُّ اِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ » مؤمنون : ۹۱ . نیز
 بآن اشاره دارد که در نفی معبود و
 خالقى جز خدا صریح است .

۲- شرك در تدبیر عالم: مثل عقیده
 ارباب انواع که اعتقاد بخدای دریا،
 خدای صحرا، خدای جنگ، خدای
 عشق ، خدای غضب، و غیره داشتند
 و برای هر يك مجسمه‌ای بخیال
 خویش درست کرده بودند و مثل
 عقیده ستاره پرستان ، آفتاب
 پرستان، و عقیده تثلیث درهند و روم
 و چین و مصر... و عقیده پرستندگان
 ستاره‌شعراى یمانی... مشرکان اینها
 را مدبر عالم یا دخیل در تدبیر عالم
 میدانسته‌اند. در سوره شعراء هست که
 چون موسی خدا را رَبِّ الْعَالَمِينَ
 خواند فرعون گفت: او دیوانه است
 (آیه ۲۷) که فرعون خدا را پرورش
 دهنده تمام عالم نمیدانست .

۳- شرك در عبادت: و آن اینکه
 خدا را عبادت نمیکردند، بلکه بتها،
 ارباب انواع ، آفتاب، ماه، دریا،
 رعد، برق، حتی اشخاصی مثل نمرود
 و فرعون و... را پرستش میکردند .

قرآن مجید که کتاب توحیدخالص
 است در ردّ این خرافات سخت
 پافشاری میکند راجع بشرك اول
 میگوید جز خدا خالقى نیست و او
 خالق و آفریننده تمام اشیاء است
 « وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 عَلِيمٌ » انعام: ۱۰۱ . « لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ
 كُلِّ شَيْءٍ » انعام: ۱۰۲ . « قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ
 كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ » رعد:
 ۱۶ . « قَالَ رَبُّنَا الَّذِیْ اَعْطٰی كُلَّ شَيْءٍ
 حَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی » طه: ۵۰ . « الَّذِیْ اَحْسَنَ
 كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَ بَدَا خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ
 طِیْنٍ » سجده : ۷ . و آیات دیگر که
 شاهداند ، خلقت همه چیز در دست
 خداست و راجع بواسطه سخن خواهیم
 گفت .

در رد شرك دوم اصرار دارد که
 جز خدا ربّی ، مدبری ، مدبری

شرك	شرك
آفتاب و ماه و ستارگان و غیره را پرستش میکردند همین منظور را داشتند زیرا دفع ضرر و جلب نفع از فطریات بشر است و نیز میگفتند: اینها واسطه و شفیعان ما هستند و برای ما در پیش خدا کار سازی میکنند. قرآن عقیده آنها را چنین نقل میکند «وَعِبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...» یونس: ۱۸. میگفتند: اینها واسطه ها اند و قدرت آنها دارند که در جلب نفع و دفع ضرر برای ما مؤثر باشند لذا آنها را عبادت میکردند.	بالاستقلال وجود ندارد مگر آنکه خدا آنها را اختیاری بدهد «لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» انعام: ۱۶۳. آیه مطلق شریک را نفی میکند اعم از آنکه در خلقت باشد یا در تدبیر یا در عبادت، «كَمْ يَتَّخِذُ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» اسراء: ۱۱۱، فرقان: ۲. «وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا سَمَوْهُمْ...» زعد: ۳۳. و نیز در چهل دو مورد آمده «رَبُّ الْعَالَمِينَ» (المعجم المفهرس) یعنی پرورش دهنده تمام موجودات چنانکه در کلمه «الله» گذشت. «فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» جاثیه: ۳۶. «الْأَلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» اعراف: ۵۴. و خلاصه آنکه خالق و اداره کننده عالم خداست.
ولی قرآن فرماید: اینها نفع و ضرر ندارند و خدا آنها را شفاعتگر نکرده است. ایضاً «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» زمر: ۳. با در نظر گرفتن اینکه مشرکان عقیده بمعاد نداشتند نظرشان از تقرب بواسطه آنان جلب	اما در رد شرك سوم: باید دید مشرکان چرا بغیر خدا عبادت میکردند. مشرکان بتهای خود را ضار و نافع میدانستند و منظورشان از عبادت جلب نفع و دفع ضرر بود و کسانی که

نفع و دفع ضرر دنیوی بود. ایضاً بحضرت نوح میگفتند «إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ» هود: ۵۴. یعنی: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده که چنین سخنان میگوئی. چنان میدانستند که خدایان آنها قدرت آسیب رساندن دارند.

قرآن با تمام کلمه، معبود بودن، مؤثر بودن، واسطه بودن آنها را نفی میکند «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» بقره: ۱۶۵. «فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» نساء: ۱۳۹. «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ» اعراف: ۱۹۴. ایضاً «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ» وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» اعراف: ۱۹۷ و ۱۹۸. ایضاً فرموده «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَتَانُ يَبْعَثُونَ» نحل: ۲۰ و ۲۱. و صدها آیه نظیر اینها که همه در رد معبودهای باطل آمده‌اند. خلاصه این

بررسی آنستکه:

خالق تمام موجودات خداست.
مدبر تمام موجودات خداست. معبود همه عالم خداست.

محل نزاع

اختلاف پیامبران با مردم اغلب درباره معبود بوده نه درباره خالق. عبارت دیگر مشرکان نوعاً بخداوند و خالق عالم عقیده داشتند ولی بتها و ارباب را اداره کننده عالم میدانستند و بآنها عبادت میکردند. پیامبران میگفتند: خدا هم خالق است و هم رب و مدبر و عبادت هم خاص اوست. و باید او را رب العالمین دانست و باو پرستش کرد بتان تأثیری در امور عالم ندارند آفتاب و ماه و غیره همه آفریده خدا و مخلوق فرمانبراند و معبود نیستند.

قرآن فرماید «وَلَيْسَ سُلْطَانُ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ...» عنکبوت: ۶۵. یعنی اگر از آنها بررسی کدام کس آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب

شرك

شرك

۲۴

وماه را رام کرده؟ حتماً حتماً میگویند: خدا. ایضاً آیه ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر و ۹ زخرف و ایضاً «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ» زخرف: ۸۷. اگر پرسی که آنها را آفریده؟ حتماً حتماً گویند: خدا. و نیز اینکه میگفتند «شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» «لَيَقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» روشن میکند که بخدا و خالق عالم عقیده داشته اند. ایضاً در سوره اعراف آیات ۵۹-

۶۵-۷۳-۸۵- و در سوره هود آیات: ۵۰-۶۱-۸۴. از حضرت نوح، هود، صالح و غیره نقل شده که همه میگفتند: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» معلوم میشود صحبت درباره وجود خدا نبوده و باو عقیده داشتند صحبت درباره معبود بود که میگفتند: شما را جز خدا معبودی نیست. حتی در جواب هود میگفتند: «أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» اعراف: ۷۰. آیا آمده ای تا فقط خدا را عبادت کنیم و از معبود پدران دست برداریم و نیز روشن

است که حضرت رسول ﷺ میفرمود «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا» علی هذا وجود خدا مفروغ عنه بوده و پیامبران سلام الله عليهم اصرار داشتند که باید خدا را همانطور که خالق است مدیر عالم بدانید و او را پرستش کنید لذا تبلیغات رسولان درباره ربوبیت و الوهیت بوده است گرچه درباره وجود خدا نیز بیشتر سخن گفته اند مخصوصاً در قرآن مجید.

قرآن درباره اینکه تدبیر عالم و کارهای آن همه از خداست کلماتی شیرین و پر معنایی دارد از جمله فرموده «وَأَن إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ. وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى. وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَى. وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى. مَنْ نُطِفَةٍ إِذَا تُمْنَى. وَأَن عَلَيْهِ الشَّاءَ الْآخِرَى. وَأَنَّهُ هُوَ أَغْنَىٰ وَأَقْنَى» نجم: ۴۲-۴۸. یعنی: سرانجام بسوی اوست، او میگریاند، او میخنداند، او می میراند، او زنده میکند، او نر و ماده آفریده، خلقت آخرت نیز از اوست و برعهده اوست، از بی نیاز

شرك

شرك

۲۵

نموده و عطا کرده است .

و از قول حضرت ابراهیم نقل میکند: خلقت و هدایتیم از اوست . او غذایم میدهد ، او سیرابم میکند، و چون مریض شدم او شفایم میدهد. او میمیراندم و سپس زنده‌ام میکند . شعراء: ۷۸-۸۱. و صدها آیات دیگر که تدبیر کلیه امور عالم را مخصوص خداوند میکنند. «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» اعراف: ۵۴.

واسطه و شرك

باید دانست واسطه غیر از شرك است. قرآن واسطه را قبول دارد . یعنی خداوند با واسطه‌ها و اسباب کار میکند . مثلاً گیاهان را بوسیله باران میرویانند، حیات را بوسیله نور خورشید تدبیر میکند ، بندگان خود را بوسیله زمین روزی میدهد. مردگان را بوسیله ملك الموت قبض میکند ، فرزندان را بوسیله پدر و مادر بدنیا میآورد و هكذا ...

چنانکه نماز ، روزه ، صدقه و اعمال نیک را وسیله تقرب قرار داده و

بندگان را بوسیله پیامبران و امامان علیهم السلام هدایت فرموده است . اگر این واسطه‌ها و اسباب را در کارهای خود مستقل بدانیم آن شرك است و اگر بگوئیم که: خدا آنها را آفریده و زیر نظر خود قرار داده و با اجازه و فرمان خدا کار میکنند و از خود استقلالی ندارند بلکه «كُلُّ لَهُ قَانُونٌ» اند در این صورت مخالف قرآن سخن نگفته‌ایم «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ ...» بقره: ۲۵۵ . هیچ کس جز بامر و اذن خدا واسطه نیست . خدا بواسطه‌ها محیط است و آنها بهیچ وجه بعلم خدا احاطه ندارند .

و فرموده «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» یونس: ۳. و ایضاً «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» زمر: ۴۴ . در ما قبل این آیه فرموده «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَئِكَ أَنْوَاعُ الْأَيْمِلِينَ شَيْئاً وَلَا يَعْقِلُونَ» بت پرستان دو انحراف عمده

شرك

شرك

۲۶

داشتند. یکی اینکه بتها را عبادت میکردند نه خدا را و خود میگفتند « مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ » اَيْضاً میگفتند « وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ » انبياء: ۵۳.

دیگر آنکه: بتها را شفعاء و واسطه های تقرب و اسباب سود و زیان میدانستند و میگفتند « هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ » قرآن در رد این دو قول میفرماید: اینها معبود نیستند معبود همان خالق و رب العالمین است و نیز خدا آنها را واسطه قرار نداده و هیچ کاره هستند « إِن هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ » نجم: ۲۳. نه اینکه خدا اصلاً در عالم، اسباب و واسطه نیافریده است.

احترام و شرك

احترام و شرك دو چیز جداگانه هستند، محترم داشتن چیزی معبود قرارداددن آن نیست گفتیم: مشرکان خدا را عبادت نمیکردند و بتها را در تدبیر عالم مؤثر میدانستند. مثلاً

زیارت قبور پیامبران و امامان و صلحا و پدر و مادر و اینکه کسی صاحب قبر را شفیع آورده و بگوید: خدایا با احترام صاحب این قبر حوائج مرا برآورده کن هیچ يك از اینها مصداق شرك نیست و گرنه رسول خدا ﷺ آنرا تحریم میکردند.

ما نه بصاحب قبر عبادت میکنیم و نه او را در کاری از کارهای عالم مستقل میدانیم بلکه چون در راه رضای خدا قدم برداشته و بسا نفس مبارزه کرده و پیش خدا محترم است او را شفیع قرار میدهیم. خدا نیز او را شفیع قراردادده بعبارت دیگر میگوئیم: خدایا همانطور که ما را بوسیله این امام و این پیامبر هدایت فرموده بحق وی فلان درد ما را دوا کن و تو خود برای آنها حق قراردادده و فرموده ای « وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ » روم:

۴۷. درست است آنها بر تو حقی ندارند ولی تو این حق را برای آنها قراردادده ای و فرموده ای « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ

شرك	شرك
۱۰۵ ايضاً « لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ » بيته: ۱. و نیز آیه « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ » بيته: ۶. و همچنین آیه « لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا » مائده: ۸۲. درست است که اهل کتاب عیسی را خدا و پسر خدا و نیز عزیر را پسر خدا میدانستند چنانکه در سورة مائده آیه ۱۷ و ۷۲ و سورة توبه آیه ۳۰ آمده و در « ابن » مفصلاً گذشت ولی با وجود این قرآن آنها را مشرکان نخوانده است بعبارت دیگر درباره آنها فرموده « وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ » بقره: ۵۱. و نیز فرموده « وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ » آل عمران: ۱۱۰. و ایضاً آنها را کافر خوانده و فرموده « فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ » بقره: ۸۹. ولی درباره آنها فرموده « أُولَئِكَ هُمُ الْمُشْرِكُونَ ».	الْوَسِيلَةَ » مائده: ۳۵. همچنین تقبیل اعتساب مقدسه و تبرک بآنها هیچ یک مصداق شرک نیستند و هابی ها متوجه فرق میان احترام و شرک نشده از این کارها نهی میکنند و بقبور بزرگان اهانت کرده اند. شاهد بارز این سخن حجر الاسود و کعبه است باتفاق اهل اسلام بوسیدن و دست مالیدن بحجر الاسود جایز و ثواب است و همچنین کعبه. و رسول خدا ﷺ حجر الاسود را استلام فرموده و بوسیده است. همچنین است طواف کعبه و غیره حال آنکه حجر-الاسود و کعبه فی نفسه لایضر و لاینفع اند این مطلب را در کتاب سیری در اسلام فصل شرک مفصلاً توضیح داده ام. و در « عبد » فرق احترام و عبادت بیشتر روشن خواهد شد.
اهل کتاب در اصطلاح مشرک اند و در آیه « اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ بْنَ مَرْيَمَ	مشرکان و اهل کتاب قرآن همواره اهل کتاب را از مشرکان جدا کرده. مثل « مَا يَدْعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ ... » بقره:

شرك

شرك

۲۸

نبود عیالم از بین میرفت، آیا نمی بینی که برای خدا در ملکش شرك قرار داده که او را روزی میدهد و از بلا میرهاند .

راوی گوید گفتم : میگوید اگر خدا بواسطه فلانی بر من منت نمی نهاد هلاك میشدم . فرمود: آری این عیب ندارد .

ایضاً از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: آن شرك طاعت است نه شرك بندگی ، آن در گناهای است که مرتکب میشوند در آنها شیطان اطاعت کردند و غیر خدا را در طاعت خدا شرك قرار دادند . و شرك عبادت اینست که غیر خدا را عبادت کنند . ایضاً اینگونه روایات در تفسیر عیاشی و کافی باب شرك نقل شده است .

اینکه امام علیه السلام فرمود شرك طاعت است در بعضی آیات بمطیع غیر خدا مشرك اطلاق شده است مثل «وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» انعام: ۱۲۱ .

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّإِلَٰهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ، توبه: ۳۱. شرك آنها تصریح شده ولی در آیات گذشته چنانکه دیدیم آنها را از مشرکین جدا کرده و در احکام اسلامی نیز با مشرکان فرق دارند و از آنها جزیه مقبول است نه از مشرکان.

شرك جلی و خفی

شرك جلی یکی از شرکهای سه گانه است که گذشت . شرك خفی آنست که غیر خدا را نیز در کارها مراعات بکند مثلاً بگوید : اگر فلانی نبود عیال من ضایع میشد ولی اگر بگوید خدا فلانی را در کار من سبب کرد اشکالی ندارد آیه ای که بر شرك خفی دلالت دارد این آیه است «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» یوسف: ۱۰۶. یعنی با اینکه بخدا ایمان دارند مشرك اند . در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: آن شرك، قول شخص است که میگوید: اگر فلانی نبود هلاك میشدم، اگر او نبود بفلان بلا گرفتار میشدم ، اگر فلانی

سیری در بعضی آیات

• دَعُوا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَاهُمَا صَالِحًا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ. فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا
جَعَلْنَاهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا اعراف:
۱۹۰. بنظر میاید مراد از این آیه شرك
خفی و مراعات غیر خدا باشد. این
در نوع بشر بسیار معمول است چون
در مخمصه و لاعلاجی واقع شود بخدا
روی آورد و چون از بلا رهائی یابد
باز عوامل متوسل شده و مشرك میگردد
چنانکه آیه ذیل این واقعیت را روشن
میکند «... إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ
تَجَآرُونَ. ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ
إِذَا قَرَّبُوا بَيْنَكُمْ وَرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» نحل:
۵۴. بنظر میاید در اینگونه موارد نیز
اگر بعد از رفع خطر بگوئیم: خدا
نجات داد یا خدا فلان چیز را سبب
قرارداد شرك نورزیده ایم.

باید دانست در تأثیر اسباب عادی
هزاران شرطها وجود دارد که ترتیب
آنها جز باراده خدا میسر نیست لذا
اعتماد با سبب شرك است مگر آنطور
باشد که گفته شد. این سخن رمز فهم
بسیاری از آیات شرك است. و نظیر

آنرا در «رزق» میتوان دید.
ناگفته نماند: در ذیل آیه ما نحن
فیه پنج آیه درباره مشرکین و بت
پرستان است. میشود گفت: آن پنج
آیه مطلبی جداگانه اند و آیه مورد
بحث مطلبی دیگر. و میشود ذیل مطلب
فوق باشند النهایه مطلب بتدریج وسیع
گردیده تا بت پرستان و شرك جلی نیز
ذکر شده است.

• «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ
يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ
بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء:
۱۱۶. «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ
اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا
لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» مائده: ۷۲. این
دو آیه صریح اند در اینکه آنکه از دنیا
مشرک برود گنااهش قابل غفران نیست
و اهل آتش است. ولی بضرورت
اسلام ثابت است اگر مشرك توبه کند
گنااهش آمرزیده میشود.

گفته اند: علت عدم غفران مشرك
آنست که خلقت خداوندی بر اساس
عبودیت و ربوبیت است چنانکه

شرك

شری

۳۰

فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ذاریات: ۵۶. و با شرك عبودیت نیست. (یعنی رابطه خلقت با خدا قطع شده است).

ناگفته نماند آیه اول جز شرك همه گناهان را قابل آمرزش معرفی میکند. علی هذا گناهان دیگر ممکن است بوسیله شفاعت و اعمال صالحه و رحمت خداوند بخشوده شوند و قید «لِمَنْ يَشَاءُ» در جمله «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» شاید اشاره به همین اسباب باشد چنانکه از موارد دیگر روشن میشود.

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل است که فرمود: هر چیز در استثناء این آیه داخل شده است و در روایتی دیگر از آنحضرت آمده کبائر در استثناء داخل شد. بقیه در «غفر».

«وَأَنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عِلْمِهِمْ هَذَا...» توبه: ۲۸. میزان از مجمع نقل میکند هر چیز قذارت دار نجس است گویند:

رجل نجس - امرأة نجس - قوم نجس، علت عدم جمع مصدریت است. آنگاه فرموده: نهی از دخول مسجد بحسب فهم عرفی آنست که مسلمین از اینکار مانع شوند و تعلیل عدم دخول با نجس اعتبار نوعی قذارت و پلیدی در مشرکان است مثل اعتبار نوعی از طهارت برای مسجد الحرام. این قذارت هر طور باشد غیر از نجاست معمولی است که حکم شده با آنها با رطوبت نمیشود ملاقات کرد تمام شد.

یعنی نجس بمعنی پلید است و آیه نجاست مشرکان را نمیرساند.

شوی: (بروزن علم) خریدن. فروختن. در مجمع ذیل آیه «وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي...» فرموده: شراء از اضداد است و در خریدن و فروختن هردو بکار رود. همچنین است قول صحاح و قاموس و اقرب، مصدر آن شراء و شری است.

ایضاً اشتراء بمعنی خریدن و فروختن است چنانکه در قاموس و اقرب

شطأ

شطر

۳۱

گوید. « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ » یوسف : ۲۰. یعنی او را بقیمت ناقصی فروختند
 اَيْضاً « وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ » بقره : ۲۰۷. که
 بمعنی فروختن است. و آن در لیلۃ المیت درباره علی علیه السلام نازل شده است
 (تفسیر عیاشی).

اشترأ در آیات « بِثَمَنٍ اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » بقره : ۹۰. « وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا » آل عمران : ۱۸۷. و سایر آیات بمعنی فروختن است.

در جاهائیکه بمعنی فروختن است کلمه مقارن باء مبیع است مثل « وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا » بقره : ۴۱. و آنجا که بمعنی خریدن باشد، مقرون بباء بمعنی قیمت و ثمن است نحو « اشْتَرَوْا الضَّلَالَةَ بِالْهَدْيِ » بقره : ۱۶.

شطأ: شاخه کوچک (جوانه) « وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ » فتح : ۲۹. شطأ را اهل لغت فراخ النخل والزرع گفته اند منظور از آن شاخه

های کوچک و جوانه هاست که برای اولین بار از زمین یا از شاخه میرویند
 یعنی مثل یاران محمد صلی الله علیه و آله در انجیل مانند زرعی است که شاخک خود را رویانید و نیرومند کرد تا سخت شدو
 بر ساقه های خود ایستاد. بعضی از قراء آنرا در آیه بفتح طاء خوانده اند.

شاطی: جانب. حاشیه « نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى » قصص : ۳۰. از حاشیه راست وادی در بقعه مبارک از درخت ندا شد: ای موسی. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

شطو: این کلمه را نصف، وسط، جهت و بعض معنی کرده اند مثلاً در قاموس گوید « الشطر: نصف الشيء و جزئه ... والجمعة والناحية ». مجمع آنرا جهت و طرف گفته و دو شعر در این باره نقل کرده از جمله :

وَ قَدْ أَظْلَكُكُمْ مِنْ شَطْرِ نَعْرِكُمْ هَوَلٌ لَهُ طَلَمٌ يَغْشَاكُمْ قِطْعًا
 یعنی. از طرف سرحداتان ترسی بر شما

شَطَط

شیطان

۳۲

سایه افکنده که پاره های ظلمت آن شمارا می پوشاند .

« فَلَنُؤَلِّيَنَّكَ قَبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُمَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » ... بقره : ۱۴۴ . این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است بقره آیات ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰ . اگر آنرا بمعنی طرف بگیریم چنانکه در مجمع و المنار گفته آنوقت قبله مسجد الحرام است نه فقط کعبه و اگر بعض معنی کنیم شامل ابعاض مسجد الحرام از جمله کعبه خواهد شد .

بعقیده المیزان شطر بمعنی بعض است و شطر مسجد الحرام کعبه است و اینکه « فَوَلِّ وَجْهَكَ الْكُعبَةَ » یا « فَوَلِّ وَجْهَكَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ » نیامده مقابله با قبله سابق مراد است که آنهم شطر مسجد اقصی یعنی همان سنگ معروف بود . پس شطر مسجد الاقصی به شطر المسجد الحرام که کعبه باشد تبدیل شده است . باقی مطلب در « قبله » دیده شود .

شَطَط : تجاوز از حد و اندازه

(اترب) راغب گوید: از آن با جور تعبیر آورده اند در نهاییه ظلم و دوری از حق گفته است . « فَأَحْكُمَ يَتَنَابَأُ الْحَقَّ وَلَا تَشْطَطُ » ص : ۲۲ . میان ما بحق داوری کن و حکم بجور نکن و از حق دوری منما . « لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا » کهف : ۱۴ . آنوقت قول باطل و دور از حق گفته ایم .

شیطان : دور شده . متمرد . این کلمه بصورت مفرد هفتاد بار و بصورت جمع (شیطا طین) هیجده بار در قرآن مجید آمده است (المعجم المفهرس) و بررسی در آن از چند جهت لازم است :

معنای لغوی
بعقیده طبرسی و راغب و ابن اثیر و دیگران نون شیطان اصل کلمه است و آن از شطن بشطن میباشد شطن چنانکه سه دانشمند فوق و جوهری گفته بمعنی دور شدن است « شَطْنٌ عَنْهُ » : بُعد ، علی هذا شیطان بمعنی دور شده از خیر است چنانکه در مجمع البعید من الخیر گفته است .

شیطان

شیطان

۳۳

بقول بعضی نون آن زاید و اصل آن از شاط بیشط است و آن بمعنی هلاکت یا شدت غضب است (نهایه) ولی محققین این قول را قبول ندارند. آنگاه آنرا شیطان معروف و بمعنی هر متمرّد و طاغی گرفته اند اعتم از آنکه از جن باشد یا انس یا جنیندگان. بنظر نگارنده: شیطان وصف است نه اسم خاص آن روح شریر و بمناسبت دوری از خیر و از رحمت حق تعالی وصف شیطان بر او اطلاق شده است چنانکه نظیر این کلمه در « بلس - ابلیس » گذشت و توصیف آن با رجیم (مطرود) شاهد این مطلب است.

شیطان از ملائکه است یا از جن ؟
صریح آیه « وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » کهف : ۵۰ آنست که شیطان از نوع جن است و روایاتی در این باره نقل شده است از جمله در تفسیر عیاشی ذیل آیه ۳۴ بقره از حضرت صادق علیه السلام نقل شده : جمیل بن دراج از آنحضرت پرسید

آیا ابلیس از ملائکه بود یا کاری از آسمانرا عهده دار بود ؟ فرمود : از ملائکه نبود و کاری از آسمانرا مباشرت نداشت . از جن بود در میان ملائکه . فرشتگان چنان میدانستند که او از آنهاست . خدا میدانست که از آنها نیست چون بسجده مأمور شد از او واقع شد آنچه واقع شد .

در مجمع ذیل آیه ۳۴ بقره از شیخ مفید رحمه الله نقل شده که گوید : او از جن بود و از ملائکه نبود در این باره از ائمه هدی علیهم السلام روایات متواتر نقل شده و این قول مذهب امامیه است (تمام شد) .

از طرف دیگر ظهور استثناء در آیه « وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ » بقره : ۳۴ و آیات دیگر که این سیاق را دارند . آن است که او از ملائکه بود و گرنه دستور باو شامل نمیشد و جائی برای عتاب و طرد نداشت و حق داشت که بگوید خطاب شامل من نبود .

در خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه صریحاً

شیطان	شیطان
در سورة جن هست . راغب در مفردات گوید : جن بدو وجه گفته میشود یکی روحانیین که از دیده پنهان اند در این صورت ملائکه و شیاطین داخل در جن اند هر ملک جن است ولی هر جن ملک نیست (محل حاجت تمام شد) . ولی اگر ملک و جن از يك حقیقت نباشند ناچار باید گفت : او از جن بود نه از ملائکه زیرا آیه فوق الذکر در جن بودن او صریح و غیر قابل تأویل است .	او را ملک گفته است و آن چنین است «كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا يَأْمُرُ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا» . در مجمع ذیل آیه فوق فرموده : شیخ طوسی ملک بودن او را اختیار فرموده و آن در ظاهر تفاسیر ما از امام صادق علیه السلام نقل شده . و آن از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده منقول است (تمام شد) .
حدود تسلط شیطان در کیش ثنویت ایران قدیم اهریمن خالق مطلق بدیها و شرور و آفات و موجودات زیان آور از قبیل مار ، عقرب و غیره است ، ممکن است بعضی خیال کنند : شیطان در قرآن و اسلام مرادف اهریمن در عقیده ایران باستان است . ولی این اشتباه محض است . شیطان و جن نقشی در کار خلقت ندارند . خالق تمام اشیاء خداوند است و	بنظر نگارنده چنانکه در « بلس » گذشت جن و ملائکه از يك حقیقت اند و اختلاف صنفی و وصفی دارند به « ابلیس » رجوع شود در اینصورت اطلاق جن و ملک هر دو باو صادق است این مطلب را المنار نیز گفته و قول راغب در ذیل نقل خواهد شد اگر گوئی : درباره ملائکه هست « بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ . لَا يُسَبِّقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ » انبیاء : ۲۶ و ۲۷ . پس چطور شیطان نافرمانی کرد ؟ گوئیم : این سخن در « ملک » بررسی خواهد شد و اشکالی ندارد که صنف جن از ملائکه اهل گناه باشند چنانکه

شیطان

شیطان

۳۵

مَنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْنَكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي...» ابراهیم: ۲۲. یعنی من بر شما تسلطی نداشتم جز آنکه شما را خواندم و از من قبول کردید. چنانکه در «سلطان» تحت عنوان تسلط شیطان مفصلاً گذشت.

و آیات «فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ...» اعراف: ۲۰. «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» نساء: ۱۲۰. «وَإِذْ يَنْ لُهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ» انفال: ۴۸. «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ...» بقره: ۲۶۸. و آیات دیگر همه راجع باین مطلب اند. و این قدرت از جانب خدا اعطا شده ولی چند آیه هست که باید بررسی شوند.

اول آیه «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: ۲۷۵. در «خبط» مفصلاً در این باره صحبت شد رجوع شود و گفته شد که المنار شیطان را در آیه میکرب دانسته و بعقیده المیزان: اشعار آیه بدخالت جن در بعضی از دیوانگان قطعی است.

کسی جز خدا در کار خلقت و تدبیر آن استقلالی ندارد چنانکه مفصلاً در «شرك» و کلمه «الله» گذشت. قرآن در مقام ذم و رد چنین افکار باطل فرموده: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ» انعام: ۱۰۰. ایضاً فرموده: «وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ أَنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافات: ۱۵۸.

آنچه بشیطان و اعوان او داده شده از حول و قوة الهی است و آنها مطلقاً استقلالی ندارند گرچه در علت تفویض قدرت و وسوسه بآنها سخن بسیار است.

حدود تسلط شیطان و شیاطین فقط وسوسه قلبی و بهتر نمایاندن بدیها و بالعکس است و جز این تسلطی ندارند و در قرآن مجید هر چه در کار آنها گفته شده برگشت همه بر این اصل است.

چنانکه شیطان خود در روز قیامت بمردم خواهد گفت: «مَا كَانَتْ لِي عَلَيْكُمْ

شیطان

شیطان

۳۶

حکایت تمرد شیطان

حکایت عصیان این روح شریر در جاهای متعدد از قرآن کریم نقل شده ما آنرا از سوره اعراف نقل میکنیم: ای بشر ما شما را اندازه گرفته و صورت دادیم، سپس بملائکه گفتیم بآدم سجده کنید (و اعتراف نمائید که او لایق خلافة الله در زمین است). ملائکه سجده کردند (و اعتراف کرده خاضع شدند) مگر ابلیس که از ساجدان نبود.

خدا فرمود: ابلیس چه مانع شد تو را که سجده نکردی؟ گفت: من از او بهترم که مرا از آتش بخصوص آفریده‌ای ولی او را از گل مخصوص (این استدلال از او بی جا و باطل بود که برتریت در اثر استعداد و کار است و آدم استعداد خلافت خدائی داشت نه او).

خدا فرمود: از آنجا فرو شو تو را نرسد که در اینجا بزرگی کنی برون شو که تو از حقیران هستی. گفت: مرا تا روزیکه از نوزنده

دوم آیاتی که نسیان را بشیطان نسبت میدهند نحو «وَأَمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» انعام: ۶۸. ایضاً آیه ۴۲ یوسف، ۶۳ کهف، ۲۰۱ اعراف. شاید این نسیان در اثر وسوسه‌های مخصوص باشد و شاید شیطان این تسلط را نیز دارد. سوم آیه «إِنِّى مَسْنِى الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ» ص: ۴۱. در «ایوب» احتمال دادیم که شاید منظور وسوسه شیطان است که او را با القاء وسوسه رنج میداد نه اینکه شیطان سبب بیماری او بود.

چهارم «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. و آیه «الْم تَرَانَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوْزُّهُمْ أَزْأ» مریم: ۸۳.

در این دو آیه نیز تحريك شیطان و قرین بودنش بوسیله وسوسه است با اضافه اینکه خداوند در صورت کوری از ذکر خدا و کفر بآیات شیطان را مسلط میکند.

شیطان	شیطان	۳۷
میشوند مهلت بده. فرمود: توازمهلت شدگانی. (منظورش آن بود که مرا فعلاً از بین ببر و گرفتار منما خدا در جواب فرموده «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» گویا منظور اینست که وجود تو توطوری است که نخواهی مرد بلکه از زمره آنانی که از مردن مهلت دارند و شاید غرض آنست که مهلت دادیم. شیطان چون این مهلت را فهمید (گفت : پروردگارا در قبال اینکه مرا بفساد انداختی برای کمین آنها در راه راست تو خواهم نشست سپس از جلو و پشت سرشان و از راست و چپ بسوی آنها خواهم آمد، طوریکه بیشتر آنها را بنده شکرگزار نخواهی یافت .	رجم، سؤال و جواب آمده است. غرض المیزان ظاهراً آنست که امر و نهی و خطاب بابلیس و گفتگوی او با خدا در بین نبوده بلکه واقعیت باین صورت ذکر شده است .	
خدا فرمود : « از اینجا مذموم و مطرود بیرون شو هر که از مردم پیروی تو کند حتماً حتماً جهنم را از شما پرخواهم کرده اعراف : ۱۱-۱۸ .	در المنار ج ۸ ص ۳۲۹ گوید :	
بنظر المیزان این حکایت و اغفال شدن آدم حاکی از روابط واقعی میان نوع انسان و ملائکه و ابلیس است که بصورت امر، امثال، طرد،	آن (خطاب خدا و جواب شیطان و عصیان و نهی آدم) بیان واقعی صفت طبیعت بشر و طبیعت شیطان و استعداد و کارهای آندو است .	
	سخن المنار و المیزان جواب اشکال بعضی مفسران است که گفته اند :	
	خدا چگونه بابلیس خطاب کرد ؟!	
	آیا بوسیله ملائکه بود یا مطالب را در لوح محفوظ میدید ؟!	
	و آیا این عرضه را داشت که خدا او را طرف سؤال و جواب قرار بدهد ؟ (مشروح اشکال مفسران) .	
	چرا این تسلط بشیطان داده شد ؟	
	عالم ایجاد با همه وسعت و کثرت اجزاء، بهم دیگر مربوط و آخرش باولش معطوف است. این ارتباط در حکمت الهی بطور ضرورت باید با	

شیطان

شیطان

۴۸

شیء. باطل میشد.

از اینجا روشن میشود که وجود شیطان داعی بر شر و معصیت از ارکان نظام عالم انسانی است که بر سنت اختیار جاری است. شیطان مثل حاشیه ای در کنار صراط مستقیم که باید انسان آنرا برود واقع شده است و معلوم است که استقامت صراط با حاشیه ای که خارج از اوست معین میشود. (تلخیص از المیزان ج ۸ ص ۳۶-۳۷).

جنود و اولاد شیطان

شیطان در اضلال بشر تنها نیست بلکه اعوان و انصار دارد قرآن فرموده: شیطان و دارودسته اش شما را از محلی می بینند که شما آنها را نمی بینید، اِنَّهٗ یُرَاکُمْ هُوَ وَ قَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ، اعراف: ۲۷. و در جای دیگر فرموده: آیا او و ذریه اش را دوستان غیر از من میگیرید حال آنکه آنها بشما دشمن اند، اَفَتَتَّخِذُوْنَهٗ وَ ذُرِیَّتَهٗ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُوْنِیْ وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ کَهِف: ۵۰.

تنافی و تضاد یا با کمال و نقص و وجدان و فقدان و رسیدن و حرمان باشد. اگر شر، فساد، رنج، فقدان، نقص، ضعف و امثال اینها در عالم نبود، برای خیر، صحت، راحت، وجدان، کمال و قدرت مصداقی نبود و چیزی از آنها درك نمیشد. اگر شقاوت نبود سعادت یافت نمیشد، اگر معصیت نبود طاعتی محقق نمیگردید و اگر قبح و ذم نبود مدح و حسن پیدا نمیشد و هرگاه عقاب نمی بود ثواب حاصل نمیشد. و اگر دنیا وجود نداشت آخرتی متکون نمیشد. اطاعت مثلاً امتثال امر خداست اگر عدم امتثال ممکن نبود فعل ضروری میشد و در آنصورت امر خدائی معنائی نداشت و تحصیل حاصل میشد. و آنگاه برای طاعت معنائی نمی ماند و با عدم طاعت و عصیان، مدح و ذم و ثواب و عقاب باطل میگردید و سپس دین، شریعت و دعوت و آنگاه نبوت و رسالت و اجتماع و مدنیت و انسانیت سپس هر

شیطان

شیطان

۳۹

برمؤمن بیشتر از زنبوران بر گوشت اند
مؤمن از کوه محکمتر است، کوه را
با تبر میتوان تراشید ولی مؤمن از
دین خود کم نمیکند.

لفظ شیطان بانس نیز گفته میشود.
بانسانهای دور از حق و متمرّد
شیطان اطلاق میشود در قرآن کریم
نیز یافته است مثل «وَإِذَا خَلَوْا إِلَى
شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّمَا مَعَكُمْ» بقره: ۱۴.
ایضاً «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا
شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» انعام: ۱۱۲.
درست است که در اینگونه موارد
شیاطین بدون الف و لام عهد است
و در شیاطین معروف نیز بدون الف
و لام آمده است مثل «وَحَفِظْنَاهَا مِنْ
كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ» حجر: ۱۷. و مثل
«نُقِيطُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»
زخرف: ۳۶. در اینصورت شاید مراد
از الشیطان یا الشیاطین انسانها باشند
باید در این باره در آیات دقت بیشتر
کرد.

مثلاً شاید مراد از «وَاتَّبَعُوا مَا
تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ...»

و در جای دیگر فرموده: بتها و
اغواء شدگان و جنود ابلیس همه برو
در آتش افتند «فَكَبِكُوا فِيهَا هُمْ وَ
الْغَاوُونَ. وَجُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ»
شعراء: ۹۴ و ۹۵. هکذا تمام آیاتی که نسبت
اضلال و اغفال را بشیاطین میدهند.
در اینصورت همانطور که ملك
الموت اعوان و انصار دارد و يك
جا آمده «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» سجده: ۱۱. و در
جای دیگر فرموده «تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا وَهُمْ
لَا يُفَرِّطُونَ» انعام: ۶۱. و میدانیم که
دیگران اعوان ملك الموت اند همچنین
شیطان نیز جنود و اعوان دارد و از
عنوان «جنود ابلیس» بدست میاید
که تمام ارواح شریره از ابلیس که
رئیس آنهاست پیروی میکنند.

روایات اهل بیت علیهم السلام
در این باره زیاد است برای نمونه
بسفينة البحار لفظ «بلس» و «شطن»
رجوع شود. از حضرت صادق علیه السلام
نقل شده: قسم بخدائی که محمد صلی الله علیه و آله
را بحق فرستاد عفریت ها و ابلیس ها

شعب

شعب

۴۰

بقره: ۱۰۲. «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ...» انعام: ۱۲۱. انسانهای متمرّد باشند. نگارنده این احتمال را نزدیک یقین میداند.

خاتمه

مطالب دیگری درباره شیاطین و شیطان هست از قبیل رانده شدن از آسمانها، کار کردن برای حضرت سلیمان و غیره مثل «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ...» انبیاء: ۸۲. که در جن گذشت و در جاهای مناسب ذکر شده است.

شعب: جمع کردن. متفرّق کردن: در اقرب آنرا جمع، تفریق، اصلاح، افساد معنی کرده و گوید در هردو ضد بکار میرود همچنین است قول مجمع.

شعبه بمعنی تکه و قسمت است چنانکه در نهایی آمده «الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ» و از ابن مسعود نقل کرده: «الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ». جمع آن شعب (بروزن صرد) و شعاب است.

«انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ» لا ظلیل: مرسلات: ۳۰. یعنی بروید بسوی سایه ای که سه شعبه دارد و سایه

افکن نیست مراد از این ظل ظاهرآ دود است که در آیه دیگر آمده «وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ: فِي سَمُومٍ وَحَبِيمٍ. وَظِلٌّ مِنْ يُحْمُومٍ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ» واقعه: ۴۱ - ۴۴. درست روشن نیست که علت سه شاخه بودن آن چیست والله اعلم.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»

حجرات: ۱۳. درباره شعب (بروزن علم و فلس) که جمع آن شعوب است سه قول هست یکی قبیله بزرگ. در مجمع گوید: آن طائفه بزرگی است مثل مضر و ربیعه و قبائل از آن کمتر است مثل تیره بکر از ربیعه و تمیم از مضر و این قول اکثر مفسران است.

دوم آنکه شعب کمتر از قبیله است راغب گوید: شعب قبیله ای است که از طائفه واحد منشعب باشد جمع آن شعوب است.

سوم آنکه شعوب عجم: قبائل

شعب	شعیب	۴۱
عرب است در صافی فرموده بقول قمی شعوب عجم و قبائل عرب است و در مجمع آنرا از امام صادق علیه السلام نقل کرده از ابو عبیده نقل شده : شعوب عجم است و اصل آن از تشعب است که نسب عجم بسیار پراکنده است . و نیز بمعنی قبائل مختلط آمده است چنانکه در اقرب هست .	بنظر نگارنده مراد از شعوب جماعت‌های مختلط است که تیره و طائفه در آنها ملحوظ نیست و شعبه‌ها و فرقه‌ها هستند که امروز آنرا ملت می‌گوئیم استعمال عرب فعلا چنین است و آنرا بجای ملت بکار می‌برند و می‌گویند: الشعب الايرانی، الشعب المصری .	
زمخشری در کشاف گوید: شعب بالاترین طبقه از طبقات ششگانه است که در عرب هست و آنها عبارتند از: شعب، قبیله، عماره، بطن، فخذ و فصیله. شعب جامع قبائل، قبیله جامع عمائر، عماره جامع بطون، بطن جامع افخاذ، فخذ جامع فصائل میباشد: خزیمه شعب، کنانه قبیله، قریش عماره، قصی بطن، هاشم فخذ و عباس فصیله است. آنرا شعوب گفته‌اند که قبائل از آن منشعب گردیده است. این کلام را در اقرب الموارد نیز از کشاف نقل کرده . و آن در صحاح نیز نقل شده ولی فصیله در مرتبه سوم آمده است .	و قبائل همان تیره ها و طائفه ها و خانواده های بزرگ‌اند . در اول آیه کلمه « يَا أَيُّهَا النَّاسُ » روشن میکند که خطاب بعموم جهانیان است نه فقط عرب و موقع نزول قرآن عرب قبیله ها بود و دیگران ملتها یعنی : ای مردم ما شما را ملتها و قبیله ها گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید و معاملات و مواصلات داشته باشید و همه را از يك نر و ماده آفریده ایم. غرض از آیه ظاهر آن نفی تفاخر با نسب و احساب است و همه مردم یکسان‌اند و احترام و اکرام با تقوی است .	
	شعیب: یکی از پیامبران نامی که اسم مبارکش یازده بار در قرآن	

شعیب	شعر	۴۲
مجید آمده است . او بمردم مدین مبعوث شده بود « وَ اِلَىٰ مَدَیْنٍ اٰخَاهُمْ شُعَیْبًا » اعراف: ۸۵ . پس از تبلیغات طاقت فرسا عده‌ای بشعیب ایمان آوردند و دیگران او را تکذیب کردند سرانجام او و مؤمنان از عذاب نجات یافته و دیگران بسخط خدا گرفتار گردیدند « وَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَیْبًا وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ اَخَذَتِ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا الصَّیْحَةَ فَاصْبَحُوْا فِیْ دِیَارِهِمْ جَاثِمِیْنَ » هود: ۹۴ . در این آیه هست که آنها را صیحه گرفت در سوره عنکبوت هست « فَاخَذَتْهُمْ الرِّجْفَةُ » (آیه ۳۷) و در جای دیگر آمده « فَاخَذَهُمْ عَذَابُ یَوْمِ الظُّلَّةِ... » شعراء: ۱۸۹ . از مجموع این سه آیه بدست می‌آید : ابر عذاب در آسمان ظاهر شده سپس رعد و برقی مهیب برخاسته بطوریکه از شدت صدای رعد همه بلرزه افتاده و بیجان شده‌اند و شاید صاعقه هم آنها را گرفته است . شعیب همان است که دختر خویش	را بموسی تزویج کرد چنانکه مشروحاً در سوره قصص آمده است . گرچه در آن سوره نام شعیب ذکر نشده ولی مسلم گرفته‌اند که مراد از «شیخ کبیر» شعیب است و موسی از مصر بمدین آمده بود که فرموده « وَلَمَّا وُرِدَ مَاءُ مَدَیْنٍ وَجَدَ عَلَیْهِ اُمَّةٌ مِّنَ النَّاسِ یَسْقُوْنَ » قصص: ۲۳ . و گفتیم که آنحضرت باهل مدین مبعوث شده بود . نام مبارك شعیب در قرآن بدین قرار است : اعراف: ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲ . هود: ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۴ . شعراء: ۱۷۷ . عنکبوت: ۳۶ . نام این پیامبر بزرگ در تورات فعلی رعوثیل است که دختر خویش را بموسی داد (سفر خروج بند ۱۸) در روایات اسلامی هست که شعیب علیه السلام از شوق خدا آنقدر گریست تا چشمانش ناینا گردید . شاید مراد آزرده شدن و کم نور شدن چشمانش باشد . شعر : (بفتح ش) موی . « وَ مِنْ اَصْوَابِهَا وَ اَوْبَارِهَا وَ اشْعَارِهَا اَنَّا	

شعر	شعر	۴۳
وَمَتَاعًا إِلَىٰ حَبِينٍ ۝ نحل: ۸۰. صوف در گوسفند، وبر در شتر و شعر در بز است یعنی از پشمها و کرکها و موهای چهارپایان اثاث خانه و متاع تهیه میکنید تا وقتی که در دنیا هستید. شعر: (بکسر-ش) دانستن. زیرکی «شعر شعراً: علم به - شعر لکذا: فطن له» و در نزد اهل عربیت کلامی است که وزن و قافیه داشته باشد (اقرب الموارد). طبرسی ذیل آیه ۱۵۴ بقره فرموده: شعور اول علم است از راه مشاعرو حواس... و بقولی شعور ادراك دقیق است مأخوذ از شعر بمعنی موی که دقیق و نازک است و از آن است شاعر که باقافیه وزن و نظم متفطن است طوریکه دیگران نیستند. راغب گوید: شاعر بعلت فطنت و دقت معرفت شاعر نامیده شده. شعر در اصل علم دقیق است... و در تعارف نام کلام موزون و قافیه دار شده، شاعر آنست که صنعت شعر داند. خلاصه آنکه: شعر در اصل بمعنی	دانستن و توجه خاص است و در اصطلاح بکلام موزون و قافیه دار اطلاق میشود که در آن دقت و ذوق مخصوص بکار رفته است. شاعر گوینده چنین کلامی است. باید اضافه کرد که شعر بیشتر توأم با تخیلات است که در خارج مصداق حقیقی ندارند و شاعر بقدرت خیال خویش آنها را در قالب الفاظ ریخته است علی هذا باید شعر را کلام خیالی و شاعر را خیال پرداز بگوئیم، کفار مکه که رسول خدا ﷺ را شاعر میگفتند منظورشان آن بود که این شخص خیال پرداز است و کلماتش واقعیت ندارد. چنانکه خواهد آمد. «بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» بقره: ۹. شعر در اینگونه آیات بمعنی دانستن و درك است «وَلِيَتَلَطَّفَ وَلَا يَشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» كهف: ۱۹. اشعار بمعنی اعلام است یعنی ناشناسی کند و کسی را بوضع	

شعر	شعر
میدهند و این عمل را اشعار و سیاق گویند. آیه دوم «لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ...» مؤید این تفسیر است بعضی آنرا مطلق محلّهای طاعت گفته اند. درباره تعیین منافع که پیش از نحر از آنها میتوان برد در المیزان از کافی و در صافی از کافی و فقیه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: اگر حاجت باشد میتواند بآن سوار شود بی آنکه رنجش دهد و اگر شیری داشته باشد میدوشت بی آنکه آنرا تمام کند.	شما با خبر ننماید. * * * شعائر: جمع شعیره است بمعنی علامت و نشانه «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ...» بقره: ۱۵۸. در مجمع فرموده: شعائر الله محلّهای معلوم و نشاننداری است که خدا آنها را محلّ عبادت قرارداده و هر محلّ معین برای عبادت مشعر آن عبادت است. علی هذا صفا و مروه دو محل و دو معبداند که خدا را یاد میاورند و مکان عبادت اند. در آیه «وَالْبَدْنُ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ» حج: ۳۶. شتران قربانی شعائر الله اند که بواسطه ذبح آنها بخدا عبادت میشود و خدا را یاد میاورند.
مشعر: بیابان معروفی است مابین منی و عرفات آنرا مشعر گفته اند که محلّ معین و معلومی است برای قسمتی از اعمال حج که میت، نماز، دعا و غیره باشد «فَإِذَا أَفْضَيْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ» بقره: ۱۹۸.	«ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۳۲-۳۳. بنابر تفسیر اهل بیت علیهم السلام مراد از شعائر شتران قربانی اند که کوهان آنها را از طرف راست میشکافند و با خود از میقات سوق
شعر و شعراء ابتدا باید دانست بحضرت رسول- صلی الله علیه و آله شاعر میگفتند مرادشان از آن خیالپردازی بود یعنی آنچه میگوید	

شعر

شعر

۴۵

واقعیت ندارد ذهن و ذوق و خیال او این سخنان رامی پروراند همانطور که شعرا بنیروی خیال کاه را کوه و کوه را کاه می بینند .

« بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلُ الْأَوَّلُونَ » انبیاء: ۵. در مجمع فرموده:

این سخن شخص متحیر است که آنچه شنیده مبهوتش کرده گاهی میگوید سحراست و گاهی شعرو گاهی خواب، و این مناقضه آشکار است .

ولی ظاهراً آن سه مرحله ترقی از تکذیب قرآن و رسول خدا ﷺ است اول گفتند: خوابهای پریشان است ولی چون خواب در نوبت خود حقیقت دارد و شخص چیزی می بیند. گفتند:

بلکه افترا گفته و از خودش بسته و جعل کرده است . ولی چون دروغ بستن نیز تدبیر و فکر لازم دارد از آنهم ترقی کرده گفتند: شاعر است و از روی وهم و خیال سخن میگوید.

قرآن کریم بسا شعر و شاعران مبارزه کرده و هردو را کوبیده است

باید دید کدام شعر و کدام شاعر مورد حمله قرآن است ابتدا آیات را نقل سپس مطلب را بررسی میکنیم :

« وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشَّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ » یس :

۶۹ . ما باو شعر نیاموخته ایم و شعر باو سزاوار نیست بلکه کلام او تذکر و قرآن مبین است، شعر آنگاه که در خور شأن انبیاء نباشد قهراً موقعیت خویش را از دست میدهد .

« وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ . أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْمُونَ . وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ . إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ... » شعراء : ۲۲۴-۲۲۷ . یعنی

گمراهان از شعراء پیروی میکنند ، نمیدانی که شاعران در هر وادی گم گم برمیدارند (و در توسن خیال نشسته و بهر سو میتازند) و میگویند آنچه را که نمیکند، مگر شاعرانیکه ایمان آورده و کار نیکو کرده و خدا را بسیار یاد نموده اند .

این آیات با آنکه شعر و شاعران

شعر	شعر	۴۶
و پیروان آنها را کوبیده ولی در آیه اخیر شاعران مؤمن را از این گروه استثناء کرده و در نتیجه شعر آنها و خودشان ممدوح اند .	زنده کردند و بشاعران مطرب کیسه های زر دادند .	
درالمیزان از در المثنوی نقل شده: ابوسعید گوید : روزی با رسول خدا ﷺ میرفتیم بر شاعری گذشتیم که شعر میگفت حضرت فرمود: «لان یمتلی جوف احدکم قبحاً خیر من ان یمتلی شعراً» بعد گوید: این روایت از طریق شیعه از امام صادق (ع) از رسول خدا ﷺ نقل شده است .	و گرنه شعر مفید و مبین حقیقت مورد نظر قرآن و اولیاء دین است چنانکه از استثناء در آیه اخیر روشن گردید .	
ناگفته نماند در قرآن بشر جاهلیت و شعر غیر مسؤل حمله شده، شعریکه در خدمت هوسهای شخصی است و بخاطر شعر سروده میشود و قابل پیاده شدن در عمل نیست، مثل تابلوهای خیالی که نفعی بحال جامعه ندارند و فقط اشخاص میلیونر آنها را بقیمت گراف میخرند، آری اینگونه اشعار غیر مسؤل و مضر و محصول خیالبافی مورد حمله قرآن است و قرآن نسل آنها را قطع کرد ولی بعدها خلفا آنرا	اصولاً سخنی که از روی وهم و خیال باشد خواه بصورت نظم باشد یا نثر در اسلام مذموم است ولی بیان حقائق در هر قالب که باشد ممدوح و مورد نظر است .	
	در مجمع از کعب بن مالک نقل شده که گفت یا رسول الله درباره شعر چه میفرمائید؟ فرمود: مؤمن باشمشیر و زبان خویش جهاد میکند بخدائیکه جانم در دست اوست گویا (با شعر گفتن) آنها را تیرباران میکنید . و آنحضرت بحسان بن ثابت فرمود: آنها را همچو کن روح القدس با تو است .	
	نگارنده گوید : علامه امینی در جلد دوم الغدیر ص ۱ تا ۲۴ در خصوص شعر ممدوح و شعراء حق مطلب را	

شعری

شعل

۴۷

ادا کرده است طالبان تحقیق بآنجا رجوع کنند .

آیا رسول خدا ﷺ شعر گفته است ؟

از رسول خدا ﷺ نقل شده که گویا در جنگ حنین فرموده :

انا النبى لا کذب انا ابن عبدالمطلب در جواب اینکه این نقل بیا « وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشَّعْرُ ... » چگونه میسازد در مجمع فرموده: گروهی گفته اند آن شعر نیست گروهی دیگر گویند این شعر اتفاقی بوده و آنحضرت قصد شعر گفتن نداشته است . در المیزان فرموده: این بیت از آنحضرت منقول است و درباره آن زیاد بحث کرده اند ولی طرح روایت آسانتر است از آنکه بگوئیم شعر است یا شعر از روی قصد نیست .

شعری: (بکسر شین) « وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَى » نجم: ۴۹. شعرای یمانی ستاره درخشنده ایست واقع در صورت فلکی کلب اکبر که درخشنده ترین ستاره گان ثوابت است ، نوعاً در

ماههای تابستان در جنوب دیده میشود. دانشمندان نجوم گویند : فاصله این ستاره از زمین پانصد هزار برابر فاصله خورشید با زمین است و تشعشع آن چهل برابر خورشید . حجم آن باندازه زمین ، وزن آن باندازه خورشید ، فشردگی ذرات آن پانصد هزار بار از چگالی آب زیادتر است ، اگر در فاصله خورشید بود . زمین و اهل آنرا می سوزانید .

در مجمع هست قوم خزاعه ستاره شعری را می پرستیدند لذاست که قرآن فرموده: خدا پروردگار شعری است یعنی خدا را پرستش کنید نه شعری را. ناگفته نماند شعری نام دو ستاره است: شعرای یمانی، شعرای شامی ولی ظاهراً مراد اولی است که آن از دومی درخشنده تر است و بدان علت برای نادانان معبود واقع گردیده بود .

شعل: « قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْئاً » مریم: ۴. شعل افروخته شدن آتش و شعيله فتيله

شغف

شغل

۴۸

سرگردان کرده است .

معنی آیه : زن عزیز از غلامش کام میخواهد که عشق غلام در دلش نشسته است . این کلمه در قرآن یکبار آمده است .

شغل : « شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا » فتح : ۱۱ . اموال و اهل و عیال مشغول و گرفتار مان کرد « إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ » یس : ۵۵ . شغل را (بروزن عتق و قفل) خوانده اند هر دو بمعنی مشغولیت اند یعنی : اهل بهشت آنروز در مشغولیت بخصوصی متنعم اند .

شفع : شفع و شفاعت هر دو مصدر اند بمعنی منضم کردن چیزی بچیزی . راغب گوید « الشَّفْعُ : ضَمُّ شَيْءٍ إِلَى مِثْلِهِ » در اقرب الموارد گفته « شَفَعَ الْعَدَدُ : صَبَرَهُ زَوْجًا أَيْ أَضَافَ إِلَى الْوَاحِدِ ثَانِيًا » .

« وَالشَّفْعُ وَالْوَتْرُ . وَاللَّيْلُ إِذَا بَسَرَ » فجر : ۳ و ۴ . شفع در اینجا اسم است بمعنی جفت چنانکه وتر بمعنی تك است یعنی : قسم بجفت و تك و قسم

مشتعل است اشتعال رأس تشبیه است باشتعال آتش از حیث رنگ . یعنی : گفت خدا یا من استخوانم سست شده و سرم از پیری سفید گشته است . در مجمع فرموده « اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا » از بهترین استعاره هاست ... زجاج گفته : چون سفیدی در سر از حد گذشت گویند « اشْتَعَلَ رَأْسُ فُلَانٍ » . این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است . شغف : « امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا » یوسف : ۳۰ . شغاف غلاف قلب است چنانکه در مجمع و غیره گفته است فاعل « شغفها » فتی است یعنی محبت جوان غلاف قلب زن را پاره کرده و در جوفش نشسته است اشاره است بحب شدید و جا گرفته در قلب . از امیرالمؤمنین و امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و دیگران نقل شده که آنرا « شغفها » با عین مهمله خوانده اند در مجمع گوید : شغفها یعنی او را بهرجا برد مشتق است از شغفات الجبال (قله های کوهها) یعنی از محبت او را

بشب آنگاه که میرود. تفسیر این آیه در «فجر» دیده شود.

شفاعت

ظاهراً شفاعت را از آنجهت شفاعت گوئیم که شفیع خواهش خویش را بایمان و عمل ناقص طرف منضم میکند و هر دو مجموعاً پیش خدا اثر میکنند. با در نظر گرفتن اینکه انگیزاننده شفیع، خداست و او دستور داده چنین خواهشی بکند چنانکه خواهیم گفت. مثلاً رسول خدا ﷺ با اجازه خدا خواهش خویش را با عمل ناقص مؤمن توأم کرده و از خدا میخواهد که او را بیامرزد. بعبارت دیگر همانطور که آنحضرت در دنیا شفاعت رهبری دارد و واسطه در رساندن احکام خداست، در آخرت نیز واسطه در جلب مغفرت خداست. لذا معنای اولی در آن ملحوظ میشود علی هذا شفیع بمعنی واسطه، وسیله، و کمک است.

شفاعت را باید از دو جهت بررسی کرد یکی از جهت تکوین و دیگری

از جهت تشریع. اما از جهت تکوین از بعضی آیات مستفاد میشود که کلیه اسباب و وسائل زندگی نسبت بمستیبات و رساندن رحمت خدا بخلق واسطه و شفیع اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...» یونس: ۳. جمله «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» پس از ذکر آفرینش آسمانها و زمین و تدبیر آنها روشن میکند آنها نیز شفیع و واسطه رحمت خداوند ایضاً آیه «لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» بقره: ۲۵۵. و ایضاً «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً» زمر: ۴۴. و در آیاتی نظیر «مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ» سجده: ۴. ظاهر امراد انضمام اسباب بیکدیگر است که باراده خدا انجام می پذیرد مثل «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ». اما از جهت تشریع: میشود گفت کلیه اعمال و وسائل و شفیعانند در جلب رحمت و مغفرت خداوند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا

شفع

شفع

۵۰

اللَّهُ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده: ۳۵. وسیله ای که میتوان نسبت بخدا طلب کرد همان راهها و اعمالی است که خداوند قرارداد داده است و نیز شفیعان آخرتند که از جانب خدا بدین مقام منصوب اند.

شفاعت باذن خداست

آیاتی داریم که میگویند: هیچ شفיעی نیست مگر پس از اذن خداوند چنانکه در آیه ۲۵۵ بقره و ۳ یونس گذشت ایضاً «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ۴۴. این آیات صریح اند در اینکه شفیع را باید خدا منصوب کند و بوی اجازه دهد، آیه اخیر روشن است که مطلق شفاعت مال خداست و حکومت آسمانها و زمین از اوست. اوست که در دنیا اسباب و وسائل زندگی و رحمت و در آخرت واسطه های شفاعت قرار میدهد.

علی هذا شفاعت آن نیست که مجرم با کمک شفیع جلو مقررات خدائی را بگیرد و نقض قانون کند

مثل پارتی بازیهای دنیا. بلکه خود قانونگذار (خدا) همانطور که عده ای را در دنیا وسیله هدایت و واسطه رساندن احکام قرار داده آنها را در آخرت وسیله مغفرت خویش قرار داده است. مجرم فی حد ذاته نسبت با استفاده از شفاعت مسلوب الاختیار است و محلی از اعراب ندارد. این خداست که چنین خواسته و چنین قرارداد داده است. بدین طریق بعضی از اشکالات که بشفاعت شده مرتفع میشود.

شفاعت در آخرت یعنی استغفار

حکم اولی آیات قرآن آنست که در آخرت مطلقاً شفاعت و واسطه ای نیست و هیچ کس حق دم زدن ندارد. کارها فقط در اختیار خداست و احدی بحال احدی مفید نیست و کسی در کار کسی حق دخالت ندارد. «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» انفطار: ۱۹. «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» دخان: ۴۱. ایضاً «وَ اخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَأْمُولُهُمْ جُزَاءً عَنْ

شفع	شفع
۵۱ آنرا اثبات میکنند نحو « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » بقره: ۲۵۵. « مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ » یونس: ۳. « وَكَمْ مِنْ مُلْكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى » نجم: ۲۶. مقتضای این آیات آنست که بعد از اذن خدا شفاعت هست. ملائکه آسمان شفاعت میکنند ولی شفاعتشان فائده‌ای ندارد مگر پس از اذن خدا. همچنین است آیات سه گانه زیر: « يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا » طه: ۱۰۹. « وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ » سباء: ۲۳. « لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا » مریم: ۸۷.	وَاللَّهُ شَيْئاً» لقمان : ۳۳. همچنین است آیاتیکه مطلق دوستی و شفاعت و دادوستد را در آخرت نفی میکنند مثل « أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ » بقره : ۲۵۴. ایضاً آیاتیکه فائده شفاعت را نفی کرده و آنرا بی فایده میدانند « وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ... » بقره: ۴۸. « وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ » بقره: ۱۲۳. بموجب این آیات شفاعتی در آخرت نیست و اگر هم کسی درباره کسی سخن گوید مسموع نخواهد بود. لیکن به ملاحظه آیات دیگر که شفاعت را با اذن خدا اثبات میکنند خواهیم دانست مقصود از آیات نفی، استقلال در شفاعت است. بعبارت اُخری آندسته آیات میگویند: کسی در شفاعت بدیگران استقلال ندارد و نمیتواند بدون اذن خدا کاری کند ولی شفاعت پس از اجازة خداوند مرحله دیگری است که آیات بسیاری

شفع

شفع

۵۲

۳۸. آیه دوم راجع بمشفوع لهم است یعنی شفاعت پیش خدا فایده ای نمیدهد مگر برای کسیکه خدا اجازه داده در حق او شفاعت شود مثل آیه «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى...» انبیاء: ۲۸. یعنی ملائکه شفاعت نمیکند مگر بآنکه خدا از او راضی است.

ولی آیه سوم بهر دو متحمل است فاعل «يَمْلِكُونَ» راجع است به مجرمین در آیه قبل یعنی گناهکاران مالک شفاعت نمیشوند و یکی بردیگری حق شفاعت ندارند ولی آنکه نزد خدا عهدی دارد مالک شفاعت میشود ممکن است مراد مشفوع لهم باشند که آنها شفاعت شافعان را مالک میشوند. گفته اند مراد از عهد ایمان بخدا و تصدیق به نبوت است. و غیر این نیز گفته اند.

و شاید مقصود شافعان باشند یعنی آنکه پیش خدا عهدی دارد او مالک شفاعت است و میتواند شفاعت کند. این احتمال قویتر است بقرینه آیه «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ

«إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۶. یعنی آنانکه این مردم غیر از خدا میخوانند و آنها را شفیع و واسطه میدانند مالک شفاعت نیستند و نمیتوانند شفاعت بکنند مگر آنانی مالک شفاعتند که دانسته و از روی علم بحق شهادت بدهند. این آیه راجع به شافعان است و ظاهراً مراد از «عهد» در آیه فوق همان «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» است.

بهر حال هر سه آیه مورد ذکر با آیاتیکه در تفسیر آنها آوردیم همه دلالت بروجود شفاعت دارند البته با اذن خدا.

شافعان قیامت

شافعان قیامت آنانند که در دنیا واسطه فیض و هدایت اند. این قاعده از قرآن با کمک روایات به بهترین وجهی استفاده میشود. توضیح اینکه: بتصریح قرآن از جمله شفعاء روز قیامت ملائکه اند چنانکه در آیه ۲۸ انبیاء و ۲۶ نجم گذشت. ملائکه در دنیا واسطه فیض و هدایت اند و حتی

شفع

شفع

۵۳

عده‌ای از آن‌بزرگواران سلام‌الله‌علیهم در دنیا نیز پیوسته برای اهل ایمان استغفار میکنند چنانکه آمده «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ. رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» غافر: ۸۷.

این فرشتگان چنانکه در دنیا چنین محل فیض‌اند و حتماً دعای آنها در پیشگاه خداوند مقبول است ایضاً در آخرت شفیع خواهند بود ایضاً آیه «...وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا إِنْ اللَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوری: ۵.

آیه دیگری که شافعان قیامت را معرفی میکند این آیه است «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ

شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف : ۸۶. مراد از حق چنانکه گفته‌اند توحید است یعنی بتها و معبودات دروغین مالک شفاعت نیستند بلکه مالک شفاعت آنها‌اند که دانسته و از روی علم ، بتوحید اقرار کرده‌اند بعضی‌ها مفعول «يَعْلَمُونَ» را مشفوع لهم گرفته‌اند یعنی شافعان آنها را می‌شناسند. ولی قوی بنظر میرسد که قید شهادت باشد جمله «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» شامل انبیاء، ائمه، علماء و صلحاء و غیرهم است. علی‌هذا اینها همه در قیامت شفیع‌اند چنانکه در نقل روایات خواهد آمد و اینها همه در دنیا واسطه فیض و هدایت‌اند .

ایضاً آیه «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» مریم : ۸۷. بنابر آنکه مراد شافعان باشند در اینصورت بعید نیست که اتخاذ عهد همان شهادت بحق باشد. ولی روایاتی هست که دلالت دارند مراد از آیه شفاعت شدگان‌اند. و عهد مثلاً

ولایت است .

روایات درباره شفاعت و شافعان زیاد است مجلسی رحمه الله در بحار (ج ۸ ص ۲۹-۶۳ طبع جدید) بیشتر آنها را نقل کرده و شفعا نیکه در آن روایات نام برده شده بقرار ذیل اند :
حضرت رسول و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین ، پیامبران (البته عده ای نام برده شده) ، جبرئیل ، حضرت فاطمه سلام الله علیها ، علماء ، شهیدان ، مؤمنان ، همسایه در حق همسایه ، دوست در حق دوست .

روایاتی نیز در کافی و غیره مخصوصاً نهج البلاغه درباره شفاعت قرآن هست که کلام الله مجید روز قیامت شفاعت خواهد کرد و شفاعت آن پذیرفته است و در حق آنست :
شافع مشفع .

برای نمونه دو حدیث ذیل را نقل میکنیم « عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : ثَلَاثَةٌ يَشْفَعُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيُشَفَّعُونَ :

الْأَنْبِيَاءُ ، ثُمَّ الْعُلَمَاءُ ، ثُمَّ الشُّهَدَاءُ .
عَنْ حُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ عَنِ الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِحَوْضِي فَلَا أُورِدُهُ اللَّهُ حَوْضِي . وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِشَفَاعَتِي فَلَا أَنَالَهُ اللَّهُ شَفَاعَتِي ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي فَأَمَّا الْمُحْسِنُونَ فَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ . قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ خَالِدٍ فَقُلْتُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَمَا مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ « وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَضَى اللَّهُ دِينَهُ » حَدِيثُ « أَدَّخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي » مَوْرَدُ قَبُولِ فَرِيقَيْنِ اسْتِ چنانکه در مجمع فرموده .

ناگفته نماند شافعانی که نام بردیم همه در دنیا واسطه فیض و هدایت اند علی هذا آنکه در دنیا واسطه و شفیع است در آخرت نیز چنان خواهد بود پس نطفه شفاعت از دنیا متکون میشود و این قاعده بسیار قابل قبول است :
در کتب اهل سنت نیز احادیثی درباره

شفع	شفع
۵۵ ولوراجع بدین و اعتقاد قلبی او باشد و چون شخص معتقد قهراً بعضی از اعمال نیک را خواهد داشت بدست میاید که شفاعت مال کسانی از اهل توحید است که «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا» .	شفاعت نقل شده که حاجت بنقل آنها نیست .
شفاعت نقض غرض نیست در گذشته دیدیم که آیات قرآن در وجود شفاعت با اذن خدا صریح اند. در اینصورت جائی برای اشکال وجود ندارد آنچه قرآن اثباتش میکند نمیتوان درباره آن تشکیک نمود . و آنچه از گروهی نقل شده که شفاعت با توحید در عبادت منافات دارد و آن نوعی شرك است ، بی جا و لغو میباشد .	شفاعت شدگان بموجب آیه «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى» انبیاء: ۲۸ . شفاعت شدگان کسانی اند که خدا از آنها راضی است و بموجب آیه «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا» مریم : ۸۷ . بنا بر آنکه مراد از آیه ، مشفوع لهم و از عهد ، توحید است ، اهل توحید اهل شفاعت اند نتیجه آنکه برای کفار و مشرکان شفاعتی نیست که نه عهدی عندالله دارد و نه خدا از آنها راضی است .
بزرگترین اشکالیکه درباره شفاعت کرده اند آنست که شفاعت موجب تجزئ بگناه بلکه موجب تشویق بگناه است . ولی باید دانست که شفاعت فقط امیدواری ایجاد میکند و از یأس باز میدارد توضیح آنکه بموجب «فَلَا	و بموجب روایات شفاعت شدگان گناهکاران اهل توحید اند و در بعضی هست که همه بشفاعت رسول خدا ﷺ محتاج خواهند بود. رجوع شود بروایات . بنظر میاید مراد از «لِمَنِ ارْتَضَى» چنانکه از حضرت امام رضا علیه السلام نیز نقل شد آن نیست که خدا از همه چیز او راضی است بلکه خداوند نسبت باو فی الجملة رضایت دارد

شفع	شفع
میرسد برای خودت و امت استغفار کن «وَأَسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. «وَأَسْتَغْفِرْ لَذَنبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» محمد: ۱۹. حاملان عرش و دیگر فرشتگان پیوسته بمؤمنان چنانکه گذشت استغفار میکنند و «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا» میگویند.	يَا مَنْ مَكَرَ اللَّهُ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» اعراف: ۹۹. نباید از مکر خدا وقهر خدا ایمن بودو بموجب «إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» یوسف: ۸۷. نمیتوان از رحمت خدا ناامید شد زیرا این هر دو از گناهان کبیره است، مؤمن معتدل کسی است که پیوسته بین خوف و رجاء باشد عقیده بشفاعت فقط باعث رجاء است.
آیا اینها غیر از شفاعت است؟ آیا اینها موجب تجّری است. آیا وجود دکترو دارو و عمل جراحی مشق و موجب آنست که ما عمداً شکم خویش را پاره کنیم و یا پای خویش را بشکنیم؟ نه بلکه وجود آنها باعث اطمینان خاطر است که در روز مبادا بدرد ما خواهند خورد.	میدانیم که خداوند غفور و رحیم است ولی هیچگاه نگفته اند غفور و رحیم بودن خدا موجب تجّری است خدا فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونُ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نساء: ۴۸. ابراهیم عليه السلام بخدا عرض میکند: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ» ابراهیم: ۴۱. حال
وانگهی شفاعت موجب آن نیست که خدا تحت تأثیر شفع قرار گیرد و از قانون کلی خود دست بردارد بلکه خدا از وضع بندگان خویش و اینکه در چه دنیائی زندگی میکنند داناست و خودش بشفع دستور میدهد که	آنکه دعای او مقبول درگاه خدا است و برای مؤمنان در روز قیامت مغفرت خواسته، یعقوب عليه السلام پسران گناهکارش میگوید: «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» یوسف: ۹۸. بر رسول خدا عليه السلام دستور

شفق	شفع
۵۷ «ابنِ أَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَشْفَعُ وَيَشْفَعُ عَلَيَّ فَيُشَفِّعُ وَيَشْفَعُ أَهْلُ بَيْتِي فَيُشَفِّعُونَ وَإِنْ أَدْنَى الْمُؤْمِنِينَ شَفَاعَةُ لِيُشَفِّعَ فِي أَرْبَعِينَ مِنْ إِخْوَانِهِ كُلُّ قَدْ اسْتَوْجَبَ النَّارَ» (مجمع البيان) .	« وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ » شفیع اولاً و بالذات مسلوب الاختیار است و گناهکار روسیاه نقشی در این کار ندارد این خداست که شفیع را بشفاعت بر میانگیزد نه اینکه گناهکار خواسته بکمک شفیع بجنگ خدا بروند و از تصمیم خداوندی جلوگیری کنند .
شَفَقَ: (بفتح ش - ف) سرخی مغرب پس از غروب آفتاب « فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ . وَ اللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ » انشقاق : ۱۶ و ۱۷ . از ائمه طاهرين عليهم السلام نقل است که شفق را سرخی مغرب فرموده اند مالک ، شافعی ، اوزاعی ، و غیره نیز چنین گفته اند ولی ثعلب آنرا سفیدی معنی کرده و ابوحنیفه این را اختیار کرده است ، فراء گوید : بعضی از عرب را شنیدم میگفت : این لباس سرخ است مثل شفق (مجمع) .	از طرف دیگر روشن نیست که همه گناهان مورد شفاعت خواهند بود چنانکه در روایات بعضی از گناهان نام برده شده که مورد شفاعت نخواهند بود خلاصه شفاعت مورد رجاء و امید و تحرک است نه موجب تجزى بگناه .
بقول راغب اشفاق عنایتی است آمیخته بخوف چون با «من» متعدی شود معنی خوف در آن ظاهرتر است و چون با «فی» باشد معنی اعتنا در آن آشکارتر میباشد . طبرسی فرموده : اشفاق خوف از وقوع مکروه است با احتمال عدم وقوع . « وَ هُمْ مِنْ	بعقیده معتزله شفاعت برای مطیعین و توبه کاران است و باعث ترفیع مقام آنها خواهد بود ولی بعقیده امامیه آن برای گناهکاران اهل ایمان است حدیث «إِذَا خَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» مورد قبول امت اسلامی است با این حدیث این مطلب را پایان می بریم قال رسول الله ﷺ :

شفق

شفه

۵۸

السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ « انبیاء : ۴۹ . بنابر قول راغب : آنها از قیامت ترسی آمیخته با اعتنا بآن، دارند ایضاً آیه « فَأَبِیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا » احزاب : ۷۲ . همه آیات اشفاق در قرآن کریم با « من » آمده حتی آیه « أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ ... » مجادله : ۱۳ . که در تقدیر « مَنْ أَنْ تُقَدِّمُوا » است مگر آیه « قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ » طور : ۲۶ . که با « فی » آمده است و آن بنابر قول طبرسی خائفان و بنابر قول راغب اعتناء کنندگان است و چندان فرقی ندارند .

* « وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ » انبیاء : ۲۸ . « إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ » مؤمنون : ۵۷ .

در « خشیه » از راغب نقل کردیم که آن ترسی آمیخته با تعظیم است . سپس گفتیم : این سخن کلیت ندارد و تعظیم از مضاف الیه خشیت استفاده میشود . علی‌هذا بنظر من خشیه در دو آیه فوق بمعنی عظمت و مهابت بکار رفته

یعنی : آنها از عظمت و مهابت پروردگار خویش خائف‌اند و بآن اعتنا دارند چنانکه مرحوم فیض در صافی و بیضاوی در تفسیر خود آنرا مهابت و عظمت گفته‌اند .

شفه : لب . « أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ . وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ » بلد : ۸ و ۹ . آبا و دو چشم يك زبان و دو لب قرار ندادیم ؟ این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده و در آیه اهمیت دو لب در وجود بشر و فایده آنها منظور است .

شفا : (بفتح ش) کنار . حاشیه « شفا البشر » یعنی کنار چاه ، تشنیه آن شفوان ، جمع آن اشفاء است (مجمع - مفردات) « وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا » آل عمران : ۱۰۳ .

یعنی در کنار گودالی از آتش بودید از آن نجاتتان داد غرض از کنار آتش هلاکت است . « أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ » توبه : ۱۰۹ .

شفاء : بکسر (ش) بمعنی صحت و سلامت است راغب گوید : الشفاء من المرض رسیدن بکنار سلامتی است

و آن اسم گردیده بصحت. در اقرب
دوا نیز گفته است از باب تسمیه سبب
باسم مستبب که دوا سبب صحت است
«وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» شعراء :
۸۰. «وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ
وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يُزِيدُ الظَّالِمِينَ
إِلَّا خُسَارًا» اسراء : ۸۲. بنابر آنکه
«مِنَ الْقُرْآنِ» بیان «مَا» است معنی آیه
چنین میشود : آنچه شفا و رحمت
برای مؤمنان است نازل میکنیم و آن
قرآن است و بظالمان جز زیان
نمیافزاید .

بنظر میاید مراد از شفا صحت قلب
است چنانکه فرموده «قَدْ جَاءَ تَكْمُّ
مَوْعِظَةً مِّن رَّبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِي
الصُّدُورِ» یونس : ۵۷. مرض تنها مرض
بدن نیست بلکه قرآن از مرض قلب
نیز نام میبرد که از مرض بدن شدید
و صعب العلاج است «فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ» بقره : ۱۰. «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب :
۳۲. قلب مریض دوا زده بار در قرآن
آمده است (المعجم المفهرس) .

قرآن شفا و دواى دردهای قلوب
است شك، حقد، حسد، شرك، كفر،
نفاق که امراض قلوب اند بوسیله قرآن
زدوده میشوند «هُوَ شِفَاءٌ» از طرف
دیگر معرفت، ایمان، عاطفه، انصاف
و غیره بوسیله آن وارد قلوب میشوند
و آنها عبارت اخرای رحمت اند لذا
در زدودن اسقام قلب شفاء و در وارد
کردن فضائل بقلب رحمت است «هُوَ
شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ» مثل «هُدًى وَ رَحْمَةٌ
لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» یوسف : ۱۱۱. این
قرآن یکپارچه رحمت و شفاء است
ظالمان را جز زیان نیافزاید چنانکه
در «خسر» گذشت .

شقق: شق بمعنی شکافتن. و شکاف
است . (اقرب) « ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ
شَقَقًا » عبس : ۲۶. شَقَقَ بکسر (ش)
بمعنی مشقت و زحمت است که ببدن
و نفس عارض میشود « لَمْ تَكُونُوا
بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشَقِّ الْأَنْفُسِ » نحل : ۷. بآن
سرزمین نمیرسیدید مگر بسا مشقت
نفوس. گوئی در رنج و زحمت بدن
و قلب میشکند و منکسر میشود .

شقوق	شقق
و در آن مطاوعه و قبول هست. ايضاً در تشقق. «وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا» فرقان: ۲۵. «وَإِنَّ مِنَ الْجِبَارَةِ... لَمَّا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ» بقره: ۷۴. اصل آن يتشقق است تاء به شين قلب و در آن ادغام شده است.	شقه: ناحیه و محلیکه با مشقت بآن میرساند و لیکن بعدت علیهم الشقة» توبه: ۴۲. بمعنی سفر و مسافت نیز آمده است (مجمع) که توأم با مشقت است یعنی: لیکن این مسافت یا سفر بر آنها دور آمد.
شقوق: شقاوت: بدبختی. خلاف سعادت. مصدر آن شقو، شقوة، شقاوت و شقاء آمده است «قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا» مؤمنون: ۱۰۶.	شقاق: جدائی و مخالفت. اقرب آنرا دشمنی و مخالفت گفته و گوید: حقیقتش آنست که هر يك در شقی غیر از شقی رفیقش باشد. قول اقرب روی آنست که شقه بمعنی تکه جدا شده از شيء است مثل نصف مثلاً.
«فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» هود: ۱۰۵. در المیزان ذیل این آیه فرموده: سعادت هر شيء آنست بخیریکه سبب کمال و لذت است برسد و آن در انسان که از روح و جسم مرکب میباشد آنستکه بحسب قوای بدنی و روحی بخیر برسد و ملتذ گردد. و شقاوتش آنستکه خیر فوق را فاقد باشد و از آن محروم گردد، آندو بحسب اصطلاح عدم و ملکه اند. ناگفته نماند: سعادت و شقاوت	«وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَاهُمْ فِي شِقَاقٍ» بقره: ۱۳۷. «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا» نساء: ۳۵. «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» انفال: ۱۳. یعنی آن بدین جهت بود که با خدا و رسول مخالفت کردند. انشقاق: شکافته شدن. «وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ» حاقه: ۱۶. «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ۱. این آیه انشاء الله در «قمر» خواهد آمد

شَقَو

شَقَو

۶۱

مطابق نظر ما است .

بنابر این شقاوت ، عدم قابلیت رحمت است که از عصیان و عدم ایمان بوجود آید. بعکس سعادت این راجع بآخرت ولی راجع بدنیا میشود گفت: شقاوت عدم نیل بخواسته ها و آرزوهاست چنانکه سعادت خلاف آن می باشد .

« وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا » مریم: ۴. «وَبَرَّأ بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا» مریم: ۳۲. گوئی مراد از شقاوت در این دو آیه محروم بودن از خیرات و یا در آیه اول حرمان و در دومی شقاوت است. میشود از آیه فهمید که عقوب والدین سبب شقاوت است .

«طه. مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِشِقَاقِي إِلَّا تَذَكُّرٌ لِّمَنْ يَخْشَى» طه: ۱-۳.
«فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» طه: ۱۱۷. راغب از بعضی نقل میکند : گاهی شقاوت بجای رنج و مشقت گذاشته میشود مثل «شقیف فی کذا» یعنی در این کار بمشقت افتادم هر شقاوت

نتیجه ایمان و عمل و عدم آندواست در اینصورت سعادت حالت نفسانی است که رسیدن بخیرات را میسر میکند و شقاوت عکس آنست درمجمع نیز آندو را حالت و نیرو فرموده است «يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلُمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَمِنَ النَّارِ... وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَمِنَ الْجَنَّةِ...» هود: ۱۰۵-۱۰۸.

در این آیه ملاحظه میکنیم ابتدا حکم بشقاوت و سعادت شده سپس وعده جهنم و بهشت آمده است. ایضاً آیه «لَا يُصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى» اللیل: ۱۵. هکذا حدیث « من شَقِيَ شَقِيَ فِي بطن امته و من سعد سعد في بطن امته . ایضاً آیه «وَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى» طه: ۱۲۳. که شقاوت بعد از ضلالت آمده زیرا از نتایج آن است. در المیزان ذیل آیه «وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» مریم: ۴. فرموده : گویا مراد از شقاوت محروم شدن از خیرات و حرمان لازم شقاوت و یا خود شقاوت است. احتمال اولشان

شکر

شکر

۶۲

مشقت است ولی هر مشقت شقاوت نیست . پس مشقت از شقاوت اعم است .

شقاء: در قاموس و اقرب بمعنی سختی و عسرت نیز آمده است . علی هذا بهتر است « تشقی » در هر دو آیه بمعنی مشقت باشد یعنی: ما قرآن را بتو نازل نکرده ایم تا در تبلیغ مردم بزحمت افتی یا خودت را بزحمت افکنی آن فقط باهل خشیت یادآوری است - شیطان شما را از بهشت خارج نکند بزحمت میافتی .

شکو: ثناگوئی در مقابل نعمت .
در مجمع فرموده : شکر اعتراف بنعمت است توأم با نوعی تعظیم .
رمتانی گفته : شکر اظهار نعمت است .
راغب گوید: شکر یادآوری نعمت و اظهار آنست ... ضد آن کفر بمعنی نسیان و پوشاندن نعمت است ... شکر بر سه نوع است : شکر قلب و آن یادآوری نعمت است . شکر زبان و آن ثناگوئی در مقابل نعمت است . شکر سایر جوارح و آن مکافات

نعمت بقدر قدرت است .

بقیه مطلب در « حمد » گذشت .
شکر فقط در مقابل نعمت و بذل است .
چنانکه فرموده « شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ » نحل: ۱۲۱ . « وَ ارْزُقْهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ » ابراهیم: ۳۷ . « وَ اشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ » نحل: ۱۱۴ . شکور:
صیغه مبالغه است و آن وصف خدا و بنده هر دو آمده است مثل « اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ » فاطر: ۳۴ . « وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ » تغابن: ۱۷ . « لَّآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ » ابراهیم: ۵ . در وصف حضرت نوح آمده « اِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا » اسراء: ۳ .

شکور بضم (ش) مصدر است بمعنی شکر « لَا تُزِیدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا » انسان: ۹ .

در اینجا لازم است بچند مطلب اشاره شود :

۱- شکر خدا یادآوری نعمتهای او و ثناگوئی در مقابل آنهاست چنانکه فرموده « فَكُلُوا مِنَّمَا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ » نحل:

شکر

شکر

۶۳

۱۱۴. اعمال مذهبی و اطاعت پروردگار بهترین شکر در مقابل نعمتهاست «اعْمَلُوا آل دَاوُدُ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» سبأ: ۱۲. و آن قسم سوم از اقسام شکر است که از راغب نقل گردید. سجده شکر، نماز شکر، احسان و ولیمه شکر از این قبیل است روایت شده: چون سرابن زیاد را بمدینه آوردند حضرت سجاد علیه السلام بشکرانه آن قدری میوه بر اهل مدینه تقسیم فرمود.

۲- شکر از بنده همان است که گفته شد. شکر از خدا مجازات عمل صالح بنده است و خداوند از این جهت شاکر و شکور است «وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» بقره: ۱۵۸. ایضاً «وَيَزِيدُهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ» فاطر: ۳۰.

چنین عمل را عمل مشکور گوئیم «إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا» انسان: ۲۲.

۳- شکر سبب مزید نعمت است چنانکه فرموده «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ

شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَنَّكُمْ» ابراهیم: ۷. در تفسیر عیاشی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل است هر بنده ای که خدا باو نعمتی بدهد در قلبش آنرا بداند. و در روایتی با قلبش بآن اقرار کند. و با زبان خدا را حمد نماید سخن او با آخر نمیرسد تا خدا بزیادت فرمان دهد. از این قبیل روایت بسیار میتوان یافت.

آیه «وَمَنْ شَكَرْنَا مَّا يَشْكُرُنَفْسُهُ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» نمل: ۴۰. نیز مطلب آیه فوق را میرساند. ناگفته نماند ذیل آیه اول «وَلَنْ كَفَرْتُمْ إِنَّا عَذَابِي لَشَدِيدٌ» عکس مطلب را روشن میکند یعنی کفران نعمت سبب از بین رفتن آنست و اگر ظاهراً هم از بین نرود بنقمت مبدل میشود و روسیاهی بیار میآورد.

۴- شکر گزار بنده حکیم و دارای درك است «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ» لقمان: ۱۲.

۵- در قرآن مجید راجع بشکر بسیار تشویق شده است. آنچه از دست بندگان آید همان است که نعمتهای

خدا را یاد آورند و به ثنا گوئی پردازند
در اینجا چند حدیث از کافی باب
شکر نقل میشود :

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ : شُكْرُ
النِّعَمِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ وَ تَمَامُ الشُّكْرِ
قَوْلُ الرَّجُلِ : الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ قَالَ سَمِعْتُ
أَبَا الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ يَقُولُ : مَنْ
حَمَدَ اللَّهَ عَلَى النِّعْمَةِ فَقَدْ شَكَرَهُ وَ كَانَ
الْحَمْدُ أَفْضَلَ (مَنْ) تِلْكَ النِّعْمَةِ .

عَنْ صَفْوَانَ الْجُمَالِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
قَالَ : قَالَ لِي مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِ نِعْمَةٍ
صَغُرَتْ أَوْ كَبُرَتْ ، فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَقَدْ
أَدَى شُكْرَهَا .

شکس : شکاسته : بدخلقی (مجمع)

شکس بفتح اول و کسر دوم : بدخلق

تشاکس بمعنی تشاجر و منازعه است

در اثر بدخلقی چنانکه راغب گفته

« ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ

مُتَشَاكِسُونَ ... » زمر : ۲۹ . یعنی : خدا

مردی را مثل زده که در باره او شریکان

متخاصم وجود دارد . در مجمع متنازعان

بدخلق گفته است . این کلمه در قرآن

مجید فقط یکبار آمده است .

شک : گمان . توقف . طبری آنرا

وقوف ... معنی کرده و فرماید : مثل

آنکه در خانه بودن زید شک کند نزد

او به هیچ يك از بودن و نبودن مزینی

نیست لذا توقف میکند . راغب گوید :

آن اعتدال و تساوی نقیضین است در

نزد انسان .

خلاصه : شک آنست که شخص به

هیچ يك از دو طرف قضیه یقین نکند

و ترجیح هم ندهد بلکه بود و نبود در

نظروى مساوی باشد برخلاف ظن

که یکی از دو طرف را ترجیح میدهد

« بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ » دخان : ۹ .

« فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُمْ بِهِ »

غافر : ۳۴ .

در بعضی از آیات شک با «مریب»

توصیف شده است مثل «وَأَن نَّالِفِي شَكٍّ

مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ » هود : ۶۲ . در

«ریب» از زمخشری نقل شد که آن

بمعنی قلق و اضطراب است علی هذا

شک مریب یعنی : شک اضطراب آور .

و احتمال دارد بمعنی تهمت و سوء

شکل

شکو

۶۵

ظَنَ باشد یعنی: شك تهمت آور .

باید دانست شك نوعی از جهل است و آن از جهل اخص است که جهل گاهی مطلق عدم علم است این کلمه پانزده بار در کلام الله مجید آمده است .

شکل: بفتح (ش) مثل . شبیه .
طبری فرموده : شکل بفتح شبیه و بکسر نظیر در حسن است . راغب گوید : شکل مشابَهت در هیئت و صورت است . نَدَ، مشابَهت در جنسیت و شبه مشابَهت در کیفیت است . «هَذَا فَلْيَذُقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَاقٌ . وَ آخِرُ مَنْ شَكَلَهُ از وَاَجٌ » ص: ۵۷-۵۸ . یعنی : این آب جوشان و چرك است بچشید آنرا و برای آنها عذاب دیگری است مثل آن که انواعی از عذاب اند « قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ » اسراء: ۸۴ . شاکله را سَجِّیه و طبیعت گفته اند .

راغب گوید: اصل مشاکله از شکل بمعنی بستن دآبه است و شِکال بکسر شین چیزی است که اسب را با آن می بندند . و آنگاه شاکله را عادت و

سَجِّیه ای که شخص را مقید کرده، گفته است .

در مجمع شاکله را طریق و مذهب گفته و آنگاه آنرا طبیعت و خلیقت معنی کرده است .

خلاصه آنکه: هر کس روی عوامل مخصوصی استعدادی و طبیعتی کسب میکند اعمال و کارهایش مطابق همان طبیعت از وی صادر میشوند، عوض کردن آن گرچه بسیار مشکل است ولی سلب اختیار نمیکند . احتمال قوی آنست که این کلمه بمعنی مثل و شبیه است یعنی: عمل آدمی هم شکل طبیعت اوست . قریب باین آیه است آیه « فَأَقَمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا » روم: ۳۰ . و آیه « ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ » عبس: ۲۰ . بنا بر آنکه مراد از سبیل راه حق و دین فطری باشد .

شکو: و شکایت و شکوی و شکاة: اظهار اندوه است چنانکه راغب گفته بعبارت دیگر: توصیف گرفتاری . « قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى

الله ۱ یوسف: ۸۶. « قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ » مجادله: ۱.

« مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ نُورٌ: ۳۵. مشکاة را بهتر است محفظه و چراغدان گفت اهل لغت آنرا روزنه بی نفوذ گفته اند و بقولی کاسه قندیل است. المنجد گوید: آن هر روزنه غیر نافذ است. و هر چیزیکه در آن یا بر آن چراغ میگذازند. در مجمع فرموده: آن شکافی است در دیوار که بر آن شیشه گرفته اند. چراغ پشت آن شیشه میشود و شکاف را درب دیگری است که چراغ را از آن وارد میکنند و بقول مجاهد: مشکاة قندیل و چراغ است. مصباح فتیله آن.

مشکاة مثل قلب مؤمن است که نور ایمان در آن میباشد. معنی آیه در نور خواهد آمد در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود « الْمِشْكَاةُ جَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَالْقِنْدِيلُ قَلْبُهُ وَالْمِصْبَاحُ النُّورُ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ

فِي قَلْبِهِ ».

شمت: شمت و شمات: شاد شدن بیلای دشمن (راغب) « فَلَا تُشْمِتْ بَنِيَ الْأَعْدَاءِ » اعراف: ۱۵۰. هارون بموسی گفت: دشمنان را بجهت من شادمان مکن. (که آنها ببینند تو مرا عتاب و مواخذه میکنی و از گرفتاری من شاد شوند) تشمیت عاطس آنست که وقت عطسه کردن کسی او را دعا کنیم و یرحمک الله بگوئیم در اقرب از ابوعلی نقل میکند: آن دعاست تا شخص بحال شمات نیافتد. راغب گفته: گوئی آن ازاله شمات بوسیله دعاست مثل ترمیض در ازاله مرض. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

شمخ: بلند شدن. شامخ: بلند. جمع آن شامخات و شوامخ است « وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ وَ اسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا » مرسلات: ۲۷. در زمین کوههای ثابت و بلند قرار دادیم و شما را آب شیرین نوشاندیم گویند « شمخ بانقه » بینی اش را بالا

شمس	شماز
۶۷ كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى رعد: ۲. و آن از آیات قدرت خداوند است «وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ...» فصلت: ۳۷.	گرفت.. این کنایه از تکبر است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیست. مقام شامخ، حسب شامخ نیز گفته شده در زیارت وارث هست «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ».
حُرکت خورشید «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ... لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» یس: ۳۸ و ۴۰. «مستقر» روی قاعده عربیت میتواند مصدر میمی، اسم زمان و اسم مکان باشد. لام آن بمعنی الی یا برای غایت است.	شماز: تنفر. «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» زمر: ۴۵. چون خدا به وحدانیت خوانده شود دل‌های آنانکه بقیامت ایمان ندارند رمیده و متنفر شود. آن بعکس شادمان شدن است چنانکه در ذیل آیه آمده «وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ». این لفظ در قرآن تنها یکبار آمده است.
نگارنده ترجیح میدهم که آن مصدر میمی و لام برای غایت باشد یعنی: خورشید تا قرار یافتن و خاموش شدن خویش جاری و روان است (یا بقرار گاهش روان است) ولی آیه زیر احتمال مصدریت را تقویت میکند: «وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى» رعد: ۲.	شمس: خورشید. این کلمه سی و سه بار در قرآن مجید آمده و قرآن بذکر آن اهمیت بسیار قائل است و پیوسته با الف و لام عهد ذکر شده مگر در آیه «لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَ لَا زَهْرًا» انسان: ۱۳.
در آیه دوم فرموده: خورشید قدرت آنرا ندارد که بماء برسد و شب از	خورشید بامر خدا مستخر و رام شده است «وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ

شمس	شمس
۶۸	
خورشید با همه سیارات خود بطرف ستاره «وگا» و بقولی بطرف «نسر» یکی از ستارگان صورت فلکی شلیاق و بقولی بطرف صورت فلکی الجاثی علی رکتبه در حرکت است و سرعت آنرا ۱۹ کیلومتر در ثانیه گفته اند.	روز سبقت نمی‌کند و هریک از خورشید و ماه و ستارگان در مداری مخصوص سیر و شنا میکنند.
در کتاب فوق ص ۲۳۲ میگوید: منظومه شمسی ما نیز در میان ستارگان دیگر پیش می‌شتابد، خورشید ما تمام سیارات پیرامونش را با خود میکشد و در فضا با سرعت ۱۹ کیلومتر در ثانیه در جهتی که صورت فلکی «الجاثی علی رکتبه» در آسمان مشخص شده در حرکت است... ما مهاجرین بیقرار و گریزپای عالم هستیم که پس از یکسال ۶۰۰ میلیون کیلومتر از مکان امروزی خود در فضا دور می‌شویم.	سه آیه گذشته در حرکت خورشید صریح اند ایضاً ۲۹ لقمان - ۱۳ فاطر - ۵ زمر.
باید دانست: خورشید ما با کهکشانی نیز که جزء آن است حرکت میکند. این کهکشان بقدری بزرگ است که در عرض ۱۲۰/۰۰۰ سال نوری از يك طرف آن بطرف دیگرش	ولی لفظ جریان حرکت انتقالی را میرساند چنانکه در المیزان فرموده همچنین کلمه «يَسْبَحُونَ» که بمعنی شنا کردن است و احتمال دارد که مراد هردو حرکت وضعی و انتقالی بوده باشد.
	اما آیه «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ» ابراهیم: ۳۳. میشود مفید هردو حرکت باشد.
	دانشمندان نجوم برای خورشید حرکت وضعی و انتقالی اثبات کرده اند. دلیل حرکت وضعی آنرا حرکت لکه های سطح خورشید گرفته اند و مدت حرکت آنرا در منطقه استوائی ۲۵ روز تعیین کرده اند (از جهانهای دور تألیف پروتربورگل ص ۲۵۰).
	راجع بحرکت انتقالی آن گفته اند:

شمس

شمس

۶۹

۳- احقاف - ۵ زمر - ۱۳ فاطر این آیات صریح اند که خورشید و ماه و غیره مدتی معین دارند علی هذا چون مدتشان سرآید از بین خواهند رفت. آیه **وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ**، تکویر:

۱. درباره تکویر و پیچیده شدن آفتاب صریح است تکویر چنانکه در در «کور» خواهد آمد توأم با سرد شدن و خاموش شدن و یا عین آنست. در کتاب دنیای ستارگان ص ۱۹ میگوید: با گذشت زمان خورشید سرد خواهد شد. اما وقوع آن چندان دور است که هیچ نگرانی نیست. راستی آنکه خورشید برای ساختن این گرمای درخشان مواد خود را از دست میدهد.

در کتاب نجوم بی تلسکوپ ص ۷۷ میگوید وزن مقدار انرژی که در هر ثانیه بوسیله خورشید مصرف میشود بالغ بر چهار میلیون تن است از این قرار خورشید بزودی خاموش خواهد شد.

در کتاب از جهانهای دور ص

میرسد. این کهکشان در عرض ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سال یکبار بدور خود میچرخد و در این حرکت خورشید را ساعتی ۱/۱۳۰/۰۰۰ کیلومتر میبرد و ذلك تقدير العزيز العليم.

مرگ خورشید

• **وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ**، تکویر: ۱ و ۲.
قانون مرگ و فنا بخورشید و ماه و ستارگان نیز شامل است. آنها هم اجلی معین دارند و چون آن مدت سرآید جواز مرگ خویش از رب العالمین دریافت خواهند کرد. این مطلب را در رساله معاد از نظر قرآن و علم مشروحاً گفته ایم. و در اینجا با اشاره اکتفا می کنیم.

قرآن مجید صریح است در اینکه آفتاب و ماه و غیره تا مدتی با این وضع خواهند بود و نظم فعلی ابدی نیست. **«وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى»** رعد: ۲. **«وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»** لقمان: ۲۹. ایضاً آیه ۸ روم-

شمس

شمال

۷۰

۵۵۷ میگوید: این خورشید نیز نمیتواند تا ابد انرژی از دست رفته خود را جبران کند و باید پیر و سرد شود ، زیرا ضمن تراکم و انقباض گازها لحظه ای فرا میرسد که جبران حرارت متوقف میگردد از این پس ... باید لایتنقطع خنک شود ، نخست بکوتوله زرد، سپس بکوتوله سرخ تبدیل گردد و سرانجام بکلی خاموش شود. و در ص ۲۶۳ میگوید: نباید وحشت کرد زیرا خورشید ما باز میلیونها سال دیگر که قابل شمارش نیست نور و حرارت خود را بزمین خواهد فرستاد.

اجتماع خورشید و ماه

«فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ. وَخَسَفَ الْقَمَرُ. وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ. يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۷-۱۰. چون دیده خیره شود و ماه بگیرد و خورشید و ماه مجتمع شوند ، انسان گوید : فرارگاه کجاست ؟

آیات درباره قیامت است و ظاهر آنست که در قیامت و هنگام از بین رفتن نظم کنونی خورشید با ماه بهم

خواهند رسید و یکی خواهند شد . شاید در اثر انبساط دائمی فاصله میان آنها پر شده بهم خواهند پیوست و شاید درهم ریختگی موجب چنین پیش آمدی خواهد بود. این بود آنچه بنظر ما در قرآن راجع بخورشید آمده است خورشید از جمله پشوانه های بزرگ زندگی است و بدون آن حیات میسر نیست لذا قرآن مرتب میگوید: که خورشید را خدا رام کرده است. زیرا که اگر رام و مسخر نمیکرد عالم چنین نبود (سُبْحَانَ مَنْ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَبْرَهُمَا) در ملحقات صحیفه سجاده هست « سُبْحَانَكَ تَعْلَمُ وَزْنَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ » .

شمال : چپ. ضدیمین. «وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ» کهف: ۱۸ جمع آن اشم و شمل و شمائل میباشد، در قرآن فقط شمائل بکار رفته مثل «يَتَقَبَّحُوا ظِلَالَهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشِّمَالِ سُجَّدًا لِلَّهِ» نحل: ۴۸. سایه های آن از راست و چپ سجده کنان بر میگردد. ناگفته نماند : شمال و یمین در

شمال	شمال
۷۱	
قرآن اکثراً در معنی چپ و راست معمولی بکار رفته چنانکه نقل شد ولی چرا باهل بهشت اصحاب یمین و باهل جهنم اصحاب شمال گفته شده؟ « وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ ... وَ أَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ » واقعه: ۲۷ و ۴۱ . و مراد از « وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ » حاقه: ۲۵ . چیست ۱؟ آیا چپ واقعاً منحوس است که باهل جهنم سمت چپها اطلاق شده است؟ هكذا دادن کتاب بدست چپ ؟ بنظر میاید: تقسیم باصحاب یمین و شمال بجهت آنست که نامه عده ای بدست راست و نامه عده ای بدست چپ آنها داده میشود چنانکه فرموده « فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ يَمِينَهُ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُوا كِتَابِيَهٗ ... وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ ... » حاقه: ۱۹ و ۲۵ . و درباره مؤمنان فرموده که نور آنها در پیش رو و سمت راست روان است « يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَايَمَانِهِمْ » حدید: ۱۲ .	ایضاً آیه ۸ تحریم از این بدست میاوریم که در شمال نور نیست و آن طرف جهنم است و آنکه نامه او بدست چپش داده شده نور نخواهد داشت و چون طرف راست نورانی است و طرف چپ بی نور، اولی مبارك و دیگری شوم خوانده شده « فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ . وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ » واقعه: ۸-۹ . در قاموس و اقرب شوم رایکی از معانی شمال گفته است ولی « أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ » روشن میکند که مراد دست چپ یا سمت چپ است . اما شومی در شمالی ها است . « ثُمَّ لَا يَنفَعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ » اعراف: ۱۷ . آیه درباره اغواء شیطان است . بنظر میاید مراد از « بَيْنَ أَيْدِيهِمْ » مال دنیا است و از « مِنْ خَلْفِهِمْ » اولاد و از « أَيْمَانِهِمْ » وسوسه در امور دینی و افراط در آنها و عقائد مختلف و از « شَمَائِلِهِمْ » گناهان است که اموال

شمول	شنا	۷۲
دنیا در پیش رو و اولاد در پشت سر و بعد از مرگ اند و کارهای ایمانی در سمت راست و گناهان سمت چپی اند. یعنی مردم را از جهت اموال، اولاد، افراط در کارهای دینی و عقیده های دینی و ارتکاب گناهان فریب داده و اضلال میکنم (از المیزان).	أَمِ الْأُنثِيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثِيَيْنِ ، انعام: ۱۴۳ و ۱۴۴ . بگو: آیا آندو نر را حرام کرده یا آندو ماده را ؟! یا آن بچه ای را که رحمهای آندو ماده در بر گرفته ؟! اشتمال فقط در دو آیه فوق آمده است .	۷۲
*** ناگفته نماند: شمال یکی از جهات اربع و مقابل جنوب است ولی در قرآن کریم در آن بکار نرفته و در نهج البلاغه خطبه ۱۱۷ فرموده « فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ » که مراد باد جنوب و شمال است . ایضاً شمال بادی است که از شمال کعبه میوزد (راغب) در اقرب آمده: آن بادی است که از طرف حجر اسماعیل ما بین مشرق و بنات نعش میوزد .	شنا : « وَ لَا يَجْرُ مِنْكُمْ شَتَانُ قَوْمٍ عَلَى الْأَعْدَلُوا إِعْدَلُوا ... » مائده : ۸ . شتان بفتح نون و سکون آن خوانده شده و آن بر هر دو قرائت مصدر است (مجمع و اقرب) و بسکون نون بمعنی وصف نیز آمده است (راغب و اقرب) و معنی آن علی ای حال بغض و کینه است یعنی : بغض و عداوت هیچ قومى شما را به بی عدالتی و ادار نکند عدالت کنید . شانیء : کینه ور . دشمن . « إِنْ شَانَتْكَ هُوَ الْأَبْتَرُ » کوثر : ۳ . در نهج البلاغه خطبه ۲۲۲ آمده « وَ مَعْجُونَةٌ شَبِثَتْهَا كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرَبِّقِ حَبَةِ أَوْقِيْثِهَا » یعنی معجونی که آنرا میغوض داشتم گوئی با آب دهان یا استنراخ ماری	۷۲
شمول: فرا گرفتن . احاطه . آنرا پیچیدن نیز گفته اند مثل جامه بخود پیچیدن در اقرب گوید « اشتمل علیه الامر: احاطه به » « قُلْ أَلَا الذِّكْرَيْنِ حَرَّمَ		

شهاب	شهاب	۷۳
خمیر شده است.	نَقَعْدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ الآن يَجْدِلُهُ شَهَاباً رَصِداً « جَن : ۹ .	از این آیات روشن میشود اولاً: شیاطین بوسیله شهاب ها از آسمان رانده میشوند ثانیاً آن يك امر حادث است و قبلاً وجود نداشته است ثالثاً شیاطین بوسیله شهاب از شنیدن چه صداهائی از آسمان ممنوع شده اند؟!؟ مشروح مطلب را در « جَن » مطالعه کنید .
شهاب: تکه آتش. (مجمع) ابن اثیر و راغب و دیگران شعله آتش گفته اند ولی قول مجمع اقوی است « سَأَتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ بَكُورٍ بِشَهَابٍ قَبَسٍ » نمل : ۷. یعنی بزودی از آن آتش بشما خبری و یا تکه ای از آن میاورم نظیر این آیه است « لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ » قصص : ۲۹. راغب گوید : جذوه اخگری است که پس از تمام شدن شعله باقی ماند .	* * * آیا مراد از شهاب در آیات قرآن همین سنگهای آسمانی است که با برخورد بگاز های جو سوخته و متلاشی میشوند؟!؟ عده ای کثیر از مفسران همین ها را دانسته اند ولی هیچ دلیلی جز آنکه خواهیم گفت. در دست نداریم که مراد اینها باشند . شاید آنها شعله هائی مخصوص است که نمی بینیم چنانکه شیاطین را مشاهده نمیکنیم در میزان ذیل آیه ۱۰ صفات احتمال داده که این بیانات امثال است که حقائق خارج از حَس	ایضاً شهاب شعله های مخصوص آسمان است که از سوختن سنگهای آسمانی در آسمان بصورت تیر شهاب دیده میشوند چنانکه اهل لغت گفته اند. قرآن درباره راندن شیاطین از آسمان کلمه شهاب آورده مثل « الْآ مِنْ اسْتَرْقَ السَّمْعُ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُبِينٌ » حجر : ۱۸. « وَالْأَمِنْ خِطَفُ الْخُطْفَةِ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثاقِبٌ » صفات : ۱۰. « وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجدناها مِلْتًا حَرَسًا شَدِيدًا وَشَهَابًا » جَن : ۸. « وَأَنَا كُنَّا

شهاب

شهد

۷۴

در اول رصد بوده و سپس رجوم شده اند احتمال المیزان گرچه در نیوت خود قوی است ولی کلمه «شهابٌ مُبِينٌ» و «شهابٌ ثاقِبٌ» و نیز آیه «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ» ملک: ۵. احتمال آنرا که مراد شهابهای معمولی است تأیید میکند. آنوقت باید دید راندن آنها چه نحوی است آیا شیاطین از نور و آتش گریزانند؟! والله العالم.

شهد: شهود و شهادات بمعنی حضور و معاینه است و در صحاح مشاهده را معاینه گفته است. در مفردات گوید: شهود در معنی حضور و شهادت در معنی دیدن و معاینه اولی است.

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ...» بقره: ۱۸۵. هر که در ماه رمضان حاضر باشد و مسافرت نکند آنرا روزه بدارد. «وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: ۲. در عذاب و تنبیه مرد و زن زناکننده جمعی از مؤمنان حاضر باشند و آنرا به بینند. «وَالَّذِينَ

بمحسوسات تشبیه شده است و خداوند فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» عنکبوت: ۴۳. و آن در کلام خدا بسیار است، از آن جمله است عرش، کرسی، لوح و کتاب.

علی هذا مراد از آسمانی که ملائکه در آن ساکن اند عالم ملکوتی است و مقصود از اقتراب شیاطین و استراق سمع و قذف با شهاب نزدیک شدن آنهاست بعالم ملائکه تا براسرار خلقت و حوادث آینده مطلع باشند و راندن آنها با نور ملکوتی است که تاب تحمل آنرا ندارند (باختصار).

در نهج البلاغه خطبه ۸۹ در وصف آسمان فرموده: «وَأَقَامَ رَصْدًا مِنَ الشُّهُبِ الثَّوَاقِبِ عَلَى نِقَابِهَا... وَرَمَى مُسْتَرْقِيَ السَّمْعِ بِثَوَاقِبِ شُهُبِهَا» نقاب جمع نقب بمعنی شکاف است ملاحظه ماقبل و مابعد جمله اول نشان میدهد که شهب از اول خلقت بوده اند و جمله دوم راجع بزمانهای بعد است جمله «اقام - رمی» بنظر میآورد که

شهد	شهد	۷۵
لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ ... « فرقان : ۷۲ . آنانکه در باطل حاضر نشوند . در اقرب الموارد گوید « شهد المجلس شهوداً: حضره » ولی قید مشاهده که راغب گفته بهتر است و در آیه اول ظاهراً صرف حضور مراد است . شهادت که بمعنی حضور و دیدن است گاهی بمعنی خبر قاطع آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته . ظاهراً مراد از آن در آیه « وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ » بقره : ۱۴۰ . خبر قاطع باشد . و گاهی بمعنی آشکار آید مثل « عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ » رعد : ۹ . این جمله در آیات بسیاری تکرار شده است . و نیز بمعنی ادای شهادت و اظهار خبر قاطع باشد در صحاح و قاموس آمده « شهد شهادة : ادّی ما عنده من الشهادة » مثل « ذَلِكَ أَذْنِي أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَيَّ وَجْهًا - فَيَقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا » مائده : ۱۰۸-۱۰۷ . ایضاً بمعنی اقرار ، حکم و علم	آید که همه از شعبه های حضور و دیدن اند . « فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ » نور : ۶ . « شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ » توبه : ۱۷ . گفته اند شهادت در این آیات بمعنی اقرار است « وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ يُوَاسِفُ » یوسف : ۲۶ . راغب آن را در آیه بمعنی حکم گفته است که خواهد آمد . در آیه « وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ » آل عمران : ۸۶ . ظاهراً بمعنی علم است . شهود جمع شاهد نیز آمده « وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ الْاَكْثَرُ عَلَيْكُمْ شُحُوداً إِذْ تُفَيْضُونَ فِيهِ » یونس : ۶۱ . ایضاً جمع آن اشهاد آید « وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ » هود : ۱۸ . « وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ » غافر : ۵۱ . دقت در آیات نشان میدهد که شهود جمع شاهد بمعنی حاضر و بیننده و اشهاد جمع شاهد بمعنی شهادت کننده است تأمل کنید در سه آیه فوق و آیه « وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُحُودٌ » بروج : ۷ . و در آیه « وَجَعَلْتُ لَهُ مَا لَامَمْدُوداً	

شاهد	شهد
و بَيْنَ شُهَدَاءٍ مَذْذَرٍ: ۱۲ و ۱۳ .	و روایات بسیار هست در قرآن فقط
***	قتل فی سبیل الله بکار رفته است و
• شهید: بمعنی شاهد است و	لَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
أَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ	آل عمران: ۱۶۹ . ابن اثیر در نهایی
وَلَا شَهِيدٌ بقره: ۲۸۲ . و آنگاه که	پنج قول در علت این تسمیه که چرا
بخداوند سبحان اطلاق شود بمعنی	بمقتول شهید گفته اند نقل کرده است.
حاضر، بیننده و حافظ است در نهایی	یکی اینکه خدا و ملائکه شهادت
و اقرب الموارد گوید: شهید آنست	دارند که او اهل بهشت است، دیگری
که هیچ چیز از علمش غائب نیست .	اینکه: او نمرده گوئی حاضر است .
ولی ظاهراً عموم از خود کلمه مستفاد	سوم: ملائکه رحمت او را می بینند.
نیست و مفید عموم کلمه دیگر است	بقولی در امر خدا قیام بشهادت حق
مثل «وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»	کرده و بقولی او شاهد کرامت
مأثله: ۱۱۷ . «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ	خداست که از برایش مهیا فرموده .
شَهِيدٌ حج: ۱۷ . «أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ	مجمع البحرین نیز این اقوال را باقول
وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ مجادله: ۶ .	ششمی نقل کرده است بنا بقول اول
از لفظ آن فقط مبالغه یا ثبوت استفاده	و سوم شهید بمعنی مفعول (مشهود)
میشود .	و بنابر بقیه اقوال بمعنی فاعل (شاهد)
جمع آن شهداء که بیست بار در	است مؤید قول دوم آیه «بَلْ أَحْيَاءُ
قرآن آمده است «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى	وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴ . «بَلْ
النَّاسِ» بقره: ۱۴۳ .	أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» آل عمران:
ناگفته نماند: شهید بمعنی مقتول	۱۶۹ . است شاهد قول پنجم آیه «قِيلَ
در راه خدا در قرآن نیامده است مگر	ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»
بنابر بعضی از احادیث ولی در اصطلاح	یس: ۲۶ . میباشد .

شهد	۷۷	شهد
شهد ثانی رحمه الله در شرح لمعه گوید: علت این تسمیه آنست که او گواهی داده شده است برای بهشت و غفران. در قاموس نیز چند قول نقل شده و مرحوم صاحب جواهر آنها و غیر آنها را در جواهر در عدم وجوب غسل شهید نقل میکند و از ابوبکر نامی نقل کرده: علت این تسمیه آن است که خداوند و ملائکه شاهدانند باینکه او از اهل بهشت است. بنظر نگارنده قول اول که شهید ثانی اختیار کرده از همه قوی و قابل قبول است. و یا علت این تسمیه آنست که شهیدان راه حق روز قیامت شاهد بر اعمال مردم اند که خواهد آمد. مشهد: اسم مکان است (محل حضور) «قَوْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مُشْهَدٍ يَوْمٍ عَظِيمٍ» مریم: ۳۷. ظاهر آن در آیه مصدر میمی است چنانکه در مجمع فرموده یعنی: وای بر کفار از حضور روز بزرگ. «وَشَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ	الشَّمْلَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» آل عمران: ۱۸. بموجب این آیه خداوند و ملائکه و دانایان گواهی میدهند که معبودی جز خدا نیست. ظاهر آیه چنانکه در المیزان فرموده شهادت قولی است یعنی خداوند در حالیکه قائم بعدالت است بیگانگی خویش گواهی داده ملائکه نیز از روی علم و تحقیق گواه یکتائی خداوند دانایان نیز پس از مشاهده آیات آفاقی و انفسی شاهد یگانگی خداوند. بعضی شهادت خدا و ملائکه را شهادت فعلی گرفته و گفته اند شهادت خدا عبارت است از ایجاد آنچه دلالت بروحدانیت خدا دارد: «وَفِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ لِّلرَّبِّكَ» تدرج علی انه واحد و شهادت ملائکه اظهار کارهائی است که مأموریت دارند. بنظر میاید: این آیه نتیجه آیات ۱۰ تا ۱۷ سورة آل عمران باشد یعنی پس از ثبوت مضامین فوق، خدا و	

شهد

شهد

۷۸

ملائکه و دانایان چنین گواهی داده اند.

«وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِّنْ قَبْلُ فَصَدَقْتَ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ. وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» یوسف: ۲۶-۲۷.

آیا آن شاهد طفلی بود که خدا او را بسخن در آورد یا شخصی بوده که پس از دقت در قرائن امر چنین حکمی کرده است ؟

میشود گفت: او يك نفر با هوش و زیرك بوده که فکر کرده اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد پس یوسف میخواست باو تجاوز کند در این کشمکش پیراهنش پاره شده . و اگر از عقب پاره شده باشد حتماً یوسف بآن کار تن در نداده و فرار میکرده است زن از عقب او را تعقیب کرده و پیراهنش را پاره نموده است و چون دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده حکم کرده که تقصیر از آن زن است نه یوسف .

وانگهی اگر سخن گفتن طفل در میان بود احتیاج با استدلال نبود و بمتجرد حرف زدن او که بطریق اعجاز بود مطلب ثابت میشد. در مجمع از جبائی نقل کرده . از سدی نقل شده که او پسر عموی زلیخا بود از حسن و قتاده و عکرمه نقل کرده: او مردی از کسان زن بود ولی بمضمون روایات طفلی بوده در گهواره که بطور اعجاز حرف زده و مطلب را روشن کرده است در المیزان با استفاده از «شهد شاهد» که اینگونه کلام را شهادت نمیگویند بعید نمیداند که این سخن بدون فکر و رویه صادر شده باشد و آنرا مؤید روایاتی دانسته که ناطق اند: شاهد طفلی بود در گهواره .

در تفسیر برهان و المیزان از معانی الاخبار صدوق از ابو حمزه ثمالی از امام سجاد علیه السلام در ضمن حدیثی مفصل نقل شده که شاهد طفلی بود در گهواره در تفسیر ابن کثیر نیز این مطلب از چند نفر نقل شده است . اما لازم است در صحت روایات دقت کرد.

و شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ. وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ. یوسف: ۲۶-۲۷.

شاهد	شهد
« أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا... » هود: ۱۷. شاهد در این آیه بعلی بن ابیطالب علیه السلام تطبیق میشود و درباره آن روایاتی از شیعه و اهل سنت نقل شده، مشروح آیه در «تلی» گذشت بآنجا رجوع شود. * * * « وَالْيَوْمَ الْمَوْعُودِ. وَ شَاهِدٌ وَ مَشْهُودٌ. قَتَلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ » بروج: ۲-۴. شاهد و مشهود در آیه هر دو نکره اند و درباره آن دو سخن بسیار گفته شده ولی باید این قسمها با آیات بعدی ارتباط داشته باشند و لازم است شاهد و مشهود را در آیات این سوره جستجو کرد. یهودیان که بنا بر نقل تفاسیر نصاری ای نجران را در اثر طرفداری از دین جدید بآتش میسوزانند خود شاهد سوختن آنها بودند خداوند نیز شاهد آن کار بود. در آیات بعدی آمده «وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» ایضاً آمده «وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»	مشهود قهراً شکنجه دیدگان و شکنجه را شامل است بهرحال مضمون آیات آنست: قسم بروز قیامت و قسم بشاهد و مشهود که در این کار هستند و در روز موعود گواه خواهند بود و در نتیجه شکنجه دادن و شکنجه دیدن ثابت خواهد گردید و خلاصه آنکه این عمل مضبوط و محفوظ است و در ردیف شاهد و مشهود است. در قرآن مجید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهد اطلاق شده «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» احزاب: ۴۵. فتح: ۸. و روز قیامت مشهود خوانده شده «ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ» هود: ۱۰۳. منظور از مشهود در آیه مورد بحث روز قیامت نیست که پیش از آن والیوم الموعود آمده است و احتیاج بتکرار نیست و چون آیات راجع بواقعه ای پیش از اسلام است لذا شاهد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تطبیق نمیشود. در تفسیر برهان هفت حدیث درباره این آیه نقل شده که شاهد و

شاهد	شاهد	۸۰
مشهود رسول خدا ﷺ و علی علیه السلام اند شاهد روز جمعه ، مشهود روز عرفه است - شاهد روز عرفه ، مشهود روز قیامت است . ولی در اسناد آنها سلمه بن خطاب ضعیف ، مفضل بن صالح ابو جمیل کذاب و واضع الحدیث ، ابوالجارود سرحوب زیدی ، عبدالرحمن بن کثیر هاشمی ضعیف وجود دارند و بعضی از آنها مقطوع اند تنها یک روایت قابل اعتنا است آنها تصریح بآیه نکرده است والله العالم . « وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ » ق: ۲۱ . آیه روشن میکند: روز قیامت هر شخص را راننده و شاهدی است در نهج البلاغه خطبه ۸۳ فرموده: هر نفس را سائق و شاهدی است . سائق که او را بمحشر سوق میکند . شاهدیکه براعمال او گواهی میدهد . معلوم نیست که این سائق و شاهد کدام است ولی در آیات قبلی آمده « اذِنتَلَقَى الْمَتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ	السَّمَاءِ قَعِيدٌ . مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ مراد از متلقیان دو فرشته کاتب عمل اند بنظر میاید سائق و شهید همان دو ملک باشند و در آیات بعدی آمده « اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ » ظاهر سیاق دلالت دارد که خطاب « اَلْقِيَا » سائق و شهید است یعنی: ای سائق و شهید هر کافر عنود را بجهنم بیاندازید . درمجمع فرموده: خطاب بخازن آتش است و بقولی مراد ملکان موکل اند که سائق و شهید باشند . ایضاً از حاکم حسانی از ابو سعید خدری از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: چون روز قیامت شود خداوند بمن و علی فرماید: هر که شما را دشمن داشته داخل آتشش کنید و هر که دوستان داشته وارد بهشتش نمائید آن است قول خدا اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ . در المیزان آنرا از امالی شیخ الطائفه نقل فرموده و در برهان با چند سند نقل شده است بنظر میاید	

شاهد	شاهد	۸۱
روایت از بطون قرآن و یا از باب تطبیق باشد .	النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. وَ قَالُوا لَجُلُودُهُمْ لَمْ شَهِدَتْمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهَ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» فصلت: ۱۹- ۲۱.	این آیات بر شهادت گوشها ، چشمها و پوستها دلالت دارند «أَعْدَاءُ اللَّهِ» در آیه اول میرساند که شهادت اعضاء درباره کفار و بدکاران است نه درباره نیکو کاران نسبت باعمالشان و نیز حاکی است که اعداء الله خطاب به پوستانهای خویش خواهند گفت: چرا بر علیه ما گواهی دادید. آنها جواب خواهند داد: خدائی که همه چیز را گویا کرده ما را گویا کرد (یا قبلا گویا کرده بود) آیامراد شهادت طبیعی است یا بزبان خواهند آمد در «جلد» دیده شود .
• «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ» ق: ۳۷. القاء سمع بمعنی گوش دادن است یعنی در آنچه گفته شد تذکری است بآنکه قلب و تعقل دارد و یا گوش بدهد در حالیکه متوجه شفته خویش است. ولی آنکه نه تفکر دارد و نه گوش میدهد برای او در گفته ما پندی نیست .	• «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» اسراء: ۷۸. این آیه در «ذلك» مشروحاً گفته شده است .	۲- «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» یس: ۶۵.
• «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» اسراء: ۷۸. این آیه در «ذلك» مشروحاً گفته شده است .	گواهان روز قیامت	
گذشته از ثبت و ضبط اعمال ، قرآن کریم گواهان دیگری راجع بقیامت معین فرموده که لازم است ذکر شود: شهادت اعضاء. شهادت پیامبران و ائمه علیهم السلام و غیرهم. آیاتیکه راجع بشهادت اعضاء است بدین قراراند .	۱- «وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَىٰ	

۳- يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنُهُمْ وَ
أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
نور: ۲۴. ناگفته نماند: آیات همه
درباره کفار و بدکاران است علی
هذا شهادت اعضاء درباره گناهان
است و از اینکه اعضاء نیکوکاران
هم بکارهای نیک آنها گواهی خواهند
داد خبری در قرآن نیست. آیه «يَعْرِفُ
الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ» رحمن: ۴۱. نیز
درباره مجرمین است. مگر آنکه از
آیاتی نظیر «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ
وُجُوهٌ» آل عمران: ۱۰۶. «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
مُسْفِرَةٌ. ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: ۳۸ و
۳۹. «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ»
مطففين: ۲۴. و غیره استفاده کرد که
اعضاء دلالت بر اعمال نیک نیز خواهد
داشت. و آن عبارت اخرای شهادت
است.

اما درباره شهادت گواهان دیگر
آیات درباره حضرت رسول ﷺ و
حضرت عیسیٰ ﷺ بالخصوص و
درباره دیگران بالعموم آمده است.

مثل «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا وَمُبَشِّرًا
وَنَذِيرًا» احزاب: ۴۵، فتح: ۸. «إِنَّا
أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَهِيدًا عَلَيْكُمْ
كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا» مزمل:
۱۵. «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ
بشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»
نساء: ۴۱. ایضا آیه ۸۹ سورة نحل.

آیه اخیر و آیه ۸۹ سورة نحل درباره
قیامت است و صریح است که حضرت
رسول ﷺ روز قیامت بر همه امت
خویش گواه است چنانکه «مِنْ كُلِّ
أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ» نیز دلالت دارد که شاهد
هر امت شاهد همه امت است علی
هذا «شَهِيدًا» در سه آیه اول بمعنی
همان شاهد و شهادتی است که در
دو آیه اخیر است. مراد از شاهد
آنست که به بیند و در موقعی ادای
شهادت کند. علی هذا آنحضرت هم
در دنیا و هم در آخرت شاهد است
بعبارت دیگر در دنیا مشاهده میکند
و در آخرت ادای شهادت خواهد
کرد.

درباره حضرت عیسی آمده که

بخداوند عرض میکند « وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ » مائده: ۱۱۷.

یعنی: تا در میان آنها بودم بر آنها شاهد بودم و چون اخذم کردی تو بر آنها مراقب بودی. این آیه صریح است در اینکه حضرت عیسی فقط در زندگی شاهد آنها بوده.

ولی در محل دیگر آمده « بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً. وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ الْآلِيؤْمِنُ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً »

نساء: ۱۵۸ و ۱۵۹. ظاهر آنست که ضمیر « موته » به « احد » بر میگردد که در

کلام مقدر است یعنی « وَ إِنْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ الْآلِيؤْمِنُ قَبْلَ مَوْتِهِ

بِعِيسَى » در اینصورت اول و آخر آیه هر دو مفید عموم است یعنی همه اهل کتاب قبل از مرگشان به عیسی ایمان میاورند و روز قیامت بر همه آنها گواه میشود.

المناز در باره این آیه میگوید هر يك از اهل کتاب هنگام مرگ واقعیت

بر او منکشف میگردد و به عیسی ایمان صحیح میاورد. یهودی میدانند که او زنازاده نبوده بلکه پیغمبر راستگوئی بوده است و نصرانی میدانند که او بنده و رسول خدا بوده نه خدا و نه پسر خدا.

بنظر نگارنده این سخن حق است زیرا انکشاف حقائق وقت مرگ مدلول آیات و روایات است « إِنْ الَّذِينَ تَوْفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ » نساء: ۹۷. « فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ » محمد: ۲۷. روایات نیز در این باره زیاد است.

گفتیم: آیات درباره شهادت گواهان دیگر جز رسول خدا ﷺ و حضرت عیسی بطور عموم اند نظیر « فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ... » نساء: ۴۱. « وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً... » نحل: ۸۴. « وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ »

شهد	شهد	۸۴
نحل: ۸۹. «وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ» قصص: ۷۵. ایضاً آیه «أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» هود: ۱۸. آیه صریح است دراینکه اشهاد فقط بر گناهان گواهی خواهند داد ولی آیات دیگری که خواهد آمد با آیات گذشته عموم شهادت را می‌رسانند ایضاً «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» غافر: ۵۱. دو آیه دیگر در این باره هست که لازم است بررسی شود اول آیه «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» بقره: ۱۴۳. ممکن است بگوئیم: مراد از امت وسط در مقابل مکتبی است که بمعنویات کاملاً اهمیت داده و بمادیات بی اعتناست و مکتبی که توجهش منصرف بمادیات است و	ارزشی به معنویات قائل نیست (روحیون - مادیون) ولی اسلام مکتب واسطه است که هم بمعنویات و هم بمادیات اهمیت میدهد. این سخن فی نفسه درست است ولی آیه‌ای درباره آن نیست زیرا «لَتَكُونُوا» میگوید واسطه بودن برای شهادت است وانگهی «وَيَكُونُ الرَّسُولُ» شخص حضرت رسول ﷺ را از امت بدان معنی خارج میکند حال آنکه فردشاخص مکتب واسطه، وجود آنحضرت است. پس امت وسط امتی است که در يك طرفش رسول خدا ﷺ و در طرف دیگرش «الناس» واقع است آنحضرت برای امت وسط گواه است و آنها برای عموم ناس. علی هذا این امت باید از افرادی ممتاز تشکیل شده باشد و این در مرتبه اول تطبیق نمیکند مگر بر اوصیاء حضرت رسول صلی الله علیه و علیهم السلام. لذا در روایات هست و نقل خواهد شد که مراد از امت وسط	

اثمة طاهرین اند. لازم است در ربط آیه فوق بآیات سابق کاملاً دقت شود. دوم آیه «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ...» حج: ۷۸.

این آیه نظیر آیه گذشته است و خطاب «اجْتَبَاكُمْ» باشخاص ممتاز است مخصوصاً «مِلَّةَ أَبِيكُمْ» که ابراهیم عليه السلام پدر ائمة طاهرین بود و او را پدر امت اسلامی دانستن مجاز و در عین حال بعید است. مخاطبین بضمیر «كُمْ» در پنج دفعه همان امت و سطانده رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنها و آنها بر مردم گواه اند.

خدا و رسول و مردم با انصاف شاهداند که در میان امت اسلامی کسانی هستند که شهادت آنها درباره یکدسته سبزی هم مقبول نیست چطور شاهد بر مردم خواهند بود؟ آیا مسخره آمیز نیست که بگوئیم: معاویه ها،

یزیدها، ولیدها، حجاج ها، و... شاهد بر مردم خواهند بود؟! آیا اینها در پیشگاه خدا درباره دیگران گواهی داده و خواهند گفت: «هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَيَّ رَبِّي» ... هود: ۱۸. آیا مراد از اشهاد در «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» غافر: ۵۱. اینان اند!!؟

تتمه سخن

بنابر آنکه گذشت: این شهادت روز قیامت خواهد بود ولی شهداء باید در دنیا تحمل شهادت کرده باشند تا در آخرت شهادت بدهند و اگر در دنیا اعمال مردم را نبینند و ندانند چطور در آخرت گواهی خواهند داد؟ مثلاً درباره حضرت عیسی که فرموده «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِدَاءُ» و درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده «وَجِئْنَاكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِدَاءُ» اگر این دوبرگوار در دنیا از اعمال امت خویش با خبر نباشند چطور در قیامت گواهی خواهند داد؟!؟

اینجاست که باید بگوئیم: شهداء در دنیا حتی پس از مرگ از اعمال

شهد	شهر	۸۶
مردم مطلع میشوند. همانگونه که اعضاء بدن و چیزهای دیگر و ملائکه در دنیا ثبت میکنند و در آخرت گواهی میدهند همچنین شهداء دیگر که عبارت باشند از انبیاء و اوصیاء. خوشبختانه در این زمینه روایاتی داریم که مطلب را از هر حیث روشن میکند. در اصول کافی کتاب الحجة بابی منعقد فرموده تحت عنوان «أَنَّ الْأَئِمَّةَ شُهَدَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ» و در آن روایاتی نقل شده که امامان عليهم السلام فرموده اند: مراد از امت وسط مائیم و شهداء على الناس ما هستیم. ما بر مردم روز قیامت شهادت خواهیم داد «فَمَنْ صَدَّقَ صَدَقَتْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ كَذَبَ كَذَبَتْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» مراد از «هُوَ أَجْتَبَاكُمْ - مِلَّةَ آبَائِكُمْ - وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» مائیم. و در حدیث اول فرموده «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَاكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» فرموده فقط درباره امت	محمد صلی الله علیه و آله نازل شده در هر قرنی از آنها امامی از ماست که بر آنها شاهد است و محمد صلی الله علیه و آله شاهد بر ماست. و نیز در اصول کافی ج ۱ ص ۲۱۹. بابی زیر عنوان «عَرْضُ الْأَعْمَالِ عَلَى النَّبِيِّ وَالْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» منعقد است و در آن باب روایاتی نقل شده در این باره که اعمال عباد بحضرت رسول و ائمه طاهرين عليهم السلام نشان داده میشود و آنان عليهم السلام بدین مطلب با آیه «إِعْمَلُوا فَمِنْ أَعْمَالِكُمْ مَنْ يَرْجُو» که مراد از مؤمنون امامان اند استدلال کرده اند در المیزان ذیل آیه فوق در این زمینه مطلبی هست رجوع شود. شهر: ماه. و آن با رؤیت هلال شروع شده و با رؤیت مجدد منقضى میشود و اصل آن چنانکه در مجمع فرموده بمعنی ظهور است علت این تسمیه آنست که با رؤیت هلال داخل شدن ماه آشکار میشود. «وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»	

شهر

شهق

۸۷

سباء: ۱۲. در «ریح» گذشت.

شهق: شهیق بدرون کشیدن نفس چنانکه زفیر خارج کردن آن (بازدم) است. (اقرب) در صحاح نسبت آنرا بقول داده است «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فَنَفَى النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ» هود: ۱۰۶. زفیر و شهیق هر دو اسم صوت و صدای مردم اندوهناک است که هنگام نفس کشیدن و بازدم شنیده میشود (مجمع از زجاج). بقیه مطلب در «زفر».

درباره صدای جهنم آمده «إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورٌ» ملک: ۷. ایضا آمده «سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا» فرقان: ۱۲. ممکن است منظور تشبیه صدای جهنم بصدای انسان باشد یعنی صفیر جهنم آنگاه که بشدت مشتعل گردد مانند صدای زیروبم اندوهناکان است. بهر حال منظور از هردو، صفیر و صدای جهنم است.

در «جهنم» گذشت که جهنم ذی شعور و عاقل است بآنجا رجوع شود.

احقاف: ۱۵. یعنی حمل و از شیرباز شدن انسان سی ماه است.

جمع قلة آن شهر و جمع کثرت آن شهر است مثل «الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ» بقره: ۱۹۷. مراد از شهر چنانکه روایات بیان میکند شوال، ذوالقعدة، ذوالحجه است.

و مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» توبه: ۳۶. این آیه روشن میکند که خداوند خود چنین اراده فرموده که از روز خلقت آسمانها و زمین ماههای تمام کننده سال دوازده باشد. مراد از کتاب شاید کتاب تکوین و دنیا و شاید لوح محفوظ باشد.

راجع بماههای حرام و احکام آنها، همچنین آیه «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ» توبه: ۵. «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ» بقره: ۱۹۴. «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» بقره: ۲۱۷.

به «حرام» رجوع شود. و آیه «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غَدُوها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ»

شوب	شهوة
منحرف باشند . در اسلام فقط مشتهیات کاذب و منحرف کننده حرام است نه مطلق خواهشهای نفس . شوب : آمیختن « شاب الشيء شوباً : خلطه » در نهج البلاغه خطبة ۱۰۱ فرموده « سُرُورُهُا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ » شادی دنیا آمیخته با اندوه است . « ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا شُوباً مِنْ حَمِيمٍ » صافات : ۶۷ . ضمیر « عَلَيْهَا » بشجرة زقوم راجع است یعنی سپس روی آن مخلوطی از آب جوشان دارند . شوب مصدر بمعنی مفعول است گویا مراد آنست که آب جوشان با زقوم در شکمشان مخلوط میگردد این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .	اصل شوق بمعنی ارتفاع میباشد : جبل شاقق بمعنی کوه بلند است « شوق يشوق : ارتفع » . شهوة : دوست داشتن . میل کردن « شاه شهوة : احبه و رغب فيه » « وَهُمْ فِيمَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ » انبیاء : ۱۰۲ . آنها در آنچه دلشان خواسته پیوسته اند « وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ » زخرف : ۷۱ . در بهشت است آنچه دلها میخواهد و چشمها لذت میبرد . « إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ » اعراف : ۸۱ . مراد از شهوت میل جنسی است یعنی : شما بجای زنان از روی رغبت و لذت بامردان میامیزید !؟
شور : بیرون آوردن . در اقرب الموارد گوید : « شار العسل شوراً : استخرجه من الوقة و اجتناه » یعنی عسل را از شکاف سنگ بیرون کرد . مشورة و مشاوره و تشاور استخراج رأی است با مراجعه بعضی ببعضی (راغب) در مجمع فرموده : مشورت	شهوت هم مصدر آمده و هم اسم بمعنی مطالبة نفس چیزی را که موافق میل است جمع آن شهوات میباشد « وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا » نساء : ۲۷ . یعنی آنها که تابع خواهشها . و مشتهیات نفس اند میخواهند از حق بسیار

استخراج رأی است از مستشار زیرا که از او اخذ میشود. «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا» بقره: ۲۳۳. «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. خطاب بحضرت رسول ﷺ است که در نحوه اجرای کار با آنها مشورت کند.

ایماء و اشاره هر دو بیک معنی است خواه با دست باشد یا با چشم و ابرو و غیره «فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. ظاهراً این از برای آنست که در اشاره یکنوع ایضاح و تبیین هست.

شوری

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» شوری: ۳۸. یعنی آنانکه دستور خدا را اجابت کرده و نماز پیا داشتند و کارشان در میان آنها بمشورت است و از آنچه داده ایم انفاق میکند. شوری اسم است بمعنی مشورت و بقول راغب: شوری کاری

است که در آن مشورت میکنند. این آیه و آیه «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» که گذشت موضوعیت شوری را در اسلام معین میکند ولی بموجب آیه «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا» احزاب: ۳۶.

و نیز بضرورت دین، شوری در نحوه اجراء امور دینی است نه در اصول و احکام، آنچه از جانب خدا تعیین شده نمیشود با مشورت آنها از بین برد و یا تغییر داد، مثلاً دستور جنگ و دفاع از جانب خدا صادر شده، آنوقت درباره آن مشورت میشود چنانکه رسول خدا ﷺ در جنگ «احد» با مسلمانان مشورت کردند که در مدینه بسا دشمنان بجنگیم یا در خارج از آن؟ و چون اکثریت خارج را تصویب کردند و مصلحت دیدند آنحضرت به «احد» تشریف بردند. چنانکه از کارهای دیگر آنحضرت و همچنین از کارهای علی رضی الله عنه روشن

شور

شوظ

۹۰

است .

و اگر اصول و احکام با شوری تعیین شود عبارت اخراج لغو دین خواهد بود و آنکه بنظر میاید در شوری اکثریت موضوعیت ندارد چنانکه فعلا در دنیا مرسوم است بلکه شوری برای یافتن راه اصلح است خواه اکثریت صلاح بداند یا نه، مثلا آنگاه که رئیس مسلمین پس از شوری کاریرا بصلاح دید ظاهرأ نمیتواند بعذر اینکه اکثریت صلاح نمیدانند از آن چشم ببوشد .

درباره خلافت و تعیین جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر نصی و تعیینی در میان نبود، لازم بود که بگوئیم خلافت مورد شوری واقع میشود ولی بموجب ادلة قاطعه خلافت مثل نبوت منصب خدائی است همانطور که مردم حق انتخاب پیغمبر ندارند که از حق انتخاب جانشین پیامبر را هم ندارند، خلافت همچون نبوت از جانب خدا است با این فرق که خلیفه از جانب خدا بوسیله پیغمبر تعیین میگردد، چنانکه خلافت بلا فصل

علی علیه السلام از جانب خدا بوسیله آنحضرت بمردم ابلاغ گردید، کافی است که در در این باره به الغدیر و المراجعات رجوع کنیم .

شوظ : شواظ : شعله و زبانه آتش که دود ندارد. (راغب) «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاطُ مِنْ نَارٍ وَ نَحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» رحمن: ۳۵ .

طبرسی فرموده: شواظ زبانه سبزی است که از آتش جدا میشود. نحاس را دخان و مس مذاب گفته اند ضمیر «عَلَيْكُمَا» به ثقلان (جن و انس) راجع است یعنی: بر شما زبانه ای از آتش و دود فرستاده میشود یکدیگر را در دفع آن یاری نتوانید کرد. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است. شوكة: «وَ اِذْ يَعِدُكُمُ اللّٰهُ اِحْدٰى الطّٰوِفَتَيْنِ اَنْهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّوْنَ اَنْ غَيْرِ ذٰلِ الشُّوْكِ تَكُوْنُ لَكُمْ» انفال: ۷ . شوك بمعنی خار است راغب گوید: باسلحه و سختی نیز اطلاق میشود . نیش عقرب را بجهت تشبیه بخار شوک گفته اند. مراد از طائفة ذات الشوكة

شوی	شیء	۹۱
لشکریان قریش است شوکت در آن بمعنی قدرت یا سلاح است خداوند بمسلمانان وعده داد که یکی از دو طائفه (کاروان ابوسفیان ، لشکر قریش) نصیبشان خواهد شد . آنها دوست داشتند کاروان که قدرت و سلاح نداشت نصیب آنها باشد . آیه شریفه در بیان همان وعده است . این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است .	پوست سر یا اطراف بدن را میکند . شوی که بروزن فتی است بمعنی مال رذیل نیز آمده است (مجمع - اقرب) . شیء : مصدر است بمعنی خواستن و اراده کردن « شاء یشاءه شیئاً : اراده » « وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ » بقره : ۲۰ . طبری در ذیل این آیه مشیت را اراده معنی کرده است . « وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً » یونس : ۹۹ . شاء در این آیه و نظائر آن بمعنی مشیت جبری است یعنی اگر خدا میخواست قدرت عدم ایمان را از آنها بر میداشت قهراً همه ایمان میاوردند ولی خدا چنین نخواست است . « فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا » وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا » انسان : ۲۹-۳۰ . « إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ . لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ . وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ » تکوین : ۲۷-۲۹ .	شوی : بریان کردن . واو آن بیاء قلب میشود در اقرب گوید « شوی اللحم شیئاً : جعله شواء » ایضاً بمعنی گرم کردن آب آمده است . « وَأَنْ يَسْتَفِثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ » کهف : ۲۹ . یعنی اگر فریاد رسی بخوانند بآبی چون مس گداخته کمکشان دهند که چهره هارامیسوزاند و بریان میکند . « كَلَّا إِنَّهَا لَأَطْفَىٰ نَرَاعَهُ لِلشَّوَىٰ » معارج : ۱۵ و ۱۶ . شوی را اطراف بدن گفته اند مثل دست و پا و سر و نیز پوست سر گفته اند واحد آن شواءه است یعنی نه جهنم زبانه خالص است که

ظاهرآ مراد از « یَشاءُ اللهُ » در این دو آیه و نظیر آنها ، فراهم آوردن اسباب و توفیق در کارها است ، پر واضح است که اگر خداوند اسباب را فراهم نکند انسان کاری نتواند کرد هر چند که فاعل مختار است اینکه خداوند اسباب بی شمار را از قبیل آفتاب ، ماه ، ستارگان ، زمین ، هوا ، آب ، ارزاق ، بدن ، سلامتی ، فهم ، اراده و ... فراهم آورده است اینها همه مشیت خداوند که ماکار شایسته را اراده و انجام دهیم و اگر خداوند این اسباب را جور نمیاورد اراده کار نیک یا بد از ما مقدور نبود این است آنچه بنظر میاید . والله العالم .

* * *

اراده خداوند دو گونه است : اراده تکوینی و اراده تشریعی . اراده تکوینی از مراد غیر قابل تخلف است ولی اراده تشریعی میشود که از مراد متخلف باشد ، احکام و قضایای دینی که برای هدایت و اصلاح مردم وضع شده همه از قسمت اراده تشریعی اند

که میشود بوسیله عصیان متخلف از مراد باشد .

بعبارت دیگر خداوند از بندگان خواسته و اراده کرده همه راست بگویند و عدالت کنند ولی می بینیم که نمیگویند و نمیکنند این همان تخلف اراده از مراد است ، اگر راجع باحکام دین معتقد باراده تکوینی باشیم آن عبارت اخراج جبر است و موجب بطلان غقاب و ثواب و سقوط امر و نهی خواهد بود .

اهل ایمان بکفار میگفتند : از آنچه خدا داده انفاق کنید کفار در جواب میگفتند : « أَنْطَعُمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَهُ ... » یس : ۴۷ . غرضشان اراده تکوینی بود یعنی خدا خواسته که حتما آنها فقیر و نادار باشند و اگر میخواست آنها را غنی میکرد ولی آنها مغالطه میکردند که اراده خدا درباره اطعام فقراء اراده تشریعی است و تخلف آن از مراد دلیل عصیان و تمرد کفار از فرمان خداوندی است .

شیء

شیء

۹۳

شد از قدرت موجد خارج است زیرا موجود بعد از وجود دوباره ایجاد نمیشود پس میدانیم که خدا قبل از ایجاد آن قادر است تا آنرا بوجود آورد.

راغب گوید: نزد بعضی شیء عبارت است از موجود (نه معدوم) و اصل آن مصدر شاء است. چون وصف خدا باشد بمعنی (فاعل) است و چون غیر خدا را با آن وصف کنیم بمعنی مفعول باشد. یعنی آنگاه که گوئیم «الله شیء» معنایش آنست که خدا مرید است و مشیت دارد و چون گوئیم «زید شیء» یعنی زید خواسته شده است خداوند خواسته و او را آفریده است آنگاه راغب گوید «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بمعنی مفعول و مشیء است و «قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» انعام: ۱۹. بمعنی فاعل است یعنی کدام خواهند و مرید بزرگتر است از حیث گواهی. ناگفته نماند «شیء» مجموعاً ۲۸۴ بار در قرآن مجید بکار رفته.

همینطور است آیه «وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» نحل: ۳۵. ایضاً انعام: ۱۴۸- زخرف: ۲۰. رجوع کنید به المیزان ذیل آیه «أَنْطَعُمْ مَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ أَطَعَهُ...».

شیء: هر چیزیکه علم بآن تعلق گیرد و از آن خبر داده میشود. لفظ آن مذکر است ولی بر مذکر و مؤنث اطلاق میشود. و برواجب و ممکن گفته میشود جمع آن اشیاء است (اقرب).

طبرسی رحمه الله ذیل آیه ۲۰ بقره از سیبویه نقل کرده: شیء بر موجود و معدوم هر دو اطلاق میشود و بقولی فقط بموجود اطلاق میشود. قول اول صحیح است و آن قول متکلمین میباشد. مؤید آن قول خداست در این آیه که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» زیرا هر چیز جز خدا محدث است و هر محدث را دو حالتی است حالت وجود و حالت عدم و چون موجود

شید	شیب
در قرآن شیوخ آمده « ثُمَّ لَتَكُونُوا شُيُوخًا » غافر: ۶۷ .	و «اشياء» چهار بار (المعجم المفهرس) شیب : سفید شدن موی همچنین
شید : بفتح (ش) گچ کاری کردن. بالابردن. و آن بکسر (ش) گچ ونحو آن است (اقرب) « وَبِئْرٍ مُّعْطَلَةٍ وَقَصْرِ مَشِيدٍ » حج : ۴۵ . یعنی ای بسا چاه کهنه بی آبر وای بسا قصر بلند یا گچ کاری شده «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ » نساء: ۷۸. راغب گوید: «شید قواعده» یعنی پایه های آنرا محکم کرد گوئی با گچ بنا کرده . بروج مشیده یعنی برجهای محکم یا مرتفع .	است مشیب (راغب) « شاب الرجل يشيب شيئا: ابيض شعره » « إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا » مریم : ۴ . آن در آیه کنایه از پیری است . شیب بکسر اول .
شیع : بفتح (ش) آشکار شدن . شیاع: پیروی کردن. در اقرب الموارد هست « شَاعَ الْخَبْرُ يَشِيعُ شَيْعًا وَشُيُوعًا ... : ذَاعَ وَفَشَا - شَاعَ فَلَانًا شِيعًا: تَبَعَهُ » « إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » نور: ۱۹. آنانکه دوست دارند فحشاء در میان مؤمنین شایع و آشکار شود آنها را عذابی است دردناك .	در آیه « يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا » مزمل: ۱۷. جمع اشیب بمعنی پیران، موسفیدان است (مجمع) «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً » روم: ۵۴. سپس از بعد ضعف طفولیت قدرت و نیروی جوانی داد، آنگاه از بعد جوانی ناتوانی و پیری قرار داد .
	صحاح از اصمعی نقل میکند : شیب سفیدی موی و مشیب وارد شدن بدان وقت است .
	شیخ: پیر. بقولی از چهل سالگی و بقولی از پنجاه و بقولی از پنجاه و يك تا آخر عمر است و بقولی ناهشتاد است (اقرب) « يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا » يوسف: ۷۸. جمع آن

شیع

شیع

۹۵

شیعه: بمعنی پیروان و یاران است
«شیعة الرجل: اتباعه و انصاره» جمع
آن اشیاع و شیع (بروزن عنب) است
(اقرب الموارد) «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ
يَقْتُلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ»
قصص: ۱۵. موسی در شهر دو مرد
دید که مقاتله میکردند یکی از پیروان
و یکی از دشمنانش بود.

راغب شیاع را انتشار و نیرومندی
گفته و گوید: شیعه کسانی است که
شخص بواسطه آنها نیرومند میشود.
طبرسی در ذیل «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ
كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»
مریم: ۶۹. فرموده: شیعه جماعتی
است که در امری بیکدیگر یاری کنند.
قول راغب و طبرسی مخالف
آنچه از اقرب نقل شد نیست. زیرا
جماعت در اثر پیروی از یکدیگر،
بهم یاری میکنند و در اثر پیروی و
تبعیت، شخص بوسیله آنها تقویت
میشود.

شیع: چنانکه گفته شد جمع شیعه
بمعنی فرقه هاست «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ

قَبْلِكَ فِي شِيعِ الْأَوَّلِينَ «حجر: ۱۰.
بنظر میاید اضافه شیع الاولین بیا آنه
است یعنی رسولانی قبل از تو در فرقه
های اولیه و در امم گذشته فرستادیم.
مجمع در ذیل آیه فوق گوید:
اصل آن از مشایعت بمعنی متابعت
است گویند: شایع فلان فلاناً علی
امرّه یعنی در کارش از او پیروی کرد.
از آن است شیعة علی عليه السلام. آنها
کسانی اند که در کار آنحضرت از وی
متابعت نموده و بامامتش گردن
نهاده اند در حدیث ام سلمه از رسول
خدا صلی الله علیه و آله هست «شِيعَةُ عَلِيٍّ هُمْ الْفَائِزُونَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

نگارنده گوید این حدیث در جوامع
اهل سنت نیز نقل شده است. «أَوَّلِيَّكُمْ
شِيعًا وَيَذِيقُ بَعْضُكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» انعام:
۶۵. یا شما را فرقه ها کند و عذاب
بعضی را ببعضی بچشاند چون فرقه
فرقه و احزاب گردیدن نسبت بمسلمانان
عارض و بحکم لباس است که آنها را
می پوشانند و تضعیف میکند لذا «يَلْبِسُكُمْ»
آمده والله العالم.

شیع	شیع	۹۶
• «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» قمر: ۵۱. مراد از اشباع امثال و موافقان است یعنی: امثال شما را که انکار پیامبران میکردند هلاک کردیم آیا پندگیرنده‌ای هست؟! ایضاً «وَجِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ...» سباء: ۵۴. در امثال نیز نوعی تبعیت هست و معنای گذشته منظور میباشد. از این دو آیه روشن میشود هر که بادیگری در کارش موافقت کند شیعه اوست خواه مقدم باشد یا موخر چنانکه در این دو آیه شیعه‌ها مقدم‌اند:	• «وَأَنْ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ. إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» صافات: ۸۳ و ۸۴. ضمیر شیعه راجع است بنوح عليه السلام در آیات قبل. یعنی از جمله پیروان نوح در دعوت بتوحید ابراهیم است. در المیزان فرموده: بقولی ضمیر راجع بمحمد صلی الله علیه و آله است ولی از لفظ آیه دلیلی بر آن نیست. نگارنده گوید: در برهان چند روایت نقل کرده که ضمیر «شیعه» راجع بعلی عليه السلام است یعنی ابراهیم عليه السلام از شیعه آنحضرت است. ولی از لفظ دلیلی باین مطلب نیست. والحمد لله ۷ رجب ۱۳۹۲ مطابق ۱۳۵۱/۵/۲۶	

ص

صاد: حرف هفدهم از الفبای فارسی و چهاردهم از الفبای عربی است. در حساب ابجد بجای ۹۰ است جزء کلمه واقع میشود به تنهایی معنایی ندارد.

ص: «صَ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ. بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ» ص: ۲۰۱. در «حم» مطلبی راجع بحروف مقطعه گفته شد رجوع شود به «عسق».

صابی: این کلمه بصورت جمع سه بار در قرآن مجید یاد شده و هر سه در ردیف صاحبان ادیان که لازم است هر سه را نقل کرده و درباره آن توضیح دهیم:

۱- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالتَّصَارِي وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: ۶۲.

۲- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَهُمْ يَحْزَنُونَ» مائده: ۶۹.

۳- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حج: ۱۷.

از آیه اول و دوم که مسلمانان و صاحبان دینانتهای گذشته نقل شده بدست میاید: صابثان از اهل توحید و در ردیف یهود و نصاری واقع اند ولی جمله «وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» در آیه سوم این مطلب را تضعیف میکند زیرا ممکن است دسته بخصوصی از اهل شرك بوده باشند. اما جمله «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ...» در دو آیه اول مؤید مطلب اول است و وجود «وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» در آیه سوم لازم نگرفته که صابثین

صافی	صافی
۹۸ کردن قرآن بشأن آنها و شمردن در ردیف دیانتهاست. و مؤیدات دیگری که نقل خواهیم کرد. فرید وجدی در دائرة المعارف ذیل کلمة صابئه مینویسد: آنها قومی اند دیشان عبادت ملائکه است. بعقیده آنها عالم را خالق است حکیم و منزّه از صفات حادث گویند ما از وصول باو عاجزیم و بوسیله ملائکه بحضرتش تقرب میجوئیم. استاد ما عاذیمون و هرمس چنین ارشاد کرده ما بملائکه تقرب میجوئیم و توکل میکنیم آنها ارباب و معبود و وسیله و شفیعان ما نزد خدا اند. خداوند رب الارباب است و معبود معبودان. بر ما فرض است که نفس خویش از چرك شهوات پاک کرده و دارای اخلاق نیکو باشیم. ملائکه اسباب ایجاد و اختراع اند. فیض را بموجودات پائین افاضه میکنند بعضی از آنها مدبر کواکب سبع سیاره هستند. نسبت روح مدبر بآنها نسبت روح به جسد است.	حتماً از آنان باشند چه مانعی دارد که بگوئیم در ردیف «الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الْمُجُوسَ» اند. خلاصه: میشود یقین کرد که صابثان در اصل اهل توحید بوده و در ردیف یهود و نصاری اند. و نیز در عصر نزول قرآن قومی مشهور و دارای افراد کثیر بوده اند و گرنه قرآن اعتنائی بآنها نمیکرد و در ردیف یهود و نصاری نمی شمرد. * * * بنظر نگارنده دین صابثان مانند دین یهود و نصاری دین توحید بوده و آنها پیغمبری و شریعتی داشته و پس از پیامبرشان بتدریج به بت پرستی و پرستش کواکب گرائیده اند. پیامبرشان از جمله پیامبرانی است که در قرآن مجید نامی از او بمیان نیامده ولی بآنها اشاره شده است «و مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» غافر: ۷۸. دلیل این نظر عقاید و اعمالی است که از آنها منقول است و نیز اعتنا

صابی

صابی

۹۹

... تا میگوید : صابئه سه نماز میخوانند. غسل جنابت و غسل متس میت میکنند، خوردن گوشت خوك و سگ . و نیز گوشت كبوتر و هر پرندۀ چنگالدار را حرام میدانند، از شرب مسكر و از ختنه كردن نهی شده اند .

اصنام و هیاکلی بنام جواهر روحانی و اشکال کواکب سماوی ساخته اند. (تمام شد)

در المیزان ج ۱ ص ۱۹۷ درباره سه نماز صابئه از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی نقل کرده : نماز اولی هشت رکعت است وقت طلوع آفتاب . دوم پنج رکعت وقت ظهر و در هر رکعت سه سجده دارند و يك نماز نافله در ساعت دوم روز و نافله دیگر در ساعت نهم از روز دارند .

سوم : نمازی است که در ساعت سوم شب میخوانند. نماز را با طهارت میخوانند و از جنابت غسل میکنند ختنه نمیکند زیرا بآن مأمور نشده اند اکثر احکام آنها در مناکح و حدود

مثل مسلمین. و در نجس شدن بامّس میت و امثال آن شبیه بتورات است. و نیز از ابوریحان نقل کرده: بانی مذهب آنها یوزاسف است او در زمان طهمورث پادشاه ایران درهند بتبلیغ برخاست و خلق کثیری بوی گرویدند. گاهی هرمس را (که از زعمای آنهاست) همان ادریس دانسته اند که در تورات اخنوخ است و بگمان بعضی یوزاسف همان هرمس میباشد .

و در ج ۱۰ المیزان ص ۲۸۸ از آنها نقل کرده: آفتاب، ماه، عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل با روح مدبری که دارند نظام مشهود را تدبیر میکنند. میان خدا و این عالم واسطه اند عبادت آنها انسان را بخدا مقرب میکند. باید برای آنها اصنام و مجسمه هائی ساخت و با پرستش آن مجسمه ها بخود آنها مقرب شد. اهل تاریخ گفته اند : آنکه این مذهب را بنیان گذاشت یوزاسف منجم بود که در هند ظاهر شد و بمذهب صابئه دعوت

کرد مذهبش در اقطار زمین مثل روم، یونان، بابل و غیره شایع شد و خلق کثیری داخل آن شدند.

آنها خدا را در الوهیت یکتا میدانند نه در عبودیت و خدا را با نفی توصیف میکنند نه با اثبات. میگویند: عاجز نیست، جاهل نیست، مرگ ندارد، ظلم و جور نمیکند و اینها را اسماء حسنی بطور مجاز میدانند که باسم حقیقی قائل نیستند (باختصار).

* * *

از این مطالب میشود بصحت نظر نگارنده که در ابتدا گفته شد پی برد. اگر گوئی: در اینصورت آنها اهل کتاب اند و باید مثل اهل کتاب و اهل ذمه با آنها رفتار کرد چنانکه حساب مجوس چنین است؟

گوئیم: جواب این عنقریب خواهد آمد باید دانست که حکومتهای اسلامی با صابی ها مثل بت پرستان رفتار نکرده اند.

مثلا در عیون اخبار الرضا باب

۱۲ و کتاب توحید باب ۶۵ در ضمن مذاکره آنحضرت با اصحاب ملل گفتگوی آن بزرگوار با عمران صابی نقل شده که وی سؤالات مفصلی درباره توحید و صفات باری تعالی از امام علیه السلام کرده بالاخره مجاب شده و اسلام آورده: این روشن میکند که صابیان در آئزمان آزادی مذهب داشته اند.

ابواسحق حرانی صابی که کاتب خلیفه عباسی و عزالدوله دیلمی بود گویند مقام ارجمندی از علم داشت مرحوم سید رضی او را مرثیه گفته است. فرید وجدی در حال او مینویسد: عزالدوله اصرار کرد که اسلام آورد، قبول نکرد. ماه رمضان را با مسلمانان روزه میگرفت. آیات قرآن را بسیار عالی حفظ کرده بود و در نامه هایش از آن اقتباس میکرد.

نواده همین شخص را نقل میکنند که ابوالحسن هلال بن محسن نام داشت و در دین جدش بود سپس باسلام گرویده هکذا پسر او محمد بن

صابی	صابی	۱۰۱
هلال رجوع شود به الکنی واللقاب و دائرة المعارف وجدی (صابی) . اینها در دینشان آزاد بودند و کسی با آنها کاری نداشته است در مجمع ذیل آیه ۶۲ بقره فرموده: همه فقهاء اهل سنت اخذ جزیه را از صابین جایز میدانند ولی در نزد شیعه جایز نیست که آنها اهل کتاب نیستند . از خلاف شیخ نقل شده که ادعای اجماع کرده بر اینکه احکام اهل کتاب بر صابین جاری نیست طالبان تفصیل بیشتر به جواهر الکلام و جامع المقاصد مسئله نکاح کتابیه رجوع کنند . * * * در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده که امام علیه السلام فرمود: صابئون قومی اند نه مجوس ، نه یهود ، نه نصاری ، نه مسلمان . آنها گروهی اند که کواکب و نجوم را پرستش میکنند . المیزان آنها را از تفسیر قمی نقل کرده است ولی ظاهراً نظر امام علیه السلام بوضع آزمونشان بوده نه باصل دینشان و شاید فتوای عدم اخذ جزیه که نقل شد	در اثر آنست که دینشان بسیار آلوده و کاملاً توأم با شرك شده است . راغب در مفردات گوید: صابئون قومی بودند بر دین حضرت نوح علیه السلام . مخفی نماند: در شوش و دزفول عده ای هستند که آنها را صبی و صابی گویند . پسران را خخته نمیکنند . يك زن بیشتر نمیگیرند، طلاق را جز بحکم حاکم جایز نمیدانند . بآب روان علاقه زیاد دارند . بیشتر رسوم مذهبی خود را در کنار آب روان انجام میدهند . در کشور عراق نیز عده ای از آنها وجود دارند . و شاید اگر تحقیق شود در دنیا و مخصوصاً در هندوستان بیشتر وجود داشته باشند . عده کثیری از آنها در حرّان که از شهرهای بین النهرین است وجود داشته اند . آقای یحیی نوری در کتاب «اسلام و آراء و عقائد بشری یا جاهلیت و اسلام» شرح مفصلی درباره آئین صابی و کتب مقدسه آنها نگاشته اند و در ضمن چنین اظهار میدارند: «سکنی گزیدن صابی ها در سرزمین کلدیه و بین النهرین، موجب	

صابی	صابی
۱۰۲ باینطرف برخی از مورخین حرّانها را نیز صابی خوانده و حال آنکه حرّانی‌ها صابی دروغین هستند. دسته اول یا جماعت «مندائیان» (که: مغتسله و صابی‌های بطائح و بین‌النهرین نیز خوانده میشوند) صابیان حقیقی هستند و دسته دوم بت پرستان سریانی میباشند که در حران اقامت داشتند و هنگامیکه مأمون خلیفه عباسی در آخرین جنگ خود با رومیان شرقی از ولایت حرّان میگذشت. از آئین آنها پرسید و از جوابهای آنها استنباط کرد که باید بت پرست باشند، به آنها تا مراجعت مهلت داد و گفت: تا مراجعت من باید بآئین اسلام و یا یکی از آئینهای اهل کتاب در آئید و گرنه شما را خواهم کشت، لذا این گروه نام صابی را بدروغ بر خود گذاردند و از آن تاریخ مورخین بشبهه افتادند. این واقعه را «ابن‌الندیم» نیز در «الفهرست» نقل میکند. صابی‌های ساکن در کنار کارون و کنار دجله و فرات خود را پیروان	شد که: گروهی آئین کلدانی را با شتابه آئین صابی بدانند و یا صابیها را ستاره پرست تفسیر کنند! و یا صابی‌ها را با حنفاء و پیروان ابراهیم (که در آن دیار و در حرّان کم و بیش وجود داشتند و از لحاظ اعتقاد بمبدأ و معاد و احکام و اغسال نیز تشابهی باهم داشتند) یکی پندارند و یا حنفاء را «صابی‌های ابراهیمی» بخوانند و یا حرّانها را که ضمن شرح آئین حنفیه از عقائد آنها بحث نمودیم، صابی بخوانند! و در پاورقی نیز مطلب ذیل را ابراز میدارند: «برخی معتقدند که: حرّانی‌ها در زمان مأمون برای آنکه خود را اهل کتاب بشمار آرند و تحت شرائط «ذمه» واقع شوند نام صابی را بر خود نهادند و قبل از آن سابقه ندارد. پروفیسور خولسون آلمانی در کتاب «صابیه و صابیسم» مینویسد: «میان صابیان واقعی با صابیهای بطائح و بین‌النهرین و صابی‌های دروغی حرّان باید فرق گذاشت چه از سال ۸۳۰ میلادی

صافی	صب	۱۰۳
حضرت یحیی بن زکریا میدانند و در ملاقاتیکه آقای دکتر احمد توانا در چند سال قبل با روحانی بزرگ صابین «شیخ عبدالله الخفاجی» در اهواز داشتند وی قسمتهائی از دو کتاب کنزاً رباً و کنزاً سدره (بمعنی گنج فراوان و گنج سی پاره) برای ایشان میخواند و مینویسد که محتوی بشارات بسیاری در مورد پیامبر اسلام ﷺ بوده است و هم چنین در آن ذکر شده که آنحضرت دامادی خواهد داشت که مورد ظلم قرار خواهد گرفت و دخترش در جوانی خواهد مرد.	که آن پیامبر برای شما مبعوث گردیده و شما را به بهشت رهنمائی خواهد کرد همچنانکه ایمان به حضرت یحیی علیها السلام را به بهشت خواهد آورد.	
دانشمندان گمان کرده اند که منظور از کلمه کتاب در آیه «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» تورات است در صورتیکه کتاب مستقل دیگری است که صابین بدان معتقدند.	با توجه به تحقیقات مذکور معلوم خواهد شد که علت اینکه اهل تسنن با صابیهای حرانی بعنوان اهل کتاب رفتار کرده اند و شیعیان باستناد به عقائد شرك آمیز آنان، آنها را در زمره مشرکین دانسته اند و واقعه تاریخی مذکور بوده است و نتیجتاً صابین حقیقی که در قرآن در ضمن اهل کتاب آمده اند معتقد به دین الهی بوده اند و صابین حرانی ستاره پرست و مشرك بوده اند.	***
در جواب این سؤال که چرا با وجود این بشارات پیامبر اسلام ایمان ندارید و مسلمان نمیشوید اظهار داشت که ما ایمان داریم و معتقدیم	صب: ریختن. (لازم و متعدی) «صَبَّ الْمَاءُ وَ نَحَوْهُ صَبّاً فَصَبَّ هُوَ: سَكَبَهُ فَانْسَكَبَ» (اقرّب). «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ. إِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبّاً، عبس: ۲۴ و ۲۵. * «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ»	

صبح	صبح
فجر: ۱۳. ناگفته نماند: صَبَّ راجع بیک قوم نیست بدلیل «عَلَيْهِمْ» که بعد و نمود و فرعون راجع است، علی هذا اطلاق صَبَّ بتازیانه عذاب در اثر پی در پی بودن عذاب آن اقوام است. نظیر این آیه است آیه «كُلَّمَا جَاءَ أُمَّةٌ رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ۴۴. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۰ هست: «وَصَبَّتِ السُّيُوفُ عَلَى هَامَاتِهِمْ». صبح: بعقیده راغب صبح و صباح هر دو اول روز و وقت پیدا شدن سرخی آفتاب در افق است. ولی اقرب صباح را اول روز و صبح را فجر یا اول روز گفته قاموس نیز دو احتمال میدهد. صباح فقط فجر گفته است. بنظر میاید قول دوم درستتر باشد تا صبح و صباح مترادف نباشند «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» هود: ۸۱. «و الصبح اذا اسفر» مدثر: ۳۴. قسم بصبح آنگاه که آشکار شود «و الصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ» تکویر: ۱۸.	سوگند بصبح آنگاه که وسعت گیرد. «فَإِذَا نُزِّلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ» صافات: ۱۷۷. چون عذاب بساحت و محیطشان نازل گردد روز انداز شدگان ناگوار خواهد بود. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است. اصباح: بکسر اول مصدر است بمعنی صبح نیز آمده (اقرب - مجمع) «فَالِقُ الْأَصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا» انعام: ۹۶. و آن در آیه بمعنی صبح است. معنی: شکافنده صبح است و شب را محل سکون و آرامش قرار داد. این نیز در قرآن یکبار آمده است. بعضی آنرا اصباح بفتح اول خوانده اند که جمع صبح است. مصبح: اسم فاعل است یعنی آنکه وارد وقت صبح میشود «فَاخَذَتْهُمْ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ» حجر: ۸۳. آنگاه که وارد صبح میشدند صیحه آنها را گرفت. مصبح: اسم آلت است بمعنی چراغ. «مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ يَلْبِغُهَا»

صبر	صبر
صبر: حبس. امساك. در اقرب آمده « صبر الدابة حبسها بلا علف » راغب امساك در تنگی گفته است.	مَصْبَاحٌ... نور: ۳۵. جمع آن مصابيح است « وَزَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا » فصلت: ۱۲.
صبر: خویشتن داری و حبس نفس است بر چیزی که شرع و عقل تقاضا میکند، یا از چیزی که شرع و عقل از آن نهی میکند. بحسب اختلاف موارد نام آن فرق میکند اگر خویشتن داری در مصیبت باشد آنرا صبر گویند ضد آن جزع است. اگر در جنگ باشد شجاعت نامند ضد آن جبن است. اگر در پیش آمد باشد آنرا سعة صدر گویند. اگر در امساك از سخن باشد کتمان نامند. (راغب) در اقرب از کلیات اضافه کرده: اگر در امساك نفس از فصول مال باشد آنرا عفت و قناعت گویند. در مجمع و مفردات گوید: در حدیث، ماه رمضان را شهر الصبر	بنظرم علت این تسمیه آنست که چراغ شب تاريك را با نور خود نظیر صبح میکند.
	اصْبَحَ: از افعال مقاربه است. بمعنی صار (گردید) مثل « فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ » مائده: ۳۰. یعنی: او را کشت و از زیانکاران گردید.
	« فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيحُ » کهف: ۴۵. تمام موارد این صیغه در قرآن بمعنی صار و گردیدن است مگر بعضی از قبیل « حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ » که بمعنی داخل شدن در صبح است.
	ایضاً صیغه های اسم فاعل آن نحو « إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرُنَّهَا مُصْبِحِينَ » قلم: ۱۷.
	« وَ لَقَدْ زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ » ملك: ۵. « وَ زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حِفْظًا » فصلت: ۱۲. بنابر آنچه در « رجوم » گذشت مراد از

فرموده است که روزه نوعی حبس و منع نفس است ...

«فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف: ۳۵. این صبر همان سعه صدر و استقامت در راه حق است.

«وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷.

اصطبار: خوشتن را وادار کردن بصبر است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ» مریم: ۶۵.

مصابره: راغلبه در صبر گفته اند (کشاف - اقرب) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آل عمران: ۲۰۰.

گفته اند: یعنی ای اهل ایمان در راه خدا صبر کنید و بدشمنان در صبر بر جهاد غلبه کنید و از آنها صابرتر باشید و سرحدات خویش را حفظ کنید بنابر آنکه «رَابِطُوا» بمعنی مرابطه باشد. ولی معنی جامع و واسع آیه در «ربط» گذشت.

در تفسیر عیاشی از حضرت

صادق علیه السلام نقل است «... اصْبِرُوا عَلَى الْفَرَائِضِ وَ صَابِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ وَ رَابِطُوا عَلَى الْأَثَمَةِ» روایات دیگری نیز در همان کتاب و مجمع و غیره نقل شده است.

صَبَّار: مبالغه است بمعنی شدید الصبر. راغب گوید: آن بکسی گفته میشود که نوعی تکلف و مجاهدت (در صبر) داشته باشد. «وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» سباء: ۱۹. یعنی هر آنکه دارای مجاهدت در صبر و بسیار حقشناس باشد برای او در این گفتار آیات و عبرتهائی است. این کلمه چهاربار در قرآن آمده و همه در قالب آیه فوق.

«وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» بقره: ۴۵. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» بقره: ۱۵۳.

مراد از صبر خوشتن داری است سبب توفیق دو چیز است: توجّه بخدا

صبر	اصبع	۱۰۷
و استمداد از ساحت حق واستقامت و ثبات در کار. در بعضی روایات صبر روزه معنی شده است در تفسیر عیاشی از ابا عبدالله علیه السلام نقل کرده « وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ » فرمود: صبر روزه است. و از ابی الحسن علیه السلام نقل کرده « الصَّبْرُ الصَّوْمُ ». اِذَا نَزَلَتْ بِالرَّجُلِ الشَّدَّةُ اَوْ النَّازِلَةُ فَلْيَصُمْ قَالَ: اللَّهُ يَقُولُ « اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ الصَّبْرُ الصَّوْمُ ».	در وجه آن گفته: چون انتظار از صبر منفک نیست بلکه آن نوعی صبر است. اصبع: انگشت. جمع آن اصابع است. « يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوْاعِقِ » بقره: ۱۹. اَيْضاً « جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ » نوح: ۷. اصابع فقط دوبار در قرآن آمده و مفرد آن در کلام الله بکار نرفته است. در اقرب گوید: این کلمه مؤنث است. گاهی نیز مذکر آمده گاهی آن بمعنی اثر میاید « فلان من الله اصبع حسنة » فلان اثر نعمت خوب خداست. صبغ: بفتح اول رنگ کردن و بکسر آن بمعنی رنگ شده است (مصبوغ) ولی اقرب هردو را مصدر گفته است « صبغ الثوب ... صبغاً: لونه ». « صَبَغَ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صَبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ » بقره: ۱۳۸. صبغه دلالت بر نوع دارد بنظر آن مفعول فعل محذوف است مثل « اعني والزموا » این آیه بیان آیه ۱۳۶ است در آیه ۱۳۵ از اهل کتاب نقل شده که میگفتند	بنظر میاید: منظور از روایت بیان مصداق باشد نه انحصار والله العالم. « فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » بقره: ۱۷۵. راغب از ابو عبیده نقل کرده: صبر در آیه بمعنی جرئت است و آن لغتی است در صبر. در مجمع فرموده: آن عقیده حسن و قتاده است و علی بن ابراهیم آنرا از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده. « وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا » طور: ۴۸. راغب آنرا انتظار معنی کرده. یعنی منتظر حکم خدا باش که بر له تو و علیه کفّار حکم کند.

صیغ

صیغ

۱۰۸

« كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا » در جواب فرموده « قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا » آنگاه در آیه ۱۳۶ آمده « قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ... »

آنوقت پس از آیه دیگر فرموده « صِبْغَةَ اللَّهِ » یعنی: ایمان باین پیغمبر و پیامبران دیگر رنگ خدائی و دین خداست و رنگ خدائی بهترین رنگهاست و ما باو عابدیم. منظور از صبغه ایمان و دین است. عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل کرده فرمود: الصَّبْغَةُ الْإِسْلَامُ. در مجمع نیز آنرا نقل کرده است.

• « وَ شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبِتُ بِالذَّهْنِ وَ صَبْغٌ لِلْكَافِرِينَ » مؤمنون: ۲۰. صبغ بمعنی خورش است. علت تسمیه آنست که نان در خورش مثل سرکه و روغن فرو رفته رنگین میشود (اقرب) معنی آیه در «دهن» گذشت.

غسل تعمید

در اقرب الموارد در «عمد» ذیل کلمه معمّودیه مینویسد: معمّودیه اولین اسرار دین مسیحی و درب

نصرانیت است. و آن تغسیل طفل و غیر طفل است. با آب، بنام آب، ابن، روح القدس. (مراد از آب خدا و از ابن عیسی است).

در مجمع فرموده: بعضی از نصاری مولود خویش را در آیه که بآن معمّودیه گویند فرو می بردند و آنرا تطهیر مولود قرار میدادند. بقولی یهود و نصاری فرزندان خویش را رنگ یهودیت و نصرانیت میزدند یعنی دین خویش را بآنها تلقین میکردند. راجع باین قول است که عمر بن الخطاب از بنی تغلب پیمان گرفت که فرزندان خویش را رنگ نصرانیت نزنند. بلکه آنها را بگذارند بزرگ شوند سپس هردین را که خواستند بپذیرند.

هاکس آمریکائی در قاموس کتاب مقدس ماده «تعمید» درباره این غسل مفصل بحث کرده است.

غرض آنکه بعضی گفته اند: مراد از صبغة الله در آیه شریفه، ردّ تعمید است یعنی رنگ و صبغة خدائی بهتر است نه صبغة تعمید.

صبو: صبى: كودك. راغب گوید: كودكى كه باحتلام نرسیده. در اقرب از جمله معانى آن گوید، طفلیكه از شیر باز گرفته نشده. «قَالُوا كَيْفُ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹.

صبو: میل كودكانه «صبا الرجل صبوا و صباء: مسال الى الصبوة» راغب گوید: ذوق زد و كار كودكان كرد «وَالْأَتَصَرَّفُ عَنْ كَيْدِهِنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ» يوسف: ۳۳. یعنی خدا، اگر حيلة زنان را از من برنگردانی بآنها ميل كرده از جاهلان ميگردم.

«يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» مریم: ۱۲. حكم را در مجمع نبوت گفته است. مؤيد آن آیه «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابُ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» مریم: ۳۰. است كه عيسى در حين ولادت گفت: خدا مرا كتاب داده و پيامبرم كرده است. اين دو آیه صريح اند كه پيامبرى در كودكى هم بشخص اعطا ميشود.

امام جواد علیه السلام در حدود هفت

سالگى بامامت رسيد و امام زمان علیه السلام در حدود پنج سالگى. و اين عجيب نيست و مورد تصديق قرآن مجيد ميباشد. طبرسى در ذيل آیه «... وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» از عياشى از على بن اسباط نقل ميكند: در اثنای سفر مصر وارد مدینه شدم، محضر ابو جعفر محمد بن على الرضا علیه السلام آمدم كه پنج ساله بود، در قیافه اش دقت ميكردم كه پيش ياران مصرى توصيفش كنم، بمن نگاه كرد فرمود يا على رويه خدا در امامت رويه او در نبوت است. فرموده: «فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» و فرموده «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» جايز كه حكم در سن چهل سالگى و جايز است در كودكى داده شود.

صحبت: رفاقت. ملازمت. صاحب يعنى رفيق ملازم. راغب گوید آن در عرف بكسى اطلاق ميشود كه ملازمتش زياد باشد. «يَا صَاحِبِ السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» يوسف: ۳۹. «مَا اتَّخَذَ

صفحات

صفح

۱۱۰

سیر میکند سپس از کسائی نقل کرده: اعظم کاسه ها جفنه است، بعد از آن قصعه که ده نفر را سیر میکند، سپس صفحه پنج نفر را، بعد از آن مثکله دو یا سه نفر را آخری صحیفه (بضم اول) است که فقط یک نفر را سیر میکند.

بنابر قول مجمع، صحاف بمعنی کاسه و بقول اقرب طبقها است المنجد نیز مثل اقرب گفته است. معنی آیه چنین میشود: جامها یا طبقهائی از طلا بر آنها بگردانند. این کلمه در قرآن یکبار آمده است.

صُحُف: بضم (ص، ح) جمع صحیفه و آن چیز گسترده است مثل صحیفه صورت انسان و نیز صحیفه ای که در آن مینویسند (راغب). «أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى» نجم: ۳۶. «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» تکویر: ۱۰. «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى. صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» اعلی: ۱۸ و ۱۹. «رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُّطَهَّرَةً» بیته: ۲. مراد از صحف در آیات فوق نامه ها و کتابهای پیامبران و

صاحِبَةٌ وَلَا وَلَدًا، جن: ۳. مراد از صاحبه زن است. «مَاضِلٌ صَاحِبُكُمْ وَ مَاعُوًی» نجم: ۲. منظور از صاحب رسول خدا ﷺ است «لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مَتَابِعُ صُحْبُونَ» انبیاء: ۴۳. بتها بخویشتن یاری نتوانند و از طرف ما هم یاری کرده نمیشوند.

اصحاب: جمع صاحب است بمعنی رفیقان ملازم «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» بقره: ۸۲. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ» بقره: ۸۱. این کلمه ۷۷ بار در قرآن مجید آمده، یکبار نیز «أَصْحَابِهِمْ» ذاریات: ۵۹. بکار رفته و بیشتر به جنت و نار و جحیم اضافه شده است و گاهی آمده: اصحاب السبت، اصحاب مدین، اصحاب کهف، اصحاب الیمین، اصحاب القبور، اصحاب الفیل و غیره.

صحاف: «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصُحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ۷۱. صحاف جمع صفحه و آن جامی است برای خوردن طعام (مجمع). در اقرب گوید: کاسه بزرگ و گشاد که پنج نفر را

صاحه

صدد

۱۱۱

آمینین حجر: ۸۲.

«أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» کهف: ۶۳. مراد از الصخره سنگ معبود است. ایضاً آن در آیه ۱۶ لقمان آمده است این لفظ فقط در سه مورد فوق در قرآن بکار رفته است.

صدد: بعقیده راغب، صد و صدود گاهی بمعنی اعراض و انصراف و گاهی بمعنی منع و برگرداندن است یعنی هردو لازم و متعدی است.

بعقیده مجمع، صحاح، قاموس و اقرب، صدود لازم است بمعنی اعراض ولی صد لازم و متعدی هر دو میاید راغب آنرا بقول نسبت میدهد. فعل آن در صورت لازم بودن از نصر ینصر و ضرب ینضرب و در صورت متعدی بودن فقط از نصر ینصر

آمده است (اقرب). ضمناً قول راغب درباره متعدی بودن صدود مورد تصدیق قرآن نیست که صدود فقط یکبار در قرآن آنها لازم است گرچه راغب متعدی گفته و آن این

نامه های اعمال است. صحف ۸ بار در قرآن آمده. صحائف که جمع دیگر آن میباشد در کلام الله بکار نرفته است.

صاخه: «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَةُ. يَوْمَ يَقْرَأُ الْمُرُءُ مِنْ أَخِيهِ» عبس: ۳۳ و ۳۴. صاخه بنقل صحاح قاموس، اقرب، فریادی است که از شدت گوش را کر میکند. آن از اسماء قیامت است یعنی: چون فریاد شدید گوش خراش آید آنروز شخص از برادرش میگریزد... این همان است که در آیات دیگر با صیحه تعبیر آمده «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲. اللهم نعوذ بك من عذابك و هوانك :

صخر: سنگ سخت. در اقرب بزرگی را نیز قید میکند. واحد آن صخره است «وَأُثْمُودَ الذِّبْنِ جَابُوا الصَّخَرَ بِالْوَادِ» فجر: ۹. قوم ثمود که سنگها را در وادی بریدند و تراشیدند مثل «وَكَانُوا يَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا

است «رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا» نساء: ۶۱. یعنی می بینی که منافقان از تو اعراض میکنند اعراضی محکم.

در آیات «أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» مائده: ۲. «وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ» اعراف: ۸۶. «وَيَصُدُّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ» مائده: ۹۱. صد حتماً بمعنی منع و بوگرداندن است که متعدی بمفعول اول و مفعول دوم بواسطه حرف جر است.

ولی در آیات دیگر که مفعول اول ذکر نشده گرچه میشود آنرا اضممار کرد ولی لازم گرفتن بهتر است مثل «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ» نساء: ۵۵. یعنی از آنها بعضی بحق ایمان آورده و بعضی اعراض کرده است. و مثل «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» نساء: ۱۶۷. یعنی آنانکه کافر شده و از راه خدا اعراض کردند. نظیر آن «وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ» احقاف:

۳. است که اعراض را با کفر جمع کرده. ایضاً آیاتى نظیر «لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» توبه: ۳۴. که ظاهراً بمعنی اعراض است نه منع. آیه زیر نیز بنظرم بمعنی اعراض باشد «قُلْ قَاتِلْ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بقره: ۲۱۷. بگو جنگ در ماه حرام کاری بزرگ و اعراض از دین خداست.

ناگفته نماند همه افعال مضارع این لفظ در قرآن مجید از باب نصر ینصر آمده مگر در آیه «وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصُدُّونَ» زخرف: ۵۷. که آن بمعنی اعراض و از ضرب بضرب آمده است. ولی با آنکه در قرآنها بکسر (ص) نوشته شده در مجمع فرموده: اهل مدینه، ابن عامر... آنرا بضم (ص) و بقیه بکسر آن خوانده اند.

صدید: «مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ» ابراهیم: ۱۶. صدید را چرك گفته اند. علت تسمیه آن

صدید	صدر	۱۱۳
کراحت و اعراض از آن است (مجمع) در اینصورت صدید بمعنی مصدود است یعنی اعراض شده و ناپسند و شاید مراد آب جوشان باشد که خواهیم گفت .	العالم . و شاید مراد از آن غسلین باشد که خواهد آمد .	
مخفی نماند: نکره بودن آن نشان میدهد که چرک زخم نیست بلکه چرک بخصوصی است و آن شاید همان حمیم است که آمده « وَ سَقَوَاءُ حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَائَهُمْ » محمد: ۱۵ . درباره آن آب روایاتی است مخوف . اعاذنا الله منه . در خطبه ۱۱۸ نهج البلاغه درباره جهنم فرموده « وَ شَرَابُهَا صَدِيدٌ » .	صدر: سینه . مثل « أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ » شرح: ۱ . جمع آن صدور است نحو « إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ » آل عمران : ۱۱۹ . خدا بآنچه در سینه‌هاست دانا است .	
ناگفته نماند صدید را آب زخم مختلط بخون نیز گفته‌اند که هنوز چرک نشده است .	فعل صدر چون با « عن » متعدی شود معنای رجوع میدهد « صَدَرَ عَنِ الْمَكَانِ » یعنی از مکان برگشت . و چون با « من » متعدی شود بمعنی بروز و ظهور باشد . « صَدَرَ مِنْهُ الْأَمْرُ » یعنی این کار از او بروز کرد . ایضاً بمعنی حدوث و حصول آید « صَدَرَ الْأَمْرُ صُدُوراً » یعنی کار حادث شد . و نیز صدر بمعنی رجوع و ارجاع (لازم- متعدی) آمده است (اقرب) .	
در قاموس آنرا آب جوشان که از کثرت جوشش قوام یافته نیز گفته است در اقرب نسبت آنرا بقول میدهد . اگر مراد از آن در قرآن چنین معنایی باشد با « حمیم » که بارها در وصف آب جهنم گفته شده یکی است والله	« قَالُوا لَا نَسْقَى حَتَّى يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ » قصص: ۲۳ . « یصدر » در قرآنها بضم (ی) و کسر (د) نوشته شده ولی بفتح (ی) و ضم (د) از باب نصر ی نصر نیز خوانده‌اند . بنابر اول معنای آن چنین است:	

گفتند ما گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها مواشی خود را از آب برگردانند. پدر ما پیری بزرگ است. و بنابر دوم این است... تا چوپانها از آب برگردند.

«يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّرُؤَا أَعْمَالِهِمْ» زلزله: ۶. ممکن است «يَصْدُرُ» بمعنی حدوث باشد یعنی آنروز مردم بطور پراکنده و متفرق حادث و ظاهر

میشوند. و شاید بمعنی بروز باشد یعنی «يَصْدُرُ النَّاسُ مِنَ الْأَرْضِ أَشْتَاتًا» چنانکه در آیه دیگر آمده «وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا... وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» ابراهیم: ۴۸ و ۲۱. و نیز آمده «يَوْمَ يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا» معارج: ۴۳. در «شت» گفتیم: ظاهراً مراد از اشتات متفرق و بی نظم بودن است چنانکه فرموده «يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَانَهُمْ جَرَادٌ مُّتَتَشِّرُونَ» قمر: ۷. حدوث و بروز نزدیک بهم اند.

آیاتی هست درباره سعه صدر و تنگی آن و اینکه خدا شرح صدر عطا

میکند و سینه را تنگ میگرداند. نظیر «الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: ۲۵. ایضاً «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا...» انعام: ۱۲۵. و مثل «وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي» شعراء: ۱۳.

مراد از صدر در این آیات چیست؟ آیا سینه است یا قلب و باعتبار حال و محل قلب را صدر خوانده است؟ بنظر میاید: منظور سعه و ضیق قلب است و باعتبار آنکه قلب در سینه است صدر گفته شده و اینکه بعضی ها قلب را بمعنی نفس گرفته اند بدلیل اینکه درك و فهم و غیره مال نفس است نه قلب در «قلب» شرح داده خواهد شد.

در بعضی از آیات افعالی بصدر نسبت داده شده نظیر «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ» غافر: ۱۹. «وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ

صدع

صدف

۱۱۵

نوعی شکافتن است در اقرب گوید
«صَدَعَ الْأَمْرُ: كَشَفَهُ».

«يَوْمُئِذٍ يَصْدَعُ عُونَ» روم: ۴۳. یعنی
آنروز مردم متفرق و پراکنده میشوند
که آن شکافته شدن اجتماع است
در مجمع فرموده «تَصْدَعُ الْقَوْمُ:
تَفَرَّقُوا» همچنین است «لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً
مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» حشر: ۲۱. یعنی
میدیدی که کوه از ترس خدا خاشع و
شکاف بردارنده است.

«لَا يَصْدَعُ عُونَ عَنْهَا وَ لَا يُزْفُونَ»
واقعه: ۱۹. یعنی از شراب بهشتی سر
درد نمیگیرند و مست نمیگردند. بعقیده
راغب سردرد را بطور استعاره صداع
گویند گوئی سر از درد شکافته میشود
«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ. وَالْأَرْضِ ذَاتِ
الصَّدْعِ» طارق: ۱۱ و ۱۲. صدع ظاهراً
بمعنی مفعول است. یعنی سوگند
بآسمان که برگرداننده و زمینی که
خاصیت شکافته شدن را دارد. تا
روئیدنیها از آن بروید.

صدف: اعراض شدید (راغب):
«فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ

وَمَا يُعْلِنُونَ، نمل: ۷۴. «وَلَا يَجِدُونَ
فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا»
حشر: ۹. از این قبیل است آیاتی که
درباره شفاى صدور، کینه صدور،
محتویات صدور، وسوسه صدوراند
مثل «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ»
توبه: ۱۴. «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ
أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ»
آل عمران: ۱۱۸. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ
الصُّدُورِ» مائده: ۷. «الَّذِي يُوسِّسُ
فِي صُدُورِ النَّاسِ» ناس: ۵.

بنظر من مراد از همه آنها قلوب
است و باعتبار حال و محل صدور
بکار رفته است والله اعلم.

صدع: شکافتن. «صَدَعَهُ صَدْعاً:
شَقَّهُ» چنانکه در مجمع ذیل آیه ۴۳
روم و در مفردات و صحاح گفته
است. صدیع بمعنی صبح است باعتبار
شکافته شدن.

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ
الْمُشْرِكِينَ» حجر: ۹۴. یعنی مأموریت
خویش را آشکار کن و از مشرکین
اعراض نما. آشکار کردن چیزی

صدق	صدق
صَدَفَ عَنْهَا» انعام: ۱۵۷ . « حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا» كهف: ۹۶. صدف ناحیه و جانب کوه است یعنی : تا چون مساوی و پرکرد میان دو ناحیه کوه را گفت : بدمید . تصادف بمعنی تقابل نیز آمده است در مجمع فرموده: از هری گوید دو جانب کوه را صدفان گویند که باهم محازات و تلاقی (و تقابل) دارند و بقولی گویا هریک از دیگری اعراض کرده است . این قول بنظر نگاونده قوی است . صدق : بکسر و فتح (ص) راست گفتن . و بکسر (ص) : راست مقابل دروغ (اقرّب) . « وَ قُلْ رَبِّ ادْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ اَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ » اسراء: ۸۰. این راستی در عمل است . « وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ » زمر: ۳۳. مراد از صدق خبر راست است بعبارت دیگر: حَقّ . و مراد از تصدیق ایمان بآن میباشد . تصدیق بمعنی اذعان و اعتقاد و	راست دانستن مطلب و سخن است « وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ ... » سباء: ۲۰ . یعنی شیطان ظن خویش را که باغواء ایشان داشت تصدیق کرد و دانست که اغواء میتواند کرد. « بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلِينَ » صافات: ۳۷ . بلکه حق را آورد و مرسلین را در نبوت تصدیق کرد. در مجمع فرموده: بشارات پیامبران را درباره خود تحقیق و اثبات کرد یعنی بشارات آنها بوسیله او جای خود را گرفت . صدقه: چیزی است که انسان از مال خود قربه الی الله میدهد . و آن اعم از زکوة است صدقه بواجب و مستحب هر دو گفته میشود ولی زکوة فقط اسم واجب است (مجمع) « خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً ... » توبه: ۱۰۳. درباره صدقه واجبی است «هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ» توبه: ۱۰۴ . ظاهراً اعم از واجب و نداب است . افعال صدقه از باب تفعّل میباشد .

صدق	۱۱۷	صدق
نحو: «وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» یوسف: ۸۸. «لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنُصَّدِّقَنَّ» توبه: ۷۵. اقرب الموارد در علت این تسمیه گوید: که بنده بوسیله آن صدق عبودیت خویش را اظهار میکند. • صَدَقَ: بفتح (ص) و ضم (د) مهریه زن است جمع آن در قرآن صدقات آمده «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» نساء: ۴. یعنی مهر زنان را در حالیکه عطیه‌ای است از جانب خدا، بدهید. شاید علت این تسمیه آن باشد که شخص با دادن مهر صدق احترام و حق زن یا دستور خدا را ظاهر میکند. • صدیق: رفیق. آنکه دوستی و محبتش راست است «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ. وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ» شعراء: ۱۰۱ و ۱۰۲. • صدیق: پیوسته راست گو و راست کن صیغه مبالغه است طبرسی آنرا بسیار تصدیق کننده حق و بقولی کثیر الصدق فرموده است. راغب آنرا بسیار راستگو گفته و سه قول درباره	آن نقل کرده است: کسیکه اصلاً دروغ نمیگوید. آنکه دروغ از او سر نمیزند که بصدق عادت دارد. آنکه در قول و عقیده راست، و راستی خویش را بفعلش اثبات کند. ناگفته نماند: چون صدق در قول و فعل هر دو هست و صدیق مبالغه در صدق است لذا صدیق کسی است که راست گو و راست کن باشد و خلاف راستی اصلاً نگوید و نکند مؤید این مطلب آنست که صدیق وصف پیامبران آمده و قول و فعل آنها همواره راست بوده است و نیز در وصف مریم آمده «صَدِيقَةٌ» و این حاکی است که مریم در ولادت عیسی و در گفتارش دروغی ندارد و راست راست است. «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» یوسف: ۴۶. «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا» مریم: ۴۱. در خصوص مریم نیز این کلمه بکار رفته است «وَأُمُّهُ صَدِيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ» مائده: ۷۵. • وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ. قَدْ	

صدق	صدق	۱۱۸
صَدَقَتِ الرُّؤْيَا، صافات: ۱۰۴ و ۱۰۵ و ندایش کردیم که ای ابراهیم آن خواب را تصدیق کردی و در خارج بوجود آوردی. از این معلوم میشود که آنحضرت بذبح امر نشده بود و گرنه «قَدْ صَدَقْتَ» نمیامد مگر پس از ذبح فرزندش.	الْمُرْسَلِينَ، اعراف: ۶. استفاده کرد. و در «سئل» گذشت.	
• «لَيْسَ الصَّادِقِينَ عَنْ صَدَقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا» احزاب: ۸. ما قبل آیه چنین است «وَإِذَا أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا». مراد از این میثاق ظاهرآ همان است که در آیه ۸۱ آل عمران است.	صدیقون کدامند؟ ناگفته نماند صدیق در قرآن مجید در وصف حضرت ابراهیم و یوسف و مریم بکار رفته چنانکه گذشت و در خصوص حضرت ادریس فرموده «وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا» مریم: ۵۶. اطلاق آن بحضرت یوسف گرچه از مرد مصری و رفیق زندانی یوسف است ولی قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند.	
میشود گفت غرض از «صَدَقِهِمْ» میثاق است یعنی: خدا از آنها پیمان گرفت که یکدیگر را تصدیق و بهم دیگر یاری کنند تا این تمهید آن شود که از صادقین (پیامبران) درباره آن پیمان راست سؤال کند که آیا بان عمل کردند یا نه؟ چنانکه میشود آنرا از «فَلَنَسْتَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْتَلَنَّ	حال که این را دانستیم، مقتضای آیه «وَمَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا» نساء: ۶۹. آنست که صدیقین غیر از پیامبران و گواهان اعمال اند زیرا که ظاهر عطف افاده تعدد است. پس باید دید آنها کدام اند در آیه دیگری میخوانیم «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ	

صدق	صدق
فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا...» صدیقون و شهداء نیستند بلکه ملحق بآنها هستند بقرینه «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنظر ایشان ضمیر «لَهُمْ» راجع به «الَّذِينَ آمَنُوا...» و ضمیر «أَجْرُهُمْ» راجع به صدیقون و شهداء است یعنی برای مؤمنین بخدا و رسل اجرای مثل اجر آندو طایفه است. این نظر بسیار بعید است بلکه «أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ» این دو وصف را به «الَّذِينَ آمَنُوا...» منحصر میکند. مطلب همان است که گفتیم: باید «الَّذِينَ آمَنُوا» را گروه بخصوصی دانست. بعضی ها گفته اند: «واو» در «وَالشُّهَدَاءُ» استیناف و آن مبتدا و خبرش «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است و «لَهُمْ أَجْرُهُمْ» خبر دوم است. این سخن نیز مخالف ظاهر میباشد. در خاتمه: شاید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» در آیه اخیر ببعضی از بندگان خدا که از اوصیاء نیستند شامل باشد امثال شهیدان راه حق و غیرهم. صدقات درباره «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ	نُورُهُمْ...» حدید: ۱۹. از این آیه بدست میاید که صدیقون و شهداء اعمال هر دو يك صنف اند. باعتبار آنکه دروغ و خلاف را در اقوال و اعمالشان مدخلی نیست صدیق اند و باعتبار گواه بودنشان شهداء اند. گرچه پیامبران نیز صدیق و شهیداند ولی چون این دو وصف منحصر بآنها نیست، باید گفت مراد از این سه گروه انبیاء و اوصیاء اند. انبیاء دارای هر سه وصف نبوت، صدیق و شهیداند ولی اوصیاء فقط دو وصف اخیر را دارند. «الصَّالِحِينَ» نیز پیروان مخصوص آنها میباشند. لذا منظور از «وَالَّذِينَ آمَنُوا...» در آیه اخیر باید مؤمنان بخصوصی باشند که ایمان بخدا و رسل مقام صدیق و شهید را بآنها داده است. در میزان از کافی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده: نبی از ماست. صدیق از ماست. شهداء و صالحین از مانند. یکی از بزرگان درباره آیه اخیر

صدو	صرح	۱۲۰
وَالْمَسَاكِينِ و محل مصرف هشتگانه صدقات در «زکو» سخن گفته ایم بآنجا رجوع شود .	مثل رو کردن صدیان (عطشان) بآب . راغب آنرا مثل توجه بصدای کوه گفته است . بهرحال معنی آیه چنین است : اما آنکه بی نیاز است تو باو توجه میکنی .	
صدو: کف زدن . در مجمع فرموده : تصدیه زدن دست بردست است . و صدی بمعنی صدای کوه و غیره از آنست . (صدائیکه از کوه منعکس میشود) « وَمَا كَانَ صَلَوَتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأُمَكَاءُ وَ تَصْدِيَّةٌ » انفال : ۳۵ : مکاء بمعنی صفیر است یعنی نماز مشرکین در نزد بیت الله فقط صفیر زدن و کف زدن بود . « أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى . فَانْتَ لَهُ تَصَدَّى » عبس : ۶۵ . تصدی بمعنی توجه و رو کردن است .	صرح: قصر . و هربناء عالی (اقرب) « وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ » غافر : ۳۶ . مراد از آن در آیه بنای مرتفع است . « قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً » نمل : ۴۴ . باو گفته شد وارد قصر شو چون آنرا دید گمان برد آبی عمیق است :	
صدی چنانکه نقل شد بصدای کوه که منعکس شده گفته میشود زیرا صدا بآن اصابت کرده و برگشته است و نیز بعطش صدی گفته میشود . و آن بمعنی عطش یائی و بمعنی کف زدن و اوی است .	اصل صرح بمعنی وضوح است « صَرَحَ الْأَمْرُ صَرْحًا : بَيَّنَّهُ وَ أَظْهَرَهُ » ظاهراً قصر و عمارت مرتفع را از جهت مرئی و آشکار بودنش صرح گفته اند . این کلمه چهاربار در قرآن مجید آمده است : نمل : ۴۴ - قصص : ۳۸ - غافر : ۳۶ .	
طبرسی درباره «تصدی» فرموده : آن بمعنی تعرض و رو کردن است	صوخ: صراخ و صریخ بمعنی صیحه شدید ، (فریاد) و یاری طلبیدن و یاری کردن است (اقرب) صریخ	

صِر	صرخ
قصص: ۱۸ . صِر: صِرَ بمعنی بستن و گره زدن است «صِرَ الصُّرَّةَ وَغَيْرَهَا: شَدَّهَا» کیسه را از آن صِرّه گویند که پول در آن گره زده و بسته میشود. در مجمع فرموده: بقولی اصرار ثبات است. «وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» آل عمران: ۱۳۵. اصرار بگناه را از آن اصرار گویند که گوئی گناه را بگناه یا گناه را بخود بسته است. «وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ» واقعه: ۴۶. و بودند که بگناه بزرگ اصرار میکردند و از آن دست نمیکشیدند. «وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا» نوح: ۷. جامه هایشان را بسرکشیدند و در اعراض از حق اصرار نمودند و خود پسندی عجیب کردند.	بمعنی فریادرس و کمک نیز آمده است «وَإِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَذُونَ» یس: ۴۳. و اگر میخواستیم غرقشان میکردیم فریادرسی نداشتند و نجات نمی یافتند. مُصْرَخ بمعنی صریخ و فریادرس است «فَلَاتُلُوْا مُوْبِیَ وَ لَوْ مَوْا اَنْفُسَكُمْ مَا اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا اَنْتُمْ بِمُصْرِخِیْ» ابراهیم: ۲۲. قول شیطان است که به پیروان خود روز آخرت خواهد گفت مرا ملامت نکنید. خودتان را ملامت کنید. من فریادرس شما نیستم. شما فریادرس من نیستید. «وَهُمْ يُصْطَرِّخُونَ فِيهَا رَبِّنَا اُخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا» فاطر: ۳۷. اصطراخ در اصل باتاء منقوط است که بطاء قلب شده و آن بمعنی استغاثه و ناله است یعنی اهل آتش در آن فریاد میکشند و ناله میکنند که: خدایا ما را خارج کن تا کار صالح انجام دهیم. استصراخ یاری خواستن است «فَاِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرُ بِالْاَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ»

صِرَ بکسر (ص): سرمای شدید بقول راغب این از آنست که در سرما گره شدن (یخ بستن) هست. «مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيْهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ

۱۲۲

صراط

صراط

صَرَصِرٌ عَاتِيَةٌ، حاقه: ۶. اما عاد با بادی بسیار سرد و فزون از حد هلاک شدند.

در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین برد استظهار کردیم که آن باد طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان غیر عادی بود که در اثر وزش پی در پی چند روزه، همه آنها را منجمد کرد و از بین برد.

صراط؛ راه. «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» فاتحه: ۷ و ۶. صحاح و قاموس و اقرب آنها طریق گفته. طبرسی فرمود: راه آشکار وسیع. راغب گوید: راه راست. المیزان فرماید: صراط، سبیل، طریق قریب المعنی اند.

باید دانست: آن در اکثر نزدیک به تمام آیات قرآن در معنای راه خدا یعنی دین حق و شریعت حق بکار رفته است و در بعضی از آیات میشود گفت مراد از آن راه معمولی است مثل «وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» اعراف: ۸۶. و

ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكْتَهُ... آل عمران: ۱۱۷. حکایت آنچه کفار در این زندگی انفاق میکنند داستان بادی است که دارای سرمای شدیدی است. بکشت قومی ظالم رسید و آنها را از بین برد.

«فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صِرَةٍ فَفَصَّكَتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاریات: ۲۹۰.

صتره جماعتی است منضم بهم گوئی جمع شده و در یک ظرف قرار گرفته اند (راغب) بمعنی ضربه و صیحه نیز آمده است (اقرب). طبرسی آنها صیحه شدید بقولی، جماعت گفته است یعنی: زن ابراهیم علیها السلام صیحه زنان رو کرد و با تعجب بصورت خویش زد و گفت: عجوزه نازا می زاید!!؟

صو صو: باد شدید. یا بسیار سرد. تکرار لفظ دال بر مبالغه است. این لفظ سه بار در قرآن مجید آمده است: فصلت: ۱۶- قمر: ۱۹- حاقه: ۶. و هر سه وصف باد عذابی است که بر قوم عاد وزید «وَأَمَّا عَادٌ فَأَهْلَكُوا بِرِيحٍ

صرع	صرف	۱۲۳
مثل « أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » ملك: ۲۲. و نحو « فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ » صافات: ۲۳. صراط را باصادو سین خوانده‌اند و هر دو بیک معنی است. سرط در اصل بمعنی بلعیدن است «سرطه سرطاً: ابتلعه» مجمع در علت تسمیه راه بصراط فرموده که: راه رهگذر را بلع میکند. در اقرب گوید: راه رونده در آن غایب میشود مثل لقمه در شکم. در خاتمه، قول مجمع که آنرا راه آشکار وسیع گفته بواقع نزدیک‌تر است از قول راغب که راه راست گفته زیرا در بیشتر آیات وصف مستقیم با صراط ذکر شده و تأسیس از تأکید بهتر است و اگر مثل صحاح و غیره مطلق طریق بگوئیم با سبیل و طریق تقریباً مترادف میشود و اصل عدم آنست. صوع: بفتح و کسر (ص) بخاک انداختن. «صَرَعَهُ صَرَعًا: طَرَحَهُ عَلَى الْأَرْضِ» رجل صریع یعنی مرد بخاک انداخته شده. قوم صرعی یعنی گروه	بخاک انداخته شده «فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ» حاقه: ۷. صرعی جمع صریع است یعنی: آن گروه را بخاک افتاده می‌بینی گوئی تنه‌های نخل سقوط کرده‌اند. در نهج البلاغه حکمت ۴۰۸ فرموده: «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ» هر که با حق کشتی گیرد حق او را بخاک می‌اندازد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. صرع بمعنی جنون و حمله از همین است. که شخص در اثر عدم تعادل اعضاء بخاک می‌افتد. صرف: برگرداندن. خواه برگرداندن مطلق باشد مثل «فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَبَصِيرَةٌ عَمَّنْ يَشَاءُ» نور: ۴۳. یا برگرداندن از حالی بحالی «صَرْفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بَانَهِمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ» توبه: ۱۲۷ «فَقَدْ كَذَّبُواكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا» فرقان: ۱۹. یعنی معبودهای باطل در آنچه می‌گفتید تکذیب‌تان کردند نه قدرت برگرداندن (تکذیب‌تان) را دارید و نه قدرت یاری.	

صرف	صرف	۱۲۴
انصراف: برگشتن. «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ۱۲۷. مصرف: (مثل مسجد) اسم مکان است «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا» کهف: ۵۳. یعنی گمان بردند که در آتش واقع شدگانند و محل عدول و انصرافی پیدا نکردند.	تصریف: بمعنی برگرداندن است با در نظر گرفتن مبالغه. در مفردات گوید: تصریف مثل صرف است مگر در مبالغه و اکثراً در برگرداندن از حالی بحالی و از کاری بکاری گفته میشود. «وَلَقَدْ صَرَفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اسراء: ۸۹. یعنی در این قرآن برای مردم هر مثل را از حالی بحالی و از وضعی بوضعی گردانیدیم (و هر دفعه در قبالبی مخصوص بیان داشتیم) شاید بیدار باشند و پندگیرند.	در بادهای محلی و قتیکه آفتاب بسطح دریا و خشکی می تابد، زمین زودتر از دریا گرم و هوای آن منبسط شده بیلا می رود هوای سطح دریا که گرم نشده بصورت نسیم بطرف خشکی میوزد. از طرف بالا هوای خشکی بطرف دریا رفته جای خالی آنرا پر میکند آنگاه بسطح دریا نزدیک شده سرد میشود و بطرف خشکی میوزد و همین طور. شبها جریان بعکس است و از خشکی بدریا میوزد که سطح آب دیرتر از خشکی سرد میشود بدین طریق ملاحظه میشود که وزش باد دائره‌ای است نه افقی. این مطلب در بادهای مهاجر و طوفانها نیز همین نحو است و برارباب اطلاع پوشیده نیست.
تصریف و یاح	مردم از قدیم الایام در وزیدن باد حرکت و جریان افقی فهمیده‌اند ولی وزیدن باد دایره‌ای است. مثلاً	در اینجا است که بیکی از حقائق قرآن راه می‌بریم و آن اینکه قرآن درباره وزش باد کلمه تصریف بکار برده که همان گرداندن و دائره‌ای بودن است، «وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»

صرم

صعد

۱۲۵

از همه معانی مناسبت معنای اخیر است که از اقرب نقل شد. زیرا در آیات بعدی هست که اهل باغ چون آنرا دیدند نشناختند و گفتند: راه گم کرده ایم این نشان میدهد که باغ در اثر بلا بصورت زمین سیاه بی علف درآمده بود و اگر فقط میوه اش از بین میرفت و مصروم میشد اشتباه نمی کردند. معنی آیه چنین میشود: در حالیکه آنها خفته بودند گردنده ای و بلائی از جانب پروردگارت بآن باغ دور زد و مساند زمین سوخته و بی علف گردید.

صعد: (بروزن فرس و عنق) و صعود: بالا رفتن. « صَعَدَ فِي السَّلَمِ صَعْدًا وَصُعُودًا: ارتقی ».

« مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ... » فاطر: ۱۰. بعقیده المیزان ضمیر « یرفعه » به الکلم راجع است و فاعل آن « العمل » میباشد. یعنی: هر که خواهان عزت است آنرا از خدا بخواهد که همه عزت مال

بقره: ۱۶۴. « وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُعْقِلُونَ » جائیه: ۵. (باد و باران در قرآن تألیف مهندس بازرگان).
صوم: چیدن. بریدن. « صرمه صرمأ: قطعه بائناً - صرم النخل و الشجر: جزه ». « اِذَا أَقْسَمُوا لْيَصِْرُ مَتَّهَا مُصْبِحِينَ » قلم: ۱۷. قسم خوردند که میوه های باغ را وقت صبح بچینند. « اِنْ اَعْدُوا عَلٰی جَرِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰرِمِينَ » قلم: ۲۲. صبح در کشت خویش باشید اگر میخواهید بچینید. شمشیر را از آن صارم گویند که برنده است.

« فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ. فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ » قلم: ۱۹ و ۲۰.

صریم بمعنی مصروم است: چیده شده و قطع شده. شب و روز نیز صریم گویند که هریک از دیگری قطع و بریده میشود. ایضاً شب تاریک و تل خاک که از تل بزرگ جدا شده صریم گویند. در اقرب الموارد آنرا زمین سیاه که هیچ چیز نمی رویاند نیز گفته است.

صعد

صعد

۱۲۶

راغب گوید: بقولی اصعاد دور شدن در زمین است خواه رو بیابا باشد یا رو بیابین. اصل آن از صعود است بمعنی رفتن در اماکن مرتفعه مثل خروج از بصره بنجد و حجاز سپس دور شدن بکار رفته هر چند بلندی در نظر نباشد نظیر «تعال» که در اصل بمعنی: بیا بالا است و آنگاه در مطلق امر بآمدن استعمال شده خواه بطرف بالا باشد یا پائین.

بنابر این معنی آیه چنین میشود: آنگاه که میرفتید (فرار میکردید) و بر کسی توجه نداشتید و پیامبر شما را میخواند (میگفت: بندگان خدا بسوی من آئید من رسول خدایم).

اصعاد بمعنی بالا بردن نیز آمده است چنانکه از نهج البلاغه نقل شد.

صعد بفتح اول و دوم و صعود بفتح اول و صعيد هر سه در اصل یکی اند. اما صعد و صعود بگردنه گفته میشود و استعاره از هر کار سخت است (راغب) و صعيد خواهد آمد.

خداست، کلمات پاکیزه (که حاکی از توحید و عقیده پاک است) بسوی خدا بالا میرود و عمل صالح کلمات پاک را بلند میکند و بالا میرد. یعنی هردو بالا میروند.

این دو کلید عزّت اند و بوسیله آنها میشود از خدا کسب عزّت کرد در نهج البلاغه خطبه ۱۱۲ فرموده: «وَنَشْهَدُ اِلَّا اِلَهَ اِلَّا اللهُ... وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ... شَهِادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ» و در خطبه ۱۸۰ فرموده: «لَمَّا جَعَلَهُنَّ مَوْضِعًا لِعَرْشِهِ... وَ لَا مُصْعِدًا لِلْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ».

• «اِذْ تُصْعِدُوْنَ وَ لَا تَلُوْنَ عَلٰی اَحَدٍ وَ الرَّسُوْلُ يَدْعُوْكُمْ...» آل عمران: ۱۵۳. در مجمع فرموده: صعود رفتن در بالائی و اصعاد رفتن در زمین هموار است. آنگاه که سفر را شروع کنیم گوئیم: اصعدنا من مکه. قول شاعر از همان است که گوید: هوای مع الרכب الیمانیین مصعد

جنب و جثماني بمكة موثق

صعد	صعد
«وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَدًا» جَن: ۱۷. هر که از یاد خدا اعراض کند عذاب سختی باو وارد نماید. «كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَارِهَقُهُ صُعُودًا» مدثر: ۱۶ و ۱۷. نه او بایات ما معاند بود حتماً او را بعقبه یا عذاب سختی میرسانم. صحاح عذاب صعد را عذاب شدید گفته . «يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَبَقًا حَرَجًا كَانَمَا يَصْصَعْدُ فِي السَّمَاءِ...» انعام: ۱۲۵. اصعد بمعنی صعود و از باب تفعّل است و دلالت بر تنکلف دارد یعنی : سینه او را بسیار تنگ گرداند گوئی در آسمان بسختی بالا میرود. هر قدر بآسمان بالا رویم هوا رقیق و اکسیژن کم شده نفس تنگ خواهد گردید. این از علوم قرآن است. صعید: چهار بار در قرآن آمده است، «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...» نساء: ۴۳، مائده: ۶. «وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» کهف: ۸. «فَتَصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا» کهف: ۴۰. صحاح آنرا خاک گفته و از ثعلب	۱۲۷ روی زمین (وجه الارض) نقل میکند. قاموس گوید: خاک، یا وجه الارض. راغب گفته: صعید به روی زمین گفته میشود و بقولی غبار برخاسته است. در مجمع فرموده: صعید روی زمین است که بی علف و بی درخت باشد و از زجاج نقل کرده که گوید: خلافی میان اهل لغت نمی بینم که صعید بمعنی روی زمین است. آنگاه فرموده: این موافق مذهب اصحاب ماست که فرموده اند تیمم بر سنگ جایز است خواه روی آن خاک باشد یا نه. در جوامع الجامع فرموده: زجاج گوید: صعید وجه الارض است خاک باشد یا سنگ بی خاک. اگر تیمم کننده دست بر سنگ زده مسح نماید آن طهور است. مذهب ابوحنیفه نیز این است. و آن ازائمه هدی علیهم السلام روایت گردیده. پس همانطور که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده و آیه ۸ کهف دلالت دارد صعید مطلق وجه الارض است نه

صعر

صعق

۱۲۸

فقط خاك :

* * *

صعید ظاهرأ بمعنی مصعود است و علت این تسمیه چنانکه از زجاج نقل شده آنست که روی زمین انتهای بالا رفته از باطن آن میباشد .

صعر: میل بطرف راست یا چپ. در اقرب آمده «صَعَرَ وَجْهَهُ: مَالَ إِلَى أَحَدِ الشَّقَيْنِ» راغب آنرا میل گردن گفته. و گوید: تصعیر آنست که از روی تکبر گردن خویش بگرداند و بروی شخص نگاه نکند. اهل لغت گفته اند: «صَعَرَ خَدَهُ: أَمَّالَهُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى النَّاسِ تَهَاوُنًا مِنْ كِبَرٍ» «وَلَا تَصْعَرْ خَدَكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» لقمان: ۱۸. یعنی روی خویش از خود پسندی از مردم مگردان (مردم را تحقیر مکن) و در زمین به تکبر گام مزن. این لفظ فقط یک دفعه در کلام الله آمده است .

صعق: شدت صوت رعد. در اقرب گفته: «صُعِقَ الرَّعْدُ صُعْقًا: اِشْتَدَّ صَوْتُهُ» . قاموس آنرا شدت صوت

گوید. در صحاح هست: «حمار صعق» (بروزن کتف) یعنی الاغ شدیداً الصوت. بعقیده راغب صاعقه و صاعقه هر دو بمعنی صیحه بزرگ اند مگر آنکه صعق در صوت اجسام زمینی و صعق در صدای اجسام علوی است ... و صاعقه صوت شدید جو است .

پس، صعق (بروزن فلس) اشتداد صوت است و صاعقه نیز از آن میباشد «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصُعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ الْأَمَّنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. صعق را در آیه مرگ و بیهوشی گفته اند، آن لازم معنای صعق است و مرگ و بیهوشی در اثر صیحه و صعق خواهد بود چنانکه فرموده «إِنْ كَانَتْ الْأَصِيحَةُ وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ» یس: ۲۹. «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صِيحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ...» یس: ۴۹ .

معنی آیه چنین میشود: در صور دمیده شود آنکه در آسمانها و آنکه در زمین است بیهوش میشود و می میرد مگر آنکس که خدا بخواهد سپس بار

صق	صغر	۱۲۹
دیگر در صور دمیده شود آنگاه همه ایستاده و نگاه میکنند. نظیر این آیه است آیه «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوَةٍ دَاخِرِينَ» نمل : ۸۷ . احتمال دارد این آیه راجع بصورت دوم باشد که اجزاء ابدان بفزع و اضطراب آمده و زنده میشوند. جمله «كُلُّ أَتَوَةٍ دَاخِرِينَ» قرینه این نظر است . همین طور است آیه «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» اعراف : ۱۴۳ . یعنی چون خدایش بکوه تجلی کرده آنرا زیریز نمود و موسی بیهوش افتاد. و شاید منظور آن باشد که موسی در حال صیحه زدن بزمین افتاد . ولی معنی اول بهتر است زیرا ذیل آیه چنین است «فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ» . همچنین است آیه : «فَذَرَهُمْ حَتَّى يَلُاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ» طور : ۴۵ . بگذارشان تا برسند بر روزیکه در آن صیحه زده میشوند و می میرند. صاعقه را : مرگ ، آتشیکه از	آسمان آید و عذاب گفته اند مثل «فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» . «وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقُ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ» رعد : ۱۳ . «قُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثُمُودَ» فصلت : ۱۳ . چنانکه در مجمع ذیل آیه ۵۵ بقره فرموده است . راغب پس از نقل این قول میگوید : اینها همه آثار صاعقه اند و آن در حد ذاته یکی است و همان صوت شدید جو میباشد . ناگفته نماند : آیات قرآن صاعقه را در برق و آتشیکه از ابر جستن میکند بکار برده چنانکه از «فَاخَذَتْكُمْ الصَّاعِقَةُ» بقره : ۵۵ . «وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقُ» رعد : ۱۳ . پیداست و شاید مراد از آنها صیحه شدید باشد. صاعقه ، شش بار ، صواعق دوبار در قرآن مجید آمده است . صغر : (بروزن فرس و غن) کوچکی . مقابل کبر . و آن در مقایسه چیزی با چیز دیگر گفته میشود خواه باعتبار زمان باشد مثل کوچکی سن .	

صفر	صفو	۱۳۰
یا باعتبار جثه باشد یا قدر و مرتبه.	در آیه، آن باشد که بعضی از فقهاء	
صغیر: کوچک. صغار: بفتح (ص)	در بحث جزیه فرموده‌اند. بنظر میاید	
ذلت و خواری. صاغر: بقول راغب	که مراد از صاغرون سایر شرایط	
کسی است که به پستی راضی است.	ذمه باشد چون خضوع بحکومت	
طبرسی، ذلیل معنی کرده است.	اسلامی همان تسلیم شدن بشرائط ذمه	
«وَلَا تَسْتُمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ	است.	
كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ» بقره: ۲۸۲. «وَقُلْ	در جریان حضرت سلیمان آمده	
رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»	«وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ»	
اسراء: ۲۴.	نمل: ۳۷. ذلیل بودن بواسطه رفتن	
«سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرُمُوا صَغَارٌ	عزت و حکومت و استقلال و صاغر	
عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ» انعام: ۱۲۴.	بودن در اثر اسارت و گرفتاری است	
صغار در آیه بمعنی ذلت و هوان	(جوامع الجامع).	
است.	***	
«حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ	در صاغر و صغار معنای اول	
صَاغِرُونَ» توبه: ۲۹. صاغر در آیه	ملحوظ و در نظر است که صاغر در	
ظاهر بمعنی خضوع و طاعت است	اثر صغر قدر و منزلت ذلیل شده و	
که یکنوع خواری است چنانکه شیخ	صغار در نتیجه از بین رفتن و صغیر	
طوسی فرموده‌اند یعنی: تا جزیه را	شدن حیثیت و مقام شخص است.	
با دست بدهند در حالیکه بحکومت	صغو: میل. «صغت النجوم و	
اسلام خاضع و مطیع‌اند راجع بجزیه	الشمس صغوا: مالت للغروب، نجوم	
و معنی صاغرون در کتاب سیری در	و آفتاب میل بغروب کردند اصغاء	
اسلام فصل «اهل کتاب» مفصلاً	بمعنی استماع در حقیقت میل کردن	
بحث کرده‌ام. معنی صاغر بعید است	گوش است بطرف سخن. در نهج-	

صفح

صفح

۱۳۱

البلاغه خطبه ۲۲۲ هست: «فَاصْغَيْتُ لَهُ سَمْعِي» گوشم را بطرب عقیل متمایل کردم (بحرفش گوش دادم).

«إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا» تحریم: ۴. یعنی اگر شما دو نفر بخدا توبه کنید آن بهتر است که قلب شما دو نفر از حق متمایل و منحرف شده شیعه و اهل تسنن نقل کرده اند: خطاب «تتوبا» و «قلوبكما» در آیه بعایشه و حفصه دوزن حضرت رسول ﷺ است بکشاف زمخشری و سایر کتب رجوع شود. جریان مفصل آن در تفاسیر سورة تحریم مذکور است.

«وَلِتَصْغِي إِلَيْهِ أَفْتَدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» انعام: ۱۱۳. و تا بآن قول باطل قلوب آنانکه بآخرت ایمان ندارند میل کند. از این مأده فقط دو لفظ فوق در قرآن عظیم بکار رفته است.

صفح: اغماض. نادیده گرفتن. راغب گوید: آن از عفو ابلغ است. طبری فرموده: صفح و عفو و تجاوز

از ذنب يك معنى اند. قول راغب بنظر بهتر میرسد که در چند آیه عفو و صفح باهم آمده و صفح بعد از عفو واقع شده است. «وَلْيَعْفُوا وَ لِيُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» نور: ۲۲. یعنی ببخشند و مطلب را نادیده گیرند آیا نمیخواهید خدا شما را بیامرزد؟! هکذا «وَأَنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» تغابن: ۱۴.

باید دانست اصل صفح بمعنی جانب و روی چیز است مثل صفحه صورت، صفحه سنگ، صفحه شمشیر (راغب) در اقرب گوید: صفح صفحا یعنی از او اعراض کرد حقیقتش این است که صفحه صورت خویش را از او برگرداند.

در مجمع فرموده: بظاهر به پوست بدن انسان صفحه گویند ایضا بظاهر هر چیز صفحه گفته میشود «صَافِحَتُهُ» یعنی ظاهر کف دستم ظاهر کف دست او را ملاقات کرد. در معنی «صَفَحْتُ عَنْهُ» دو قول است یکی اینکه: او را بگناهش مواخذه نکردم و روی خوش

صفح

صفد

۱۳۲

با عصایا شلاق میزند تا برگردد ضرب بجای صرف و برگرداندن گذاشته شده است.

مراد از «ذکر» وحی و قرآن است. و «صَفْحاً» گفته اند مفعول له است و «أَنْ كُنْتُمْ» تعلیل است برای «أَفَنْضِبُ». یعنی: آیا بعلت اعراض از شما، ذکر و قرآن را از شما برگردانیم و امرو نهی نکنیم زیرا که قومی اسرافکار هستید!؟

منظور اینست که خداوند بنا بقانونیکه دارد در اثر اسراف بندگان از آنها اعراض نمیکند و آنها را مهمل و بی شریعت نمیگذارد لذا در آیه بعدی فرموده: «وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ». مثل «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» انسان: ۳.

شاید «صَفْحاً» مفعول مطلق باشد از «أَفَنْضِبُ» مثل قَعَدْتُ جُلُوساً.

صَفَد: بفتح (ص، ف) زنجیریکه با آن دستهارا بگردن می بندند (مجمع) علی هذا صَفَدَ با غَلَّ یکی است که غَلَّ را نیز در نهایی همین طور معنی

نشان دادم. دیگری اینکه: چیزیکه باعث تغییر صورتش باشد از من ندید گویند «صَفَحْتُ الْوَرَقَةَ» یعنی از ورق بوقی گذشتم. از همین است «صَفَحْتُ الْكِتَابَ» کتاب را ورق زدم. «وَإِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْصَفْ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» حجر: ۸۵. «فَاصْصَفْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۹. یعنی: قیامت حتمی است خداوند بحق داوری خواهد کرد بنکوئی اعراض کن زحمات را نادیده بگیر از آنها اعراض کن مثل «فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ» سجده: ۳۰. و سلام بگو (و تا در حال مدارا هستند مدارا کن) بزودی خواهند دانست.

«أَفَنْضِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ. وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ» زخرف: ۶۵. ضرب در آیه بمعنی برگرداندن است در مجمع فرموده: اصل «اضربت عند کر» آنست که را کب چون بخواد

اسب خود را بطرفی بگرداند آن را

کرده است . در قرآن مجید مکرر آمده « الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ » . صفاد بکسر (ص) نیز بمعنی صفد است ، جمع آن اصفاد میباشد . « وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقْرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ » ابراهیم: ۴۹ . ظاهرأ مراد از مقرنین بسته شدن دستها بگردنهاست یعنی : گناهکاران را در آنروز می بینی که درغلهاجمع شده اند و دستها بگردنها بسته شده است . در واقع تقرین میان دستها و گردنهاست نظیر « وَإِذَا الْقَوَا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُّقْرَّنِينَ دَعَوُا هُنَالِكَ ثُبُورًا » فرقان: ۱۳ .

احتمال دارد: مراد بهم بسته شدن کفتار باشد و آن در صورتی است که صفد بمعنی مطلق زنجیر باشد چنانکه در صحاح و اقرب آنرا وثاق گفته است . ولی معنای اولی درستتر است که غل و صفد یک نفر پیچیده میشود در نهج البلاغه خطبه ۲۲۲ هست « وَأَجْرُ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا » .

« وَ الشَّيَاطِينُ كُلُّ بَنَاءٍ وَ غَوَاصٍ . وَ آخِرِينَ مُّقْرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ » ص:

۳۷-۳۸ . ظاهر آنست که سلیمان عليه السلام دست و گردن شیاطین را بهم بسته بود . صفوه: زردی . صفراء: زرد رنگ مؤنث اصفر است « قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا » بقره: ۶۹ . گفت : خدا فرماید: آن بقره ای است زرد پررنگ « لَوْنُهَا » فاعل « فَاقِعٌ » است .

« ثُمَّ يَهَيِّجُ قُرَاهُ مُصَفَّرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا » حدید: ۲۰ . سپس خشک میشود می بینی که زرد رنگ است و آنگاه شکسته میشود .

صفر: چنانکه گفته اند جمع اصفر است « إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرِّ كَالْقَاصِرِ . كَأَنَّهُ جِمَالَتُ صُفْرٍ » مرسلات: ۳۲ و ۳۳ . معنی آیه در « جمل » گذشت « جِمَالَتُ صُفْرٍ » یعنی شتران زردگون . در نهج البلاغه خطبه ۱۱۹ آمده « صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهَرِ » . « وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصَفَّرًا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ » روم: ۵۱ . ضمیر « فَرَأَوْهُ » ظاهرأ به زرع راجع است و اصفر خشک شدن برگهاست یعنی : اگر بادی

صف	صفص
۱۳۴	
را بیابان هموار میگرداند ، در آن پستی و بلندی نبینی. در اقرب گفته: «الْصَّفْصُ: الْمُسْتَوِی مِنَ الْأَرْضِ» این کلمه در کلام الله بیشتر از یکبار نیامده است. صف: «وَعَرَضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا» کهف: ۴۸. صف بمعنی صف کشیدن و در صف کردن است. لازم و متعدی بکار میرود و آن این که اشیاء مانند انسان و غیره در یک ردیف و خط مستوی قرار گیرند. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَرْصُوصٌ» صف: ۴. «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» نباء: ۳۸. صفّا در هر دو آیه ممکن است مفعول مطلق باشد. و ممکن است جمع صاف و نصب آن برای حالت باشد چنانکه طبرسی و راغب گفته اند. در اقرب از جمله معانی صف گفته: القوم المصطفون. «وَالصَّافَاتِ صَفًّا» فالزّاجرات زجراً. فالثّالیات ذکرأ. إِنَّ الْهَكْمَ لَوَاحِدٌ. صافات: ۱-۴. معنی آیات	بفرستیم و زرع خویش را در اثر آن خشکیده بینند کفران میکنند. این آیه مقابل آیه ۴۸ است که فرموده «... فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ». *** صفره راسیاهی نیز گفته اند (اقرب). راغب گوید: صفره رنگی است میان سیاه و سفید، بسیاهی نزدیکتر است لذا گاهی از سیاهی به صفره تعبیر آورند. علی هذا میشود گفت معنای «ثُمَّ يَهْبِجُ قُرْأَهُ مُصْفَرًّا» آنست که: سپس میخشکد و آنرا تیره رنگ می بینی نظیر «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ» اعلیٰ ۴-۵. صفصف: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا» طه: ۱۰۵ و ۱۰۶. صفصف زمین هموار است که علف ندارد. گوئی در همواری مانند يك صف است (مجمع) راغب نیز چنین گفته است یعنی: تو را از کوهها پرسند، بگو خدایم آنها را بطور کامل پراکنده میکند و زمین

صف

صفن

۱۳۵

در «تلی» مشروحاً گذشت .

ایضاً صَف بمعنی باز کردن پرنده-
 هاست بالهای خود را بطوریکه حرکت
 نکند در اقرب آمده «صَفَّ الطَّائِرُ
 جَنَاحَهُ فِي السَّمَاءِ: بَسَطَهَا وَلَمْ يُحَرِّكْهَا»
 «يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ...» نور: ۴۱. هر آنکه
 در آسمانها و زمین اندو پرندگان بال
 گشوده خدا را تسبیح میکنند. «أَوَّلَمْ
 يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَ
 يَقْبِضْنَ» ملك: ۱۹. ظاهراً مراد از
 «صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ» بیان پرواز پرندگان
 است و حقیقت آن گشودن بال و جمع
 کردن آنست. و بقولی: بعضی از آنها
 بال گشوده اند و بعضی بال زن بمعنی
 صغیف و دغیف .

«وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ. وَإِنَّا لَنَحْنُ
 الْمُسَبِّحُونَ» صافات: ۱۶۵ و ۱۶۶. این
 آیه بنا بمقابل آن، قول جن هاست و
 گفته اند آن کلام ملائکه است رجوع
 شود به «تلی» تفسیر «وَالْتَّالِيَاتِ ذِكْرًا» .
 «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٌ»
 حج: ۳۶. نام خدا را در آن حال که پیا

ایستاده اند بر آنها یاد کنید . صَوَاف
 جمع صَافه است. مراد شتران قربانی
 است که ایستاده و بسته شده اند بقول
 ابن عباس. در جوامع الجامع فرموده:
 در حالیکه ایستاده و دستها و پاهایشان
 را صف کرده و دستهایشان تا زانو
 بسته شده است. المیزان از کافی از
 عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام
 درباره «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا
 صَوَافٌ» نقل کرده که فرمودند: آن
 در موقعی است که صف کرده شوند
 از برای نحر دو دستش از پا تا زانو
 بسته میشود ...

«وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ» و نَمَارِقُ
 مَصْفُوفَةٌ غاشیة: ۱۵ و ۱۴. یعنی:
 کاسه های نهاده. و پشתי های صف
 کرده (ردیف هم) .

صفن: «إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ
 الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ» ص: ۳۱. صافنات
 جمع صافنه و آن اسبی است که برسه
 پای ایستاد و گوشه سم چهارم بزمین
 گذارد. (مجمع) در اقرب الموارد
 هست «صفن الفرس صفوناً: قام علی
 ثلث قوائم و طرف حافر الرابعة»

صفو

صفو

۱۳۶

معنی آیه در «جود» گذشت. این لفظ در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است.

صفو: راغب گوید: اصل صفو خلوص شیء است از آمیختگی. و از آنست که سنگ صاف و خالص، صفا گویند. طبری از مبرد نقل کرده: صفا هر سنگی است که چیزی از گل و خاک بآن آلوده نیست.

• «وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد: ۱۵. ونهرهائی از عسل صاف و خالص.

اصفاء: خالص کردن و آن معنی اختیار و اختصاص میدهد «اصفیت فلاناً بالشیء»: آثرته به. «أَفَاصَفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَيْنِ وَأَتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَانًا» اسراء: ۴۰.

اصطفاء و اختیار و اجتناء نظیر هم‌اند (مجمع) راغب میگوید: اصطفاء تناول خالص شیء است چنانکه اختیار انتخاب خیر و خوب آن ...

«وَإِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ»

آل عمران: ۳۳. این آیه روشن میکند که مذکورین فوق از فساد خالص بودند لذا خدا اختیارشان کرد و نشان میدهد که خدا هر کس را اختیار نمیکند بلکه محل باید قابلیت داشته باشد مثل «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام: ۱۲۴.

صفوان: سنگ خالص و صاف، ایضاً صفا، واحد هردو صفوانه است مثل مرجان و مرجانة (مجمع). «فُمَّثْلُهُ» کَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا ... بقره: ۲۶۴. صلد نیز سنگ صاف است. یعنی مثل او مثل سنگ صافی است که در آن خاک هست که بارانی تند بر آن بارید و آنرا صاف و بی خاک کرد. صلد بمعنی زمین سخت که در اثر صلابت چیزی نمی‌رویاند نیز آمده است.

• «ثُمَّ أَوْفَرْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» فاطر: ۳۲.

صفو

صفو

۱۳۷

وارث بودند.

و میشود گفت: مراد از «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» همه امت اسلام باشند که وارث قرآن اند مثل بنی اسرائیل. ولی کلمه «اصْطَفَى» در قرآن دلالت برگزیدگی دارد مثل «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ» بقره: ۲۴۷. «وَلَقَدْ اصْصَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا» بقره: ۱۳۰. «وَأَنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَ بَكَلَامِي» اعراف: ۱۴۴. در آیه «وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ الْكِتَابَ» لفظ اصطفاء نیامده است.

از این میتوان فهمید که «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا» گروه مخصوصی اند نه تمام امت. و آنها داخل در آل ابراهیم عليه السلام اند که فرموده «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَآهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

در روایات بسیاری از اهل بیت علیهم السلام نقل شده که مراد از ذریه خانواده پیامبر اند از اولاد فاطمه علیها السلام و عده ای از آنها ظالم بر نفس خویش اند

ایراث آنستکه مالی را ببارث بگذارند همچنین است ایراث علم و مقام و غیره. میشود نسبت ایراث را بجمعی داد که فقط بعضی بامر آن قیام میکنند مثل «وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ الْكِتَابَ. هُدًى وَ ذِكْرًى ...» مؤمن: ۵۴. با آنکه فقط بعضی از آنها اهل عمل بودند. روشتر از آن آیه «وَأَنَّ الَّذِينَ أُورَثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» شوری: ۱۴. است مراد از «الكتاب» بنابر سیاق آیات قرآن مجید است که ماقبل آیه چنین است «وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَآ يَنْ يَدِيهِ ...» لذا الف و لام «الكتاب» در آیه «وَمَنْحَن فِيهِ» باید برای عهد باشد اشاره بكتاب در آیه فوق.

بنابر این اگر ضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا» باشد چنانکه ظاهر همین است هیچ مانعی ندارد قومی که از سه گروه ظالم لنفس، مقتصد و سابق بخیرات تشکیل شده وارث کتاب و قرآن باشند چنانکه بنی اسرائیل

صفو	صفو
۱۳۸	
و عده ای میانه رو و عده ای سابق بخیرات که ائمه علیهم السلام باشند . علی هذا آیه ۳۱ فاطر « وَ الَّذِیْ اَوْحٰیْنَا اِلَیْكَ مِنَ الْكِتَابِ ... » راجع بحضرت رسول ﷺ است آنگاه در آیه بعدی با کلمه تراخی « ثُمَّ » فرموده « ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفٰیْنَا مِنْ عِبَادِنَا » . یعنی سپس کتاب را بدو توارث گذاشتیم که مانند تو قیام بامر کتاب کنند احتمال داده اند که « مِنْ عِبَادِنَا » بمعنی بعضیت و ضمیر « فَمِنْهُمْ » راجع به عبادنا باشد . آنوقت لفظ « فَمِنْهُمْ » و ما بعد آن در مقام تعلیل است . یعنی : کتاب را ببعضی از بندگان خود که برگزیده ایم ارث گذاشتیم زیرا بندگان ظالم و مقتصد و سابق بخیرات اند و لیاقت ایراث را نداشتند . در المیزان از کافی از حضرت رضا علیه السلام نقل است که از « ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفٰیْنَا مِنْ عِبَادِنَا » سؤال شد فرمودند: آنها اولاد فاطمه علیها سلام اند . سابق بخیرات امام ،	مقتصد عارف بامام ، ظالم بر نفس آنست که امام را نمی شناسد . و از کتاب سعد السعود ابن طاوس از حضرت باقر علیه السلام درباره آیه نقل شده که فرمود: آن فقط در خصوص ما است . ای ابا اسحق اما سابق بخیرات علی بن ابی طالب ، حسن ، حسین ، شهید از ماست . اما مقتصد صائم درنهار و قائم درلیل است و اما ظالم لنفس در اوست آنچه در مردم است و او آمرزیده می باشد . در المیزان پس از نقل حدیث فرموده مراد از شهید بقرینه روایات دیگر امام است و فرموده: روایات از طرق شیعه از ائمه علیهم السلام در اینکه آیه مخصوص اولاد فاطمه علیها سلام است بسیار است . دو حدیث فوق و نظیر آند و در صافی نقل شده و مجمع و جوامع الجامع بآنها اشاره کرده است از ابن عباس نقل شده : مراد از « الَّذِیْنَ اصْطَفٰیْنَا » علماء امت اسلام اند اگر چنین هم باشد مصداق حقیقی همان

صفحه	صکک	۱۳۹
اتمه اهل بیت علیهم السلام اند سپس علماء مروّجین قرآن . ولی کلمه اصطفاء با این احتمال نمی سازد با آنکه علما نیز وارث رسول خدا اند و درباره آنها فرموده « اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خَلْفَائِيْ - ثَلَاثَ مَرَّاتٍ - قِيلَ يَا رَسُوْلَ اللهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ ؟ قَالَ : اَلَّذِيْنَ يَأْتُوْنَ مِنْ بَعْدِي ، يَرْوُوْنَ حَدِيثِيْ وَ سُنَّتِيْ فَيَعْلَمُوْنَ النَّاسَ مِنْ بَعْدِي » (وسائل کتاب قضا ابواب صفات قاضی باب ۸ حدیث ۵۰) در بعضی از نسخ روایت کلمه « فَيَعْلَمُوْنَهَا » نیست . • « اِنَّ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللهِ ... » بقره : ۱۵۸ . صفا در اصل چنانکه گفته شد سنگ صاف و خالص است . مروه در اصل بمعنی سنگهای نرم است و بقولی سنگریزه هاست . مرو لغتی است در مروه و بقولی جمع مروه است مثل تمر و تمره (مجمع) . سپس آندو نام دو کوه است در مکه که حاجیان میان آندو عمل سعی انجام میدهند فاصله میان آندو بنابر آنچه گفته اند سیصد و پنجاه مترو نیم	است . یعنی صفا و مروه از معابد خداست و از اماکنی اند که برای عبادت خدا تعیین گردیده اند . صکک : « فَاقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِيْ صَرَةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ » ذاریات : ۲۹ . صک بمعنی ضرب و دفع است در اقرب الموارد گوید : « صَكَّتْ وَجْهَهَا » یعنی : با اطراف انگشتان به پیشانی خود زد مثل کار متعجب . بقول طبرسی صک زدن چیزی است با چیزی عریض . یعنی زن ابراهیم علیه السلام چون بشارت فرزند را از ملائکه شنید رو کرد با ولوله و با تعجب بصورت خود زد و گفت : من عجوز نازا هستم چطور صاحب فرزند خواهم بود ؟! . این لفظ در قرآن بزرگ فقط یکبار یافته است . صُلب : (بروزن قفل) سخت و محکم . « هُوَ صُلْبٌ فِيْ دِينِهِ » او در دینش محکم است . در نهج البلاغه نامه ۵۴ فرموده « اَلَا وَاِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ اَصْلَبُ عُدُوْدًا » بدان درخت	

صلب	صلب
۱۴۰ • «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ...» نساء: ۱۵۷. یعنی: عیسی را نکشتند و بردار نکردند ولیکن کار بر آنها مشتبه شد. آیه در عدم قتل و عدم صلب عیسی با دست یهود صریح است و ابهامی ندارد. موضوع صلیب در نصاری و اینکه دار رفتن عیسی ﷺ کفاره گناهان است از بیخ باطل و ساختگی است و انشاء الله در «عیسی» بررسی خواهد شد. با صراحت این آیه و ذیل آن «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» باز ملاحظه میشود که عده ای مسلمان قلم بدست گرفته و کتاب مینویسند چون بحالات حضرت عیسی ﷺ رسیدند با کمال بی خبری میگویند: عیسی را بصلیب کشیدند رجوع کنید به فرهنگ امیر کبیر، فرهنگ عمید کلمه عیسی. این نویسندگان چه قدر از قرآن و مطالب اسلامی بی خبرند !!! صلب در اسلام دار کردن یکی از مجازات اسلامی است که در کیفر محارب ذکر شده	بیابانی (که آب کم بیند) شاخه اش محکوتر است. «خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ. يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ» طارق: ۷ و ۶. صلب بمهره های پشت و مجاری نطفه مرد گفته میشود و علت این تسمیه بقول راغب سخت بودن مهره پشت است همچنین است اصلا ب در آیه «وَ حَلَّلْنَاهُ أَهْلًا لِّكُلِّ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ» نساء: ۲۳. ولی در «تراب» معنی آیه مشروحاً گذشت و احتمال دادیم که مراد از صلب قسمت آخر ستون مهره است و مراد از اصلا ب بنظر ما همان است. صلب: (بفتح اول) دار زدن است برای قتل. «وَأَمَّا الْآخِرُ فَيُصَلَّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» يوسف: ۴۱. «وَلَا صَلْبِيَنَّكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ» طه: ۷۱. حتماً حتماً شما را در تنه های خرما آویزانتان میکنم. صلب و تصلیب هر دو متعدی اند و ظاهراً از تفعیل مبالغه مراد است در اقرب تصلیب را لازم هم گفته است.

صلب	صلح	۱۴۱
است و آن چنین است «إِنَّمَا جَزَاؤُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ...» مائده: ۳۳ . ترتیب مجازات او در «حرب» گذشت ولی آیا صلب در اسلام مانند امروزی است که مجرم را بوسیله آن خفه کنند. یا جور دیگر است ؟ ناگفته نماند در «حرب» تحت عنوان محارب و حد او گفته شد : صلب یکی از چهار مجازات محارب است و او کسی است که امنیت عمومی را بهم زده و ایجاد ناامنی و سلب آسایش کند بموجب روایات اگر حاکم صلاح بداند او را سه روز بدار میاویزد، پس از آن بزیر آورده نماز میخواند و دفن میکند. در وسائل کتاب الحدود ابواب حد محارب باب ۵ سه حدیث در این خصوص نقل کرده است: «وَأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام صَلَّبَ رَجُلًا بِالْجَبْرِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ أَنْزَلَهُ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ فَصَلَّى عَلَيْهِ فَدَفَنَهُ».	« قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام الْمَصْلُوبُ يُنْزَلُ عَنِ الْخَشَبَةِ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَ يُغْسَلُ وَ يُدْفَنُ وَ لَا يَجُوزُ صَلْبُهُ أَكْثَرُ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ » ملاحظه این احادیث نشان میدهد که اول او را میکشند، سپس مرده اش را بدار می زنند چنانکه شیخ طوسی آیه را حمل بر ترتیب کرده و فتوی داده که پیش از قتل صلب جایز نیست ولی شیخ مفید و ابن ادریس آیه را حمل بر تخیر کرده و گفته اند : زنده بدار زده میشود ولی از روایات اول و نهم باب اول حدود محارب قول شیخ مفید ره استفاده میشود رجوع شود به مختلف علامه و شرایع و شرح لمعه و جواهر . البته : دارزدن در صورت صلاح دیدن حاکم، برای آنست که مردم او را مصلوب دیده متنبه شوند و ایجاد ناامنی نکنند . صلح : مسالمت. سازش. راغب آنرا از بین بردن نفرت میان مردم، معنی کرده است « وَالصَّلْحُ خَيْرٌ ... » نساء : ۱۲۸ . سازش بهتر است در	

صلح

صلح

۱۴۲

اقرب گوید: آن اسم است از مصالحه مذکر و مؤنث هر دو بکار میرود گویند: «وَقَعَ الصُّلْحُ وَوَقَعَتِ الصُّلْحُ» صلاح: شایسته شدن. خوب شدن، و آن ضد فساد است «صلح الشيء صلاحاً: ضد فسد» در قرآن گاهی با فساد مقابل آمده و گاهی با سیئه مثل «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا...» اعراف: ۵۶ و ۸۵. «وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا...» توبه: ۱۰۲.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ» رعد: ۲۳. «صلح» در آیه بمعنی شایسته و خوب شدن است.

صالح: شایسته. آنچه یا کسیکه شایسته و خوب است و در آن فساد نیست. مثل «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا» بقره: ۶۲. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» فاطر: ۱۰. که وصف عمل است. عمل

صالح و کار شایسته آنست که مطابق عدل و انصاف باشد که قهرراً مفید و مورد رضای خداست. «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ

مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ، تحریم: ۴. «وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا» كهف: ۸۲. صالح در این آیات وصف شخص است.

مراد از آن در «دَعُوا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَا صَالِحًا... فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا...» اعراف: ۱۸۹ و ۱۹۰. ظاهراً تام الخلقه و بی عیب است. چنانکه در «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» نور: ۳۲. بمعنی لیاقت و اهلیت است.

صالحون: نیکوکاران. شایسته کاران. و آن پیوسته وصف اولوالعقل آمده اعم از ملك، انس و جن. صالحات در وصف اعمال و زنان بکار رفته است. مثل «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» بقره: ۲۵. «فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ» نساء: ۳۴.

اصلاح: ایجاد صلح و سازش و الفت مثل «فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جُنْفًا أَوْ إِمَّا فَاصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِمَّ عَلَيْهِ» بقره: ۱۸۲. «أَنْ تَبْرُوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا

صلح

صلح

۱۴۳

باقیات فقط آثار نیک باشد. زیرا بقاء تمام اعمال از ضرورت اسلام است «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ» قمر: ۵۲ و ۵۳.

اعمال صالحه

آیا مراد از «صَالِحَاتِ» در عناوین «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» که کرات و مراتب در قرآن مجید آمده کارهایی است که شرع آنها را شخصاً بیان فرموده و یا هر عمل صالح مطابق عدل و انصاف مورد رضای حق است خواه در شرع بالخصوص بیان شده باشد یا نه.

مخفی نماند «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» که بیشتر از پنجاه بار در قرآن ذکر شده در همه آنها توأم با «آمَنُوا» یا «وَهُوَ مُؤْمِنٌ» یا نظیر آندو است مگر در آیه «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» هود: ۱۱. که قطعاً در آن نیز ایمان منظور است.

پس بی شک عمل صالح پیش خدا در صورتی مؤثر و مقرب است که توأم با ایمان بخدا باشد و در غیر

بَيْنَ النَّاسِ «بقره: ۲۲۴. و نیز بمعنی اصلاح و شایسته کردن چیزی است. مثل «كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ» محمد: ۲. یعنی سیئاتشان را تکفیر و حالشان را اصلاح کرد.

• «وَ أَصْلَحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» احقاف: ۱۵. یعنی برای من در فرزندانم صلاح ایجاد کن و «لی» دلالت دارد که اصلاح بنحوی باشد که او نیز منتفع گردد و آنها پبدر خویش نیکوکار باشند مثل «وَ وَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَ أَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ» انبیاء: ۹۰. و نحو «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان: ۷۴.

• «الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمْلًا» کهف: ۴۶.

ظاهراً مراد از باقیات صالحات تمام اعمال و کارهای خیر است و غرض از بقا باقی ماندن نزد خداست نه اینکه غرض از بقا باقی ماندن در دنیا پس از مردن شخص باشد و منظور از

صالح	صالح
۱۴۴	
اینصورت پوچ و بی اثر خواهد بود «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ» ابراهیم: ۱۸. ولی با در نظر گرفتن ایمان هر کار شایسته که مطابق با موازین عدل و انصاف است مورد رضای خدا و مشمول عموم «الصالحات» است خواه در شرع بالخصوص تعیین شده باشد یا نه. هر کاریکه در آن حرام نداشته و مطابق عدل و انصاف باشد و صلاح را نیز دارا باشد با استفاده از عموم «الصالحات» میتوان انجام داد. صالح: از پیامبران عظیم الشأن علیهم السلام، نام مبارکش در کلام الله مجید ۹ بار آمده، و از حیث زمان بعد از نوح و قبل از ابراهیم است. این رسول گرامی بر قوم ثمود مبعوث گردید که قومی بت پرست بودند چنانکه از قولش «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ	مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ غَيْرُهُ...» اعراف: ۷۳. و از کلام قومش «أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا...» هود: ۶۲. روشن میشود. تفصیل حالات قوم ثمود و محل سکونت آنها و کیفیت و حقیقت عذابشان در «تمد» گذشت. مشروح احوال این پیامبر عظیم- الشأن و گفتگوهایش با قوم نافرمان در سورة اعراف آیات ۷۳-۷۹، هود آیات: ۶۱-۶۸، شعراء آیات: ۱۴۲- ۱۵۹، نمل آیات: ۴۵-۵۳. مذکور است. صالح هر چه بیشتر تبلیغ کرد در قوم خویش گوش شنوا نیافت گفتند: وجود تو و پیروانت برای مایه شومی است. تصمیم گرفتند او و خانواده اش را شب هنگام بکشند (نمل: ۴۷-۴۹) گفتند: تو جادو زده ای. تو مثل مائی چه مزیتی داری تا پیامبر شوی؟ (شعراء ۱۵۳-۱۵۴) گفتند: پیش از این امیدها از تو داشتیم آیا ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند منع میکنی؟ (هود: ۶۲).

صالح	صلد	۱۴۵
آخر کار ناقة صالح را که معجزه آنحضرت و حیوانی مفید بود بکشتند و گفتند: اگر از پیامبرانی عذاییکه وعده میدهی بیاور. (اعراف: ۷۷) فرمود: سه روز در خانه‌های خویش خوش باشید این وعده دروغ ندارد (هود: ۶۵) سه روز مهلت ظاهر آبرای آن بود که شاید در عرض آن متنبه شده و بسوی خدای مهربان رو آورند چنانکه از آیه ۴۶ نمل روشن میشود. سرانجام صاعقه شدیدی بر آنها باریدن گرفت و همه را بسا آتش و صیحه خود از بین برد (رجوع به تملد) صالح بسا پیروان خویش از عذاب نجات یافت (هود: ۶۶) و آنگاه که بسراجساد بی‌جان آمد با کمال تأسف فرمود: ای قوم رسالت خدا را بشما رساندم و شما را نصیحت کردم لیکن ناصحان را دوست ندارید «فَتَوَلَّی عَنْهُمْ وَ قَالَ یَا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَهَ رَبِّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لَکِنْ لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِیْنَ» اعراف: ۷۹.	نام حضرت صالح در قرآن بقرار ذیل است: اعراف آیات: ۷۳، ۷۵، ۷۷. هود: ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۸۹. شعراء: ۱۴۲. نمل: ۴۵.	۱۴۵
	ناقة صالح راجع بناقة صالح انشاء الله در «نوق» بتفصیل سخن خواهیم گفت. صلد: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا» بقره: ۲۶۴. صلد مصدر است بمعنی سختی «صَلَدَ الْأَرْضُ: صَلَبَتْ» و نیز بمعنی سخت و صاف، و زمین یا سنگی که چیزی نمی‌رویاند. گویند: حَجَرٌ صَلَدَ أَرْضٌ صَلَدَ (اقرب). در مجمع فرموده: آن بمعنی سنگ صاف و زمینیکه در اثر سختی چیزی نمی‌رویاند و بخیل ... است. در نهج-البلاغه حکمت ۳۳۳ در وصف مؤمن فرموده: «نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلَدِ». در آیه شریفه نرویاندن در نظر است یعنی حکایت او حکایت سنگ	

صلصال

صلوة

۱۴۶

دست زدن) صدا میدهد و چون آنرا بپزند فخّار گویند .

بهر حال آن بمعنی گل خشکی است که صدا میدهد زیرا صلصل در اصل صدا کردن است «صلصل الشيء» یعنی شیء صدا کرد . در نهج البلاغه خطبه اول فرموده: «وَأَصْلُهَا حَتَّى صَلَّصْتُ» یعنی او را محکم کرد تا خشک شد . رجوع شود به «آدم» .

صلوة: توجّه و انعطاف . در المیزان ذیل آیه ۴۳ سورة احزاب فرموده: معنی جامع صلوة چنانکه از موارد استعمال آن بدست میاید انعطاف است، باختلاف نسبت متفاوت میشود لذا گفته اند: آن از خدارحمت و از ملائکه استغفار و از مردم دعا است .

این سخن چنانکه فرموده جامع تمام معانی و در همه موارد جاری است. بهتر است که صلوة ملائکه و مردم هردو بمعنی دعا باشد که میان آن دو فرقی نیست. آنجا که گفته اند: صلوة در لغت بمعنی دعاست . فقط

صافی است که در آن خاک هست . باران تندی بآن رسید (خاکش را شست) و آنرا سنگی که چیزی نمیرویاند ، کرد .

صلصال: این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است و همه در خصوص خلقت انسان: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ... إِنِّیْ خَالِقُ بَشَرٍ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ... قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶، ۲۸، ۳۳. «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ» رحمن: ۱۴ .

حماً چنانکه گذشت بمعنی گل سیاه بدبو است. مسنون بمعنی آمیخته یا مصور است. صلصال را گل خشک گفته اند راغب گوید: «الطين الجاف» طبرسی فرموده: «الطين اليابس» و بقولی بمعنی گل بدبو است. و اصل آن از «صَلَّ اللحم» گوشت بدبو گردید می باشد .

صحاح گوید: آن گل خالص آمیخته بخاك است که چون بخشکد (وقت

صلوة	صلوة	۱۴۷
صلوة بنده را در نظر گرفته اند حال آنکه صلوة بخدا و ملك نیز نسبت داده میشود. در مجمع فرموده: آن در لغت بمعنی دعاست راغب گوید: بیشتر اهل لغت گفته اند: آن بمعنی دعا و تبریک و تمجید است. «صَلَّيْتُ عَلَيْهِ» یعنی براو دعا کردم و او را تزکیه نمودم. و در ذیل آیه ۳ بقره و در مفردات و نهایی از حضرت رسول ﷺ نقل شده: «إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى طَعَامٍ فَلْيُجِبْ وَإِنْ كَانَ صَائِمًا فَلْيُصَلِّ» یعنی: چون یکی از شما بطعامی دعوت شد اجابت کند و اگر روزه دار باشد از برای دعوت کننده دعانماید. در قرآن مجید گاهی بمعنی دعا آمده مثل «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنْ صَلَاتُكَ سَكُنَ لَهُمْ» توبه: ۱۰۳. از اموالشان زکوة بگیر. تو آنها را بدان وسیله پاک و پاکیزه میکنی و وقت زکوة گرفتن بر آنها دعا کن که دعای تو برای آنها آرامش است. «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ	الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَّوَاتِ الرَّسُولِ ...» توبه: ۹۹. صَلَّوَاتِ بمعنی دعاها عطف است بر «مَا يُنْفِقُ» یعنی: انفاق خویش و دعاهای رسول خدا را مایه تقرب بخدا میداند. «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا» احزاب: ۴۳. صلوة در این آیه بمعنی توجه و اهمیت است یعنی خدا آنست که او و فرشتگانش بشما اهمیت میدهد و توجه میکند ذیل آیه روشن میکند این توجه همان رحمت خداست «وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا». «أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ ...» بقره: ۱۵۷. ممکن است صلوات بمعنی توجه و تزکیه و رحمت بمعنی نعمت باشد یعنی: برای صابران از خدایشان توجه و تزکیه و نعمت هست. و شاید چنانکه در جوامع الجامع فرموده: برای ادامه نعمت باشد یعنی برای آنها رحمت از	

صلوة	صلوة
۱۴۸	
مُحَمَّدُ يَا وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ . باید آل و اهل بیت را در صلوات از آنحضرت جدا نکرد و گرنه صلوات ابتر خواهد بود . روایات شیعه که معلوم است و راجع بروایات اهل سنت برای نمونه رجوع شود به صواعق محرقة ابن حجر ذیل آیه دوم از آیات اهل بیت ، صحیح مسلم جلد اول کتاب صلوة باب : الصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ بَعْدَ التَّشَهُّدِ ، سنن ترمذی ابواب الصلوة باب ۳۵۱ ما جاء في صفة الصلوة على النبي ، سنن ابی داود کتاب الصلوة على النبي بعد التَّشَهُّدِ .	بی رحمت است مثل « رَأْفَةٌ وَ رَحْمَةٌ » حدید: ۲۷ . « إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُفٌ رَحِيمٌ » توبه: ۱۱۷ . در آیه « كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَوَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ » نور: ۴۱ . که پرندگان را نیز شامل است ظاهراً غرض توجه و رو کردن بخدا است .
	* * * إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا » احزاب: ۵۶ .
صلوة اسلام صلوة اسلام همان عبادت بزرگی است که در رأس عبادات قرار گرفته و از ارکان دین و تارك آن در ردیف کافر است . در وجه تسمیه آن گفته اند: چون قسمتی از آن دعاست از باب تسمیه کل باسم جزء این عمل را صلوة گفته اند . بعقیده نگارنده احتیاجی باین سخن نیست بلکه معنای اصلی در آن	یعنی: خدا و فرشتگانش بر پیغمبر صلوات میفرستند و او را ثنا میگویند و تعظیمش میکنند، یا خدا براو رحمت میکند و ملائکه دعا و استغفار . ای اهل ایمان شما هم براو صلوات بفرستید و از خدا رحمت بخواهید و سلام کنید . آیه حاکی از آن است که مؤمنان لازم است در این کار از خدا و ملائکه پیروی کنند . در روایات شیعه و اهل سنت مستفیضاً وارد است که طریق صلوات بر آنحضرت آن است که بگوئیم: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ

صلوة	صلوة
ملحوظ است که صلوة توجه و انعطافی است از بنده بخدا همانطور که از خدا به بنده . و آن در واقع یادآوری مخصوص خدا و رو کردن بسوی خدای عزوجل است با کیفیتی که شرع بیان داشته .	مهمترین کار بنده دو چیز است یکی توجه بخدا ، دیگری اتفاق در راه خدا . لذا مکرر در قرآن عظیم میخوانیم: «وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» بقره: ۴۳. «وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» بقره: ۳.
نماز شخص را از فحشاء و منکر نهی میکند (عنکبوت : ۴۵) «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا» نساء: ۱۰۳ .	هیچ دین و شریعتی بدون نماز نبوده گرچه در کیفیت آن باهم اختلاف داشته اند .
در باره بنی اسرائیل هست که خدا بموسی وحی فرمود: «وَأَجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»	یونس: ۸۷. خانه های خویش را مقابل هم قرار بدهید و نماز بخوانید . در خصوص ابراهیم علیه السلام آمده: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» ابراهیم: ۴۰. راجع بحضرت عیسی علیه السلام و شریعت او فرموده: «وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» مریم: ۳۱. در حالات اسمعیل صادق الوعد هست: «وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ» مریم: ۵۵.
راجع بانبیاء سلف فرموده: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ...» انبیاء: ۷۳. لقمان پسرش میفرمود: «يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» لقمان: ۱۷. قوم شعب بوی میگفتند: «يَا شُعَيْبُ أَصْلُوكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» هود: ۸۷.	خطاب بمؤمنین فرموده «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» بقره: ۲۳۸.
خاتمه	
در خاتمه این بحث باید دانست	

صلی

صمت

۱۵۰

شوید. «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَوَهُ» حاقه: ۳۱.
سپس او را ملازم جحیم کنید.

صال: (اسم فاعل) ملازم و داخل
«الْأَمْنُ هُوَ صَالُ الْجَحِيمِ» صفات:
۱۶۳.

اصطلاء: گرم شدن با آتش و لعلی
آتیکم منها یخیر أو جذوة من النار
لعلکم تصطلون» قصص: ۲۹. شاید از
آن خبری بیاورم یا تکه ای از آتش
که شاید گرم شوید. همچنین است آیه
۷ سورة نمل.

صمت: «سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ
أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ» اعراف: ۱۹۳. صمت
بفتح (ص) بمعنی سکوت است یعنی:
یکسان است بر شما چه آنها را بخوانید
و چه ساکت باشید.

صمد: (بفتح ص - م) بی نیاز.
معنای لازم صمد همان بی نیاز است
که خواهیم گفت.

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ
يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»
سورة اخلاص.

صمد (بروزن فلس) مصدر است

که بمعابد یهود صلوات گویند که در
آیه: «لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيعُ وَ
صَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ»
حج: ۴۰. آمده است و در «بیع»
گذشت در مجمع فرموده: اصل آن
صلوه است (بروزن عروه) در تعریب
صلوة شده. در اقرب الموارد گوید:
اصل آن در عبری صلوتا است. امام
صادق علیه السلام صلوات را بضم صاد و لام
خوانده اند بمعنی حصون و بناهای مرتفع.
صلی: ملازمت. «صلی الرجل النار: لزما» (مجمع). بریان کردن
نیز گفته اند: «صلی اللحم: شواء»
دخول، سوختن، چشیدن عذاب آتش
نیز گفته اند.

ملازمت و دخول بآیات قرآن
مناسب است «فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا وَ
يَصْلِي سَعِيرًا» انشقاق: ۱۱ و ۱۲. بزودی
و اهلاکا گوید و ملازم آتش مشتعل
گردد. «يَصْلِي نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» مسد: ۳.
بآتش شعله دار ملازم میشود.

«اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»
یس: ۶۴. در اثر کفرتان ملازم جهنم

صمد	صمد
۱۵۱	
بمعنی قصد چنانکه در صحاح ، قاموس ، مفردات ، اقرب ، مجمع ، جوامع الجامع ، نهایه ابن اثیر و غیره هست در نهج البلاغه این کلمه سه بار آمده که هر سه بمعنی قصد است اول در خطبه ۶۴ که بیاران خویش در صفین فرمود : « فَصَمَدًا صَمَدًا حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ » یعنی در قصد خود ثابت باشید تا روشنی حق بر شما آشکار شود . این جمله را در نهایه نیز نقل کرده است . دوم در خطبه ۱۲۵ که درباره حکمین (ابو موسی - عمرو عاص) فرمود : « قَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ وَالصَّمَدِ لِلْحَقِّ سُوءَ رَأْيِهِمَا » . یعنی : پیش از آنکه رأی ناپسند خود را صادر کنند بر آندو شرط کرده بودیم که حکم بعدل کنند و حق را قصد نمایند . « سوء » مفعول « سبق » است . سوم در خطبه ۱۸۴ که درباره توحید فرموده : « وَلَا صَمَدٌ مِنْ أَشَارِئِهِ وَتَوْهَمِهِ » یعنی : خدا را قصد نکرده	آنکه باو اشاره نموده و در ذهنش تصویر کرده است . در نهایه : از معاذبن جموح در قتل ابوجهل نقل شده : « فَصَمَدْتُ لَهُ حَتَّى أَمْكُنْتَنِي مِنْهُ غَرَّةً » یعنی او را قصد کردم تا غفلتش مرا از او متمکن نمود . در کافی کتاب التوحید باب تأویل الصمد از ابوطالب رضی الله عنه نقل شده : « وَبِالْجَمْرَةِ الْقُصْوَى إِذَا صَمَدُوا لَهَا . يُؤْمُونَ قَدْ فَا رَأْسَهَا بِالْجَنَادِلِ . » یعنی سوی جمرة دور آنگاه که آنرا قصد کنند و بسوی آن روند . میخواهند سر آنرا با سنگریزه ها بزنند . و نیز از شعراء جاهلیت نقل شده : « مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَنْ يَبْتَأَ ظَاهِرًا لِلَّهِ فِي أَكْنَافِ مَكَّةَ بُصْمَدٌ » علی هذا باید معنی الله الصمد را از قصد گرفت که معنای اولی کلمه است و الف و لام آن ظاهراً برای عهد است . الله الصمد یعنی : خدا همان مصمود و مقصود همه است که در حوائج باو رو میآورند و او را قصد

میکنند و باو محتاجند چنانکه مقتضای
 «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ
 يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. و «أَنْتُمْ
 الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ» فاطر:
 ۱۵. است ولی بهتر است آنرا بی نیاز
 معنی کنیم که لازم کلمه است زیرا
 آنکه همه او را قصد میکنند قهراً
 بی نیاز است.

و نیز میشود آنرا بمعنی دائم و
 ثابت گرفت که در قاموس و اقرب از
 جمله معانی صمد شمرده شده و در
 روایات نیز که نقل خواهد شد آمده
 است.

در کافی باب فوق پس از نقل
 روایات و اشعار فرموده: خدای
 عزوجل آن سید صمدی است که
 همه جن و انس در حوائج او را قصد
 میکنند و در شدائد باو پناه میاورند
 و وسعت را از او امید دارند ...

صدوق رحمه الله در توحید فرموده:
 صمد بمعنی سید و آقا است هر که
 اینطور گفته میشود بگوید: خدا پیوسته
 صمد بوده است و بسید مطاع که

قومش کاری بدون او انجام نمیدهند
 صمد گفته میشود ... صمد را معنای
 دیگری است و آن مصمود و مقصود
 در حوائج است ...

ایضاً در کافی در باب فوق از
 داود بن قاسم نقل شده که بابو جعفر
 ثانی رحمه الله گفتیم: فدایت شوم صمد
 چیست؟ فرمود سید و بزرگی که در
 کم و زیاد او را قصد کنند «السَّيِّدُ
 الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ» ایضاً
 این حدیث در توحید صدوق باب تفسیر
 «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ...» نقل شده است ایضاً
 در آن باب نقل شده: «قَالَ الْبَاقِرُ
 حَدَّثَنِي أَبِي زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَنْ أَبِيهِ
 الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:
 الصَّمَدُ الَّذِي لَا جُوفَ لَهُ. وَالصَّمَدُ الَّذِي
 قَدْ انْتَهَى سُودُهُ. وَالصَّمَدُ الَّذِي لَا يَأْكُلُ
 وَلَا يَشْرَبُ. وَالصَّمَدُ الَّذِي لَا يَنَامُ وَ
 الصَّمَدُ الدَّائِمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ.
 قَالَ الْبَاقِرُ رحمه الله: كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ
 الْحَنَفِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: الصَّمَدُ
 الْقَائِمُ بِنَفْسِهِ، الْغَنِيُّ عَنْ غَيْرِهِ. وَقَالَ
 غَيْرُهُ الصَّمَدُ الْمُتَعَالَى عَنِ الْكَرَنِ وَ

صومعه	صم	۱۵۳
الْفَسَادِ وَالصَّمَدِ الَّذِي لَا يُوصَفُ بِالتَّغَايُرِ. قَالَ الْبَاقِرُ رحمته: الصَّمَدُ السَّيِّدُ الْمُطَاعُ الَّذِي لَيْسَ فَوْقَهُ أَمْرٌ وَنَاهٍ، وَازِامَامُ سَجَادٍ رحمته در ضمن حدیثی نقل کرده که حضرت حسین رحمته در جواب نامه اهل بصره که از الصمد سؤال کرده بودند صمدرا «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» تفسیر فرموده است. این روایات را میشود در مجمع و صافی و غیره نیز مطالعه کرد. صومعه: دیر. «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ» حج: ۴۰. معنی آیه در «بیع» گذشت. صوامع جمع صومعه، دیر راهبان نصاری است که در صحراها و کوهها ساخته و در آن عزلت گزیده و عبادت میکردند. در اسلام از آن نهی شده است. راغب گوید: صومعه هر بنائی است که سقف آن بصورت گنبد پوشیده شود. این لفظ در قرآن فقط یکبار بکار رفته است. بقیه مطلب در «رهبان» دیده شود.	صمم: اصل صَم (بروزن فلس) بمعنی سد و بستن است. «صم القارورة: سدّها» صَمَم (بروزن فرس) فقدان حسّ شنوائی است (بسته شدن شنوائی). اصم بقول طبرسی کر مادر زاد است. از قول دیگران برمیاید که بمعنی مطلق کر است خواه مادر زاد باشد یا نه «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ» هود: ۲۴. یعنی حکایت آندو فریق حکایت کور و کر مادر زاد و بینا و شنواست. «ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ» مائده: ۷۱. مراد از عمی و صم آنست که حق را نبیند و بآن گوش ندهد کوری و کری عقل نه چشم و گوش. راغب گوید: آنکه بحق گوش ندهد و قبول نکند به صم توصیف میشود. «صَمَّ بَكُمُ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» بقره: ۱۸. صَم جمع اصم، بکم جمع ابکم، عُمَى جمع اعُمَى است یعنی: کراند، لالاند، کوراند بحق	

صم

صن

۱۵۴

بر نمیگردند. غرض کوری و لالی و کوری عقل است چنانکه گفته شد.

« وَ نُحْشِرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبُكْمًا وَصُمًّا » اسراء: ۹۷. ظاهر امراد همان کوری و لالی و کوری دنیا است نظیر آیه ۱۸ بقره که گذشت و نظیر « وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ » انعام: ۳۹. بنظر میاید: منظور از « وَ نُحْشِرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ ». قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا » طه: ۱۲۴ و ۱۲۵. نیز همان باشد زیرا این کوری نتیجه اعراض از ذکر حق است که فرموده « وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي... » طه: ۱۲۴. و در جواب آن آمده: آیات ما بسوی تو آمد. تو آنها را فراموش کردی و نادیده گرفتی همانطور امروز فراموش میشوی. (طه ۱۲۶).

ولی در آیات هست که اهل عذاب روز قیامت بینائی و شنوائی و گویائی دارند « وَ رَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ » بقره: ۱۶۶. « قَالَ رَبِّ

لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ » طه ۱۲۵. « إِذَا أَلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَ هِيَ تَفُورُ » ملك: ۷. این آیات نمونه از شنیدن و دیدن و سخن گفتن اهل عذاب است.

نتیجه اینکه: کوری، لالی، کوری اهل عذاب معنوی است نه ظاهری چنانکه در دنیا نیز معنوی است بقیه مطلب را در « بُكْمٌ » مطالعه کنید. و اگر مراد کوری، کوری و لالی ظاهری باشد شاید منظور عده ای از اهل آتش است.

« إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ » انفال: ۲۲. منظور از آیه منکرین دین اند انسان منهی عدم تعقل حیوان و جنبه ای بیش نیست لذا اطلاق دو آب باشخاص بی تعقل و بی فهم يك ترسیم واقعی است هکذا اطلاق صم و بکم.

صنع: عمل. « وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا » هود: ۱۶. آنچه در دنیا کردند پوچ شد. راغب آنها را جودت فعل گفته گوید: هر صنع فعل است ولی هر فعل صنع نیست. و آن بحیوان و جماد نسبت داده نمیشود برخلاف فعل. این

صنع

صنع

۱۵۵

عدم نسبت را در اقرب نیز گفته است
در مجمع ذیل آیه ۶۳ مائده فرموده:
بقولی صنع و عمل هر دو یکی اند و
بقولی صنع جودت را در ضمن گرفته
است ...

ناگفته نماند: آن در قرآن در
معصیت و کارهای بیهوده نیز استعمال
شده. میشود گفت که در آن دقت و
محکمی و اهمیت منظور است نه
جودت و فرقت با فعل همین است.
« وَ دَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ
وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ » اعراف:
۱۳۷. آنچه فرعون و قومش میساختند
و آنچه از بناها بالا می بردند تباہ
ساختیم.

« وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ مِنِّي وَ
لِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي » طه: ۳۹. « لِتُصْنَعَ »
بصیغه مجهول بمعنی تربیت شدن است
یعنی بر تو محبت انداختم و طوری
کردم تا تو را فرعون و زنش دوست
دارند و تا زیر نظر من تربیت شوی.
« وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي » طه: ۴۱.

اصطناع بمعنی تربیت و اختیار بکار

میرود در اقرب الموارد هست:
« اصْطَنَعَهُ لِنَفْسِهِ: اِخْتَارَهُ » یعنی: ای
موسی تو را برای خودم و اینکه
رسول من باشی تربیت کردم یا برای
خودم اختیار نمودم. راغب آنرا مبالغه
در اصلاح شیء گفته است.

« وَ عَلَّمْنَاهُ صُنْعَهُ لَبُوسٍ لَّكُمْ
لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ » انبیاء: ۸۰.
منظور از صنعت لبوس زره بافی
حضرت داود است. چنانکه از «لِتُحْصِنَكُمْ
مِنْ بَأْسِكُمْ» ظاهر میشود.

« أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِبْعٍ آيَةً تُعْبَثُونَ
وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلَدُونَ » شعراء:
۱۲۸ و ۱۲۹. مصانع جمع مصنع بمعنی
مأخذ آب است (مثل حوض) چنانکه در
مجمع و اقرب گفته. ابو عبیده گوید:
هر بناء مصنعه است در مفردات گفته:
از امکان شریفه مضارع تعبیر آمده.
ظاهراً مراد از آن در آیه عمارتهاست.
و احتمال دارد که منظور آبگیرها
باشد.

این دو آیه از سخنان هود عليه السلام
است که بقوم خویش فرموده یعنی:

صنم

صنم

۱۵۶

آیا در هر بلندی نشانی و محلی بیهوده بنا میکنید و عمارتها یا آبگیرهایی میسازید که گویا جاودانی هستید .

در مجمع از انس بن مالک نقل شده: رسول خدا ﷺ بیرون رفت، قبه‌ای دید که براه مشرف بود فرمود: این چیست؟! یارانش گفتند: مال مردی از انصار است. آنحضرت گذشت بعد از چندی مرد انصاری آمد و سلام کرد، حضرت از وی روگردانید آنمرد چندین دفعه سلام کرد تا خشم و اعراض آنحضرت را فهمید. باصحاب شکایت کرد و گفت: چه شده که رسول خدا ﷺ با من این رفتار میکنند؟! گفتند: روزی آنحضرت بیرون رفت قبه تو را دید پرسید. گفتیم: از آن فلانی است.

آنمرد رفت قبه را با خاک یکسان کرد. روزی آن بزرگوار که بیرون میرفت آن قبه را ندید پرسید آن قبه چگونه شد؟! گفتند: صاحبش بما از اعراض شما شکایت کرد جریان را باو رساندیم و او قبه را درهم کوبید.

فرمود: هر عمارتی که ساخته میشود روز قیامت برای صاحبش وبال است مگر آنچه لابد منه باشد. «كُلُّ بِنَاءٍ يُبْنَىٰ وَبَالَ عَلَىٰ صَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مَا لَابَدٌ مِنْهُ».

صنم: بت. جمع آن اصنام است. «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ» ابراهیم: ۳۵. راغب گوید: صنم جثه‌ای است که از نقره یا مس یا چوب ساخته شود، آنرا برای تقرب بخدا پرستش میکردند. ابن اثیر در نهایه گفته: آن چیزی است که جز خدا معبود اخذ شود و بقولی آن چیزی است که جسم یا صورت داشته باشد و اگر جسم یا صورت نداشته باشد آنرا وثن گویند. رجوع شود به «وثن» در اقرب الموارد تصریح شده که صنم معرب است. اصنام بصیغه جمع پنج بار در قرآن آمده است: انعام: ۷۴، اعراف: ۱۳۸، ابراهیم: ۳۵، شعراء: ۷۱، انبیاء: ۵۷.

صنو: «وَجَنَاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ

آن فقط صنوان است. در صحاح تصریح شده که نون آن در جمع مضموم است.

صنوا اگر فقط در نخل باشد آنوقت صنوان در آیه صفت نخیل است و اگر در غیر آن نیز باشد چنانکه در اقرب گوید: بقولی صنو عمومیت دارد در هر دو فرع که از یک اصل خارج شوند خرما باشد یا غیر آن. در این صورت میشود که صفت جنات و زرع و نخیل باشد ولی در آیه ظاهر آن فقط صفت «نخیل» است.

صهر: بفتح (ص) گداختن. «صَهْرُ الشَّيْءِ فَإِنَّ صَهْرَهُ: أَذْبَتَهُ فَأَذَابَ». «بُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ» حج: ۲۰. با آن حمیم آنچه در شکم دارند و پوستهایشان گداخته شود. نظیر «وَسُقُومَاءُ حَبِيمًا فَقُطِعَ أَمْعَاءُهُمْ» محمد: ۱۵. و آیه «يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» كهف: ۲۹.

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا»

وَنَخِيلٌ صَنَوَانٌ وَغَيْرُ صَنَوَانٍ يَسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ... رعد: ۴. صنو: شاخه. ایست که از ریشه روید گویند: «هُمَا صَنَوَا نَخْلَةً» یعنی: آندو شاخه یک خرمانند و ایضاً: «فُلَانٌ صَنَوَ أُيْبَهُ» فلانی شاخه پدرش است (راغب).

در صحاح گوید: چون دو خرما و سه خرما از یک بن بروید هر یک صنو آند دیگری است. در نهایی گفته: صنو بمعنی مثل است و اصل آن این است که دو خرما از یک بن بروید.

در نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده: «وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنَوِ مِنَ الصَّنَوِ الدَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ» یعنی: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند شاخه از شاخه و ذراع از بازو هستم.

مراد از صنوان در آیه نخلهائی که از یک بن برویند و مثل هم باشند یعنی نخلهای هم مثل و غیر هم مثل و آن در آیه چنانکه در جوامع الجامع فرموده جمع صنو است و تشبیه نیست. در اقرب گوید: تشبیه آن صنوان و صنیان (بفتح و ضم و کسر اول) باشد و جمع

صهر	صوب	۱۵۸
فرقان : ۵۴ .	صهر بکسر (ص) قرابت ازدواجی است . در قاموس و اقرب معنای اولی آنرا قرابت گفته . در مجمع فرموده : نسب راجع بولادت نزدیک است ، صهر خلطه ای است شبیه قرابت مصاهره در نکاح بمعنی مقاربت است . در نهج البلاغه خطبه ۳ فرموده : «وَمَالُ الْآخِرِ لِصَهْرِهِ» یعنی : دیگری برای قرابت و داماد بودنش از من منحرف شد . مقصود عبدالرحمن عوف است که چون شوهر خواهر عثمان بود باو متمایل شد . و در خطبه ۱۶۲ هست که بعثمان فرمود : «وَقَدْ نَلْتُ مِنْ صَهْرِهِ مَالًا يَنَالُ» یعنی از قرابت و دامادی پیامبر بجیزی رسیده ای که ابوبکر و عمر نرسیده اند .	نُطْفَةٌ مِنْ مَنِيَّ يُمْنِي ... فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى ، قیامت : ۳۷-۳۹ .
مراد از نسب و صهر در آیه چنانکه گفته اند مرد و زن است و نیز گفته اند در آن مضاف مقدر است یعنی : «ذانسب و ذاصهر» یعنی : خدا آنست که از آب (نطفه) بشر آفرید و او را نر و ماده قرار داد مثل «الْمَلِكُ	بنظر میاید علت اطلاق نسب به پسران آنست که پدران نسبت داده میشوند و علت اطلاق صهر بدختران آنست که مورد مصاهره و پیوند با دیگران قرار میگیرند .	
	صوب : نزول . قصد . «صاب المطر انصب و نزل . صاب السهم نحو الرمية : قصدها» (اقرب) .	
	اصابه بمعنی درک ، یافتن ، طلب و اراده است . «أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ» هود : ۸۹ . یعنی بگیرد شما را مانند عذابیکه قوم نوح را گرفت . طلب و اراده معنی کردن نیز صحیح است «فَسَخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ» ص : ۳۶ . باد را بسلیمان مسخر کردیم با دستور او هر کجا که اراده میکرد باسانی میوزید . اصابه در آیه بمعنی اراده است .	
	مصیبت : بلیه و گرفتاری که بانسان	

صوب	صوب	۱۵۹
میرسد. گوئی که انسان را قصد میکند.	و مَا أَصَابَكَ مِنْ مَّيِّتَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...»	
راغب گوید: اصل آن در تیر انداختن	نساء: ۷۹. این آیه با آیه ماقبل آن در	
است سپس به نائبه اختصاص یافته .	«حسن» بررسی شده مراجعه شود .	
«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ	مقایسه دو آیه	
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاْجِعُونَ» بقره: ۱۵۶ .	در اینجا مناسب است دو آیه ذیل	
صواب: حق و درست یعنی آنچه	را که در بادی امر مخالف هم بنظر	
حقیقت را درك کرده «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا	میایند با همدیگر مقایسه کنیم . اول	
مَنْ أَدْنَىٰ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا»	آیه «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا	
نبا: ۳۸ . یعنی قول حق و مطابق	كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ»	
حکمت و عقل بگوید .	شوری: ۳۰ .	
صَيْب: باران و ابر . «أَوْ كَصَيْبٍ	این آیه روشن میکند که میان	
مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ» بقره: ۱۹ . یا	مصائب و گناهان ارتباط هست و	
مثل باران سختی از آسمان که در آن	آنچه از مصائب پیش میاید اثر اعمال	
ظلمات هست .	مردم است و از گناهان بیشتر هم خدا	
اصل آن صیوب است (بسکون یا	عفو میکند و گرنه لازم بود همه از بین	
و کسر واو .) و او بیا قلب و در آن	بروند «وَلَوْ يَوَٰهْدُ اللَّهُ النَّاسُ بِمَا كَسَبُوا	
ادغام شده است مثل سید و جید	مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرٍ هَآ مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ	
(مجمع) تند بودن آن از لفظ استفاده	يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ	
میشود در مجمع آنرا باران و در	أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا»	
مفردات و اقرب ابر مخصوص	فاطر: ۴۵ .	
بیارش گفته است مناسب آیه فوق ابر	و این آیه خطاب بعموم مجتمع	
است .	بشری است و بخطابات جزئی منحل	
«وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حُسْنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ	نمیشود و در نتیجه ، گناهان عده‌ای	

ناراحت نباشید که آن پیش از وقوع در کتاب عالم بوده و بر آنچه از دست رفته تأسف نخورید و آنچه خدا داده باعث تکبر شما نشود، برخلاف آیه اول که لحن ملامت دارد قهراً باید مورد این دو آیه غیر از مورد آیه اول باشد.

لذا باید گفت: دو آیه اخیر درباره گرفتاریها و مصائبی است که از روی امتحان و عمل بدستور خدا روی میاورند و اهل آنها هیچ گناهی که مصداق «بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» باشند ندارند مثل انبیاء و اولیاء و شهداء و مردان پاك الهی.

مصائب و شدائد آنها نتیجه اعمال بدنیست بلکه سبب بلندی مقام و عظمت شأن آنهاست و موجب غفران و رضوان خداوندی است چنانکه قرآن درباره مؤمنان فرموده: نباید از رسول خدا ﷺ تخلف کنند که در مقابل هر گرفتاری اجری و مقامی پیش خدا دارا خواهند بود «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ

بِاعْتَابِ ابْتِلَاءِ عَمُومٍ مَيَّكَرِدَدِ نَظِيرِ» ظَهَرَ
الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي
النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ
يَرْجِعُونَ» روم: ۴۱.

و اگر مردم طریق انصاف در پیش گرفته و با عدل و مروت و دین فطرت زندگی میکردند برکات آسمانها و زمین بسوی آنها سرازیر میشد «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» اعراف: ۹۶.

و ممکن است آیه بخطابات جزئی منحل شود یعنی گرفتاری هر کس از ناحیه عملش میباشد.

دوم آیه «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَّكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» حدید: ۲۲-۲۳.

لحن این دو آیه لحن تسلیت و آرامی است که از وقوع مصیبت

أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا
بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ. ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ
ظَمًا وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلَا يَبْطُونَ مَوَاطِنَ يَغِيظُ الْكَفَّارُ وَلَا يَنَالُونَ
مَنْ عَدُوًّا تَبَلًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ
صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»
توبه: ۱۲۰.

در روایات هست که چون اهل
بیت علیهم السلام وارد مجلس یزید
شدند. یزید آیه «مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ
فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» را خواند حضرت
سجاد علیه السلام در جواب فرمود: آن آیه
در حق ما نیست. بلکه روشنگر حال
ما این آیه است «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ
فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي
كِتَابٍ...».

ممکن است: دو آیه اخیر اعم از
آیه اول بوده باشند ولی در آنصورت
باید گفت از گناهکاران که مبتلا شده اند
فقط کسانی را شامل است و تسلی
میدهد که در مقام توبه باشند و مثلاً
بگویند: اشکالی ندارد این گرفتاری
که در اثر عمل بد پیش آمد قبلاً در

کتاب خدا بود باید تأسف نخوریم
شکر خدا را که بیدارمان فرمود.

صوت: صدا. «إِنْ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ
لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» لقمان: ۱۹. راستی
ناپسندترین صداها صدای خران است
جمع آن اصوات است. در آیه «وَأَسْتَفِزُّ مَنْ
أَسْتَفِزُّ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ»

اسراء: ۶۴. بوسوسه شیطان صوت
شیطان اطلاق شده و از آیه «لَا تَرْفَعُوا
أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» حجرات:
۲. روشن میشود که در پیش رسول
خدا صلی الله علیه و آله باید آرامی صحبت کرد و
صدا حتماً باید بلندتر از صدای
آنحضرت نباشد چنانکه بعد از علم
بحکم نمیشود آنحضرت را از پشت
دیوار و غیره صدا کرد باید صبر نمود
تا خود تشریف بیاورد «إِنَّ الَّذِينَ
يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ
لَا يَعْقِلُونَ» حجرات: ۴.

صور: بفتح (ص) قطع. در اقرب
الموارد گوید: «صار الشيء: قطعه و
فصله» همچنین است قول مجمع و
صحاح و قاموس: آنرا بمعنی میل

صور

صور

۱۶۲

دادن نیز گفته اند ولی معنی قطع بقرآن مناسبتر است .

«قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا» بقره : ۲۶۰. «صُرْهُنَّ» رابضَم و کسر (ص)

از باب صار یصور و صار یصیر هر دو خوانده اند و معنی آن در هر دو صورت قطع و مایل کردن است. در مجمع فرموده: اگر «صُرْهُنَّ» بمعنی قطع باشد «إِلَيْكَ» بلفظ «فُخِذَ» متعلق است و اگر بمعنی اماله باشد به «فُخِذَ» و «صُرْهُنَّ» میشود متعلق باشد. در المیزان فرموده: قرائن کلام نشان میدهد که آن بمعنی قطع است و تعدیه به «الی» دلالت بتضمین معنی اماله دارد یعنی: آنها را تکه تکه کن در حالیکه بخود متمایل کرده ای .

احتمال دارد که «إِلَيْكَ» متعلق بوصفی باشد نظیر «مُتَوَجِّهًا - ناظرًا» یعنی آنها را پاره پاره کن در حالیکه بخود متوجه هستی که تو نیز چنین خواهی شد و سپس زنده خواهی

گردید. معنی آیه چنین میشود: فرمود چهار پرنده برگیر و آنها را در حالیکه خویشان را بیاد داری پاره پاره کن سپس بر هر کوهی پاره ای از آنها بگذار و ندایشان کن ، سرعت سوی تو میابند .

بعضی صور را بمعنی اماله گرفته و آیه را چنین معنی کرده اند: چهار پرنده برگیر و آنها را بخود متمایل و مأنوس کن سپس هر یک از آنها را بر کوهی بگذار آنگاه صدا کن سرعت سوی تو آیند. این سخن برخلاف ظاهر و اول و آخر آیه و سخنی غیر قابل قبول است .

صور: صورت بمعنی شکل است جمع آن صور (بروزن صرد) است . تصویر: صورت دادن و شکل دادن میباشد. «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ» غافر: ۶۴. یعنی شما را تصویر کرد و شکلهایتان را نیکو قرار داد .

تصویر آدمی در رحم مادران انجام میگردد «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» آل عمران: ۶ .

صور	صور	۱۶۳
ستولیکه بشر از آن بوجود میاید حیوان ساده‌ای است بشکل زالو که اصلاً شباهت بانسان ندارد سپس بتدریج در اثر مشیت و نظم خدائی بصورت پسر یا دختر میاید و آن چیز ساده بموجودی زیبا و موزون مبدل میشود. «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ» اعراف : ۱۱ . یعنی شما را اندازه گرفتیم سپس صورت دادیم .	وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ زمر: ۶۸ .	
مصّور: صورت دهنده. از اسماء حسنی است «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ» حشر: ۲۴ . تصویر خدائی فقط بانسان اختصاص ندارد بلکه شامل تمام موجودات است و دقائق تصویر در همه مخلوقات ساری و هویدا است.	در بعضی از آیات نفخ صور با برخاستن صیحه تعبیر آمده نظیر «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا الصَّيْحَةَ» وَاِحْدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ «یس: ۴۹. که درباره انقراض زندگی و بهم خوردن نظم کنونی است و مثل «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. ایضاً آیه «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمَ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲ .	
صور: بضم (ص) «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا» کهف: ۹۹ . این لفظ ده بار در قرآن مجید آمده و همه درباره قیامت است و از کلام الله ظاهر میشود که هم مردن مردم و هم زنده شدن آنها در اثر نفخ صور است «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ	اما صور در اصل دو معنی دارد یکی جمع صورت چنانکه در قاموس و اقرب گفته و در مجمع از حسن نقل کرده و صحاح نسبت آنرا بقول میدهد. دوم: شیپور. در قاموس و اقرب گوید: صور شاخی است که در آن میدمند و در صحاح قید میدیدن ندارد راغب گوید: بقولی آن مانند شاخی است که در آن میدمند: خدا آنرا وسیله عود صورتها و ارواح باجسامشان	

صواع	صور
۱۶۴	
و خواندن است لذا فرموده «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَأَعْوَجَ لَهُ» . مخفی نماید: در گذشته گفته شد که در بعضی از آیات بجای نفخ صور صیحه ذکر شده احتمال قوی میدهم که نفخ صور عبارت اخرای صیحه باشد معنی «إِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ» اینطور میشود: چون صیحه قیامت برخاست النهایه این صیحه بواسطه فرشته‌ای بنام اسرافیل خواهد بود . چنانکه در روایات است والله العالم . در خاتمه باید دانست نفخ فی الصور و نفخ الصور هر دو یکی است و عرب با «فی» و بدون آن بکار میرد (مجمع) .	قرار میدهد . در مجمع ذیل آیه ۷۳ سورة انعام فرموده : درباره صور گفته‌اند: آن شاخی است که اسرافیل در آن دوبار میدمد در اول همه از بین میروند و در ثانی همه زنده میشوند . حسن گفته : آن جمع صورت است . علی هذا معنی آنست : روزیکه ارواح در صورنها دمیده میشود . آنگاه از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: چطور متنعم شوم و خوشگذرانی کنم حال آنکه صاحب شیپور، شیپور را بدهان گرفته و سر بالا کرده و گوش فراداده منتظر دستور است تا در آن بدمد ... در صحیفه سجّادیه هست که فرموده: اسرافیل صاحب صور منتظر فرمان تو است که امانتهای قبور را برانگیزد «وَ اسْرَافِیلُ صَاحِبُ الصُّورِ الَّذِي يَنْتَظِرُ مِنْكَ الْأَذْنَ فَيَنْفِثُ بِالنَّفْثَةِ صُرْعَى رَهَائِنِ الْقُبُورِ» .
صواع: «قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ» یوسف: ۷۲ . صاع و صواع هر دو بمعنی پیمانه است در «سقی» گذشت که آنرا بعلت آب خوردن سقایه و بجهت کیل صواع میگفتند . راغب این مطلب را در «سقی» و «صوع» گفته است . این کلمه فقط یکبار در	در المیزان ذیل آیه ۱۰۲ سورة طه فرموده: نفخ صور کنایه از احضار

کلام الله آمده است .

صوف: پشم. « وَ مِنْ أَصْوَافِهَا وَ أَوْبَارُهَا وَ أَشْعَارُهَا أَثْنَاءَ وَ مُتَاعاً إِلَى حِينٍ » نحل: ۸۰. یعنی از پشم و کرک و موی چهارپایان و سائل خانه و متاع بدست میاورید تا وقتی .

در « شعر » گذشت که صوف در گوسفند، و بردر شتر، شعر در بز است این لفظ بصورت جمع تنها یکبار در قرآن یافته است .

صوم: روزه. همچنین است صیام. اصل آن امساك از مطلق فعل است خوردن باشد، یا گفتن، یا رفتن، لذا باسبی که از خوردن و راه رفتن خود داری کند گویند: صائم. شاعر گوید: خیل صیام و آخری غیر صائمه (راغب) در اقرب الموارد نیز گوید: اصل آن امساك از مطلق فعل است .

در مجمع فرموده: صوم در لغت بمعنی امساك است و از آن به سکوت صوم گویند. ابن درید گفته: هر چه از حرکت ایستاد صوم گرفته. نابغه گوید:

خَيْلٌ صِيَامٌ وَ خَيْلٌ غَيْرُ صَائِمَةٍ
تَحْتَ الْعِجَاجِ وَ أُخْرَى تَعْلِكُ اللَّجْمَا
یعنی زیر غبار اسبانی بی حرکت و اسبانی در تلاش اند. وعده ای ایستاده و لگام خویش را میبوند. « صَامَتِ الرِّيحُ » یعنی باد ایستاد. « صَامَتِ الشَّمْسُ » آفتاب در وسط روز ایستاد...
« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » بقره: ۱۸۳ .

صوم اسلامی امساك مخصوصی است از طعام و چیزهای دیگر که در کتب فقه مذکور است از طلوع فجر شروع شده و با رسیدن شب پایان میرسد « وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَبَيِّنَ لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ » بقره: ۱۸۷ .

جمله « كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » دلیل آنست که روزه در امت های گذشته نیز بوده است. درالمیزان فرموده: این جمله فقط در مقام تنظیر است بر کیفیت صوم امم گذشته و

صوم	صوم
براینکه بر همه آنها روزه واجب بوده دلالت ندارد. قرآن معین نکرده مراد از این امم کدام اند. تورات و انجیل فعلی از وجوب صوم محطی اند و فقط آنرا مدح میکنند. مع الوصف یهود و نصاری روزهای معینی از سال را باشکال مختلف روزه میگیرند مثل روزه از گوشت، روزه از شیر، روزه از اکل و شرب، و در قرآن حکایت روزه زکریا از سخن گفتن هکذا روزه مریم از سخن گفتن نقل شده است. بلکه روزه عبادتی است از غیر ارباب ادیان نیز نقل شده چنانکه از مصر قدیم و یونان قدیم و رومانی هامنقول است بت پرستان هند تا با امروز روزه میگیرند. (تمام شد). باید دانست درباره صوم زکریا از سخن گفتن در قرآن مطلبی نیست بلکه خداوند سه روز قدرت سخن گفتن را از وی سلب کرده چنانکه در آیه ۴۱ سورة آل عمران و ۱۰ سورة مریم مذکور است و آن علامت استجابت دعای زکریا در خصوص	فرزند خواستن بود برخلاف جریان مریم که صریحاً فرموده « فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا » مریم: ۲۶. از روزه صمت که راجع بمریم در آیه فوق نقل شده بدست میاید که چنین روزه ای در بنی اسرائیل بوده است و آن کاملاً عقلی است که شخص چند روز مثلاً دم از سخن فروبندد و در مقابل فکر بکند. سکوت توأم با فکر معانی بسیاری بانسان میفهماند چنانکه بیتوته حضرت رسول ﷺ در غار حراء ظاهراً شبیه آن بوده است: سکوت توأم با تفکر. در المیزان از آیه شریفه استظهار شده که چنین صومی در بنی اسرائیل مستحب بوده. در مجمع از جبائی نقل شده که خدا مریم را بچنان نذری امر کرد والا جایز نبود که بدون نذر بگوید نذر کرده ام. در اسلام صوم صمت تشریع نشده بلکه حرام است رسول خدا ﷺ فرموده: « وَلَا صِمْتُ يَوْمًا إِلَى النَّبِيلِ »

صوم

صیحه

۱۶۷

ضروریات اسلام و منکر آن خارج از دین است.

صیحه: فریاد شدید. در قاموس گوید: «الصیحه: الصوت باقصی الطاقة» «وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ» هود: ۶۷.

این کلمه سیزده بار در قرآن مجید بکار رفته همه درباره صیحه عذاب که امتهای گذشته را گرفت و درباره صیحه قیامت است. مگر در آیه «يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعُدُو» منافقون: ۴. که درباره منافقان و مراد از آن فریاد معمولی است یعنی منافقان هر فریادی را که مثلاً در احضار لشکریان یا پیدا کردن گم شده و غیره برخیزد بر علیه خود گمان میکنند.

صید: شکار کردن. «صاده صیداً: قنصه واخذہ بحیلة» «وَ إِذَا حُلْتُمْ فَاصْطَادُوا» مائده: ۲. چون از احرام خارج شدید شکار بکنید یعنی بعد از احلال شکار جایز است.

صید همانطور که مصدر است

(الی ان قال) و صوم الصمت حرام» امام سجّاد علیه السلام فرموده: «صوم الصمت حرام» امام صادق علیه السلام فرموده: «ولا صمت يوماً الى اللیل» رجوع شود بوسائل کتاب صوم. فقهاء فرموده‌اند: حرام است انسان در نیت روزه خویش سکوت را قید بکند ولی اگر بدون تکلم روزه بگیرد اشکال ندارد. از روایات گذشته روشن میشود که روزه صمت یعنی فقط از تکلم امساک کند البته با نیت، حرام است. اما در اسلام کم سخن گفتن و بیشتر فکر کردن ممدوح است. در جواهر بحرمت روزه که فقط امساک از کلام باشد فتوی داده است.

در اسلام غیر از روزه ماه رمضان روزه های واجب و مستحب بسیار است از قبیل روزه کفارات و روزه ایام متبرکه که در کتب فقه مشروحاً ذکر شده است. روایات در ترغیب بروزه و ذکر ثواب آن بسیار است طالبان تفصیل بمحلّهای مربوطه رجوع کنند. و روزه رمضان از

رجوع کنند. و روزه رمضان از

بمعنی مفعول یعنی شکار شده نیز میاید
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ
 أَنْتُمْ حُرْمٌ» مائده: ۹۵. ایضاً «وَحُرْمٌ
 عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا» مائده:
 ۹۶.

آیات صید در قرآن مجید همه در
 سوره مائده است آیات: ۹۱ و ۹۲ و ۹۴ و
 ۹۵ و ۹۶.

صید در اسلام در صورتی حلال
 است که شخص برای تأمین مخارج
 خویش و عائله اش شکار کند و برای
 خوشگذرانی حرام میباشد. فقهاء سفر
 کسانی را که برای تفریح بشکار میروند
 سفر معصیت دانسته و حکم باتمام
 روزه و نماز کرده اند.

حرمت شکار تفریحی ظاهراً از
 آنجهت است که روا نیست شخص
 برای ارضاء تمایل نفسانی خویش
 حیوانات و پرندگان را که در این زمین
 پنهانور بی آنکه بکسی آزار برسانند
 میچرند و میپرند و خدای خویش را
 تسبیح میکنند، از نردبان هستی پیاده
 کند. ولی اگر احتیاج داشته باشد آن

مطلب دیگری است.
 شکار کردن احکام بخصوصی
 دارد که در فقه اسلامی مشروحاً بیان
 شده است و این کتاب محل بررسی
 آنها نیست.

صیو: رجوع. انتقال. تحوّل.
 رسیدن (اقرّب). «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ
 الْأُمُورُ» شوری: ۵۳. مصیر: مصدر
 میمی و اسم مکان است مثل «قُلْ
 تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ»
 ابراهیم: ۳۰. که مصدر میمی است
 یعنی: متمتع شوید حتماً باز گشت شما
 بسوی آتش است. و مثل «وَمَا وَاوَاهُ
 جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» انفال: ۱۶.

در آیات «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
 وَ مَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ» مائده:
 ۱۸. «عُفْرَانُكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ»
 بقره: ۲۸۵. «وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ
 إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» آل عمران: ۲۸. و نظیر
 آنها گرچه منظور رجوع بآخرت و
 رحمت و عذاب خداوند است ولی
 بعقیده من مراد از تعبیر رجوع الی الله
 خلود و بقا است یعنی برگشت همه

بسوی خدا و بسوی خلود و ثبوت است. چون عالم ربوبیت عالم خلود و ثبوت و بقا است. « مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ » نحل: ۹۶.

بموجب آیات فوق باز گشت همه اعم از نیک و بد بسوی خداست « كُلُّ أَلَيْنَا رَاجِعُونَ » انبیاء: ۹۳. « إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا » مائده: ۱۰۵. رجوع بخلود (رحمت یا عذاب).

باید دانست صیرورت رجوع و انتقال بطور تحول است مثل صیرورت و تبدیل شراب بسرکه و صیرورت نطفه بحالت جنینی. نه بمعنی مطلق رجوع. در این صورت مقصود از مصیر الی الله آنست که بشر بتدریج مبدل بجاودانی میشود « وَمَا أَوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبُئْسَ الْمَصِيرُ » تحریم: ۹. یعنی جایگاه آنها جهنم است و بد باز گشتگاهی است که بشر بتدریج در اثر اعمال بد جهنمی میشود و این اعمال نیک و بد است که تدریجاً آدمی را برحمت محض و عذاب و شکنجه و جهنمی بودن تبدیل میکند.

صیص: حصن و قلعه. هر آنچه بوسیله آن تحصن شود صیصه است بدین نظر بشاخ گاو و مهمیز خروس صیصه گفته اند (راغب) جمع آن صیاصی است. « وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوا مِنْهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ » احزاب: ۲۶. مراد از اهل کتاب در آیه یهود بنی قریظه اند که پیمان عدم تعرض با مسلمین را شکسته، در جنگ خندق با مشرکان همدست شدند. پس از شکست کفار در خندق، رسول خدا ﷺ یهود بنی قریظه را محاصره کرد و سعد بن معاذ بکشتن جنگجویان آنها و اسارت بقیه و غنیمت اموالشان رأی داد.

یعنی: آنانکه از اهل کتاب بیاری کفار قریش برخاستند خدا آنها را از قلعه هایشان بزیر آورد ... این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

صیف: تابستان. « لَا يَلَاِفُ قُرَيْشٍ إِلَّا فِيهِمْ رِحْلَةُ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ » قریش: ۲۱.

صیف	صیف	۱۷۰
ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنکه. شتاء و صیف بی شبهه زمستان است و تابستان . بتاریخ ۱۸ شعبان المعظم ۱۳۹۲	هجری قمری طرف عصر در باغ استیجاری در قریة چهره گشا از توابع رضائیه حرف صاد پایان یافت والحمد لله .	



ض

ضاد : پانزدهمین حرف از الفبای عربی و هجدهمین حرف از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود. بتهنایی معنایی ندارد. در حساب ابجد بجای هشتصد است.

ضأن : گوسفند. « ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ » انعام: ۱۴۳. ضأن مطلق گوسفند و معز مطلق بز است معنی آیه در « ذکر » بمناسبت « قُلْ أَلَّذِ كَرِّينَ حَرَمَ امِ الْأَثْنَيْنِ » گفته شد این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است گویند : « اَضْأَنَ الرَّجُلُ » یعنی گوسفندش زیاد شد.

ضَبَح : « وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا . فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ، الْعَادِيَاتِ : ۲۰۱ . ضَبَح بمعنی صدا است . ضَبَاح بضم ضاد صدای روباه است . ابن اثیر درنهایه

از حدیث ابن مسعود نقل میکند : « لَا يُخْرِجَنَّ أَحَدُكُمْ بَلِيلَ إِلَى ضَبْحَةٍ »

فَلَعَلَهُ يُصْبِيهِ مَكْرُوهٌ » یعنی : کسی از شما با شنیدن صدائی شب از منزل بیرون نشود شاید مکروهی بوی رسد ، و از ابن زبیر نقل کرده : « قَاتَلَ اللَّهُ فُلَانًا ضَبَحَ ضَبْحَةَ الثَّلَبِ وَ قَبَعَ قَبْعَةَ الْقَنْفَذِ » خدا او را بکشد مانند روباه صدا کرد و همچون خار پشت در پوست خود فرو رفت و از شعرابی طالب رضی الله عنه نقل کرده : « فَانِي وَالضُّوَابِعِ كُلْ يَوْمَ » میگوید : آنحضرت در این شعر قسم یاد کرده بآنانکه در قرائت صدای خویش را بلند میکنند .

ضبح را در آیه : صدای نفس اسبان (حمحه اسبان در حین تساختن) گفته اند . طبرسی حمحه معنی کرده معنی آیات انشاء الله در « عدو » خواهد آمد .

ضجع : دراز کشیدن (خوابیدن) « ضَجَعَ الرَّجُلُ ضَجْعًا وَضَجُوعًا وَضَعَهُ »

جَنَبَهُ بِالْأَرْضِ فَهُوَ ضَاجِعٌ .

مضاجع جمع مضجع: محل دراز کشیدن (خوابگاه) است. «فِعْظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ» نساء: ۳۴. آنها را موعظه کنید، در خوابگاهها از آنها کنار باشید، آنها را بزنید. این سه عمل بترتیب است. «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ» آل عمران: ۱۵۴.

مضجع اعَمّ از آنست که خوابگاه باشد یا قبر یا قتلگاه. مراد از مضاجع در آیه قتلگاههاست یعنی: بگواگردر خانه‌هایتان می‌بودید آنانکه قتل بر آنها نوشته شده بود حتماً بسوی قتلگاههای خویش بیرون میشدند. در نهج البلاغه حکمت ۱۳۱ شخصی فرماید: دنیا کی تورا مغرور کرده؟! آیا بامصارع پدران از پوسیدگی؟ اَمْ بِمَضَاجِعِ اُمَمَاتِكَ تَحْتَ التُّرَى. که منظور از مضاجع قبور است.

در زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَ عَلَى ضَجِيعِكَ

آدَمَ وَنُوحَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» یعنی سلام بر تو و بردوهم مضجعت و هم قبرت آدم و نوح ... بنابر روایتی که آدم و نوح نیز در اینجا مدفون‌اند. این کلمه بصورت جمع سه بار در کلام خدا یافته است، دو محل نقل شد سومی آیه «تُجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا» سجده: ۱۶. میباشد.

ضحك: بفتح و کسر (ض) خنده. اقرب الموارد گوید: آن انبساط وجه است بطوریکه دندانها از سرور ظاهر شوند. اگر بی صدا باشد تبسم است اگر صدایش از دور شنیده شود قهقهه و گرنه ضحك است.

راغب گوید: بعلت ظاهر شدن دندانها در خندیدن، دندانهای جلوی را ضواحك گفته‌اند. بمسخره از روی استعاره ضحك گویند. و در سرور مجرد و در تعجب نیز استعمال میشود. «أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ. وَ تَضَحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ» نجم: ۵۹-۶۰. ضحك در اینجا بمعنی خنده است

ضحك	ضحك
ولی از روی مسخره و بی اعتنائی . وَقَلْبُضَحْكُوا قَلِيلًا وَلَيَكُنَّ كَثِيرًا أَجْزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» توبه : ۸۲ .	بمعنی تعجب باشد یعنی لبخند زد در حالی که از سخن مورچه در عجب بود . بنظر میاید علت لبخند آنحضرت علم بکلام مورچه بود که بعد آگفت : «رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ...» و تعجب او از قول مورچه بود که قدرت تکلم و اظهار ما فی الضمیر دارد .
آیه در جواب « فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ » است که در جنگ با آنحضرت شرکت نکردند و از عدم شرکت مسرور شدند در جواب فرمود : این عمل شایسته سرور نیست بلکه در مقابل این تخلف باید بسیار بگریند و کم خنده کنند .	« وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ » هود : ۷۱ . آیه در باره بشارت فرزند است که ملائکه بابراهمیم ﷺ دادند و زنش از آن مطلع شد .
ضحك در آیات « فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ » زخرف : ۴۷ . « إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ » مطففين : ۲۹ . و نظیر آنها بمعنی مسخره و بی اعتنائی است . و شاید بدان علت با « مِنْ » متعدی شده که « سخر » با « مِنْ » متعدی شود « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ » حجرات : ۱۱ .	در مجمع فرموده : ضحك بفتح ضاد بمعنی حیض است گویند : « ضَحِكَتْ الْإِزْنُ » یعنی خرگوش حائض شد . جمله اخیر در قاموس نیز هست . علی هذا بنظر میاید که « فَضَحِكَتْ » در آیه بمعنی حیض بوده باشد یعنی : زن ابراهمیم ﷺ ایستاده و بگفتگوی شوهرش با ملائکه نگاه میکرد پس ناگاه حائض شد و بدنبال آن ملائکه بشارت اسحق را باو دادند و حیض بقول المیزان آمادگی او بود برای
۱۹ . از این جمله روشن میشود که لبخند سلیمان ﷺ بخنده مبدل شده . ولی احتمال قوی هست که ضحك	

قبول بشارت .

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام

نقل شده که ضحك بمعنی حیض است :
« وَفِي رِوَايَةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَضْحِكْتُ
قَالَ : حَاضَتْ فَعَجِبْتُ مِنْ قَوْلِهِمْ » در
مجمع نیز بدان اشاره فرموده .

المیزان پس از قبول این قول
فرموده : بیشتر مفسران ضحك را بکسر
ضاد بمعنی خندیدن گرفته آنگاه در
توجیه آن اختلاف کرده اند ، اقرب
وجوه آنست که زن ابراهیم در آنجا
ایستاده و از اینکه میهمانان طعام
نمیخورند میترسید و آن مقدمه شرب بود
ولی چون دانست آنها ملائکه اند و شتری
درین نیست شاد گردید و خندید آنگاه
ملائکه مژده اسحق را باو دادند .

مخفی نماند : راغب اصرار دارد
که ضحك در آیه بمعنی خنده و تعجب
است و معنی آن حیض نیست چنانکه
بعضی مفسران گفته اند . ولی وقتی که
لفت آنرا تأیید کرد و از معصوم علیه السلام
نقل شد چه مانعی دارد ؟!

ضحی : « وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا »

شمس : ۱ . ضحی انتشار نور آفتاب و
گسترش شعاع آن است : چنانکه راغب
و دیگران گفته اند در صحاح و اقرب
گفته : ضحوه بعد از طلوع خورشید و
پس از آن ضحی است . در مجمع
فرموده : اصل آن ظهور است « ضحا
الشَّمْسُ بِضَحْوٍ ضَحْوًا » یعنی خورشید
آشکار شد . معنی آیه چنین میشود :
قسم بآفتاب و قسم بگسترش شعاع
آن .

در آیات « أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى
وَهُمْ يَلْعَبُونَ » اعراف : ۹۸ . « قَالَ
مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُخْشِرَ النَّاسُ
ضُحًى » طه : ۵۹ . « وَالضُّحَى » وَاللَّيْلِ إِذَا
سَجَى » ضحی : ۱ و ۲ . وقت راضحی گفته
بمناسبت گسترش نور خورشید . یعنی
عذاب ما آنها را در وقت گسترش
روز آنگاه که مشغول کار اند در یابد .
گفت وقت وعده شماروز زینت است
که مردم در نیمروز یا وقت چاشت
مجمع شوند ، در آیه سوم مقصود از
ضحی روز است بقرینه واللَّيْلِ .

« وَأَنْتَ لَا تَنْظُمُو فِيهَا وَلَا تَنْضَحِي »

ضحی

ضد

۱۷۵

و ضحایا گفته اند.

ضد: مخالف. دشمن. «كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» مریم: ۸۲. یعنی: نه حتماً بتها عبادت آنها در روز قیامت کافر شوند و بر آنها دشمن و مخالف باشند در آیات بسیاری هست که معبود های باطل روز قیامت بر پرستش کنندگان کافر شوند و از آنها تبری جویند. در صحیفه سجاده دعای ۴۷ آمده: «أَنْتَ اللَّهُ لَا ضِدَّ لَكَ فِعَائِدُكَ» در نهج البلاغه خطبه ۱۸۴ فرموده: «ضَادُّ النُّورِ بِالظُّلْمَةِ وَ الْوُضُوحُ بِالْبُهْمَةِ». این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است:

ضرب: زدن. آن با موارد فرق میکند مثل زدن با دست «وَاهْجُرُوهُمْ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُمْ» نساء: ۳۴. زدن چیزی بچیزی نحو «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِعُضِّهَا» بقره: ۷۳. پایکوبی نظیر «وَلَا يَضْرِبَنَّ بَارِجُهُنَّ لِيَعْلَمَ مَا يُخْفِينَ» نور: ۳۱. مثل زدن نظیر «وَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً

طه: ۱۱۹. غرض از «لَا تَضْحَى» آنست که حرارت خورشید نه بینی در مجمع و اقرب آمده: «ضَحَى الرَّجُلُ يَضْحَى ضَحَى: اذا برز للشمس» یعنی ای آدم تو در آن بهشت عطشان نمیشوی و سوزش آفتاب نبینی. گفته اند: علت جمع این دو کلمه آنست که تشنگی بیشتر از حرارت و حرارت از آفتاب است. هکذا در آیه ماقبل «إِنَّ لَكَ الْأَنْجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى» گرسنگی عربانی شکم است مثل عربانی تن. «لَمْ يَلْبَثُوا الْأَعْيَشَةَ أَوْ ضَحَاهَا» نازعات، ۴۶. عشیه آخر روز و ضحی اول روز و انتشار نور خورشید است و ضمیر «ضَحَاهَا» بعشیه راجع است یعنی: توقف نکرده اند مگر بقدر آخر روز یا اول آن عشیه نظیر «وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ» یونس: ۴۵.

ناگفته نماند: قربانی را از آن اضحیه گویند که در روز عید وقت گسترش نور آفتاب ذبح میشود (مجمع) جمع آن اضحی است، بعضی ضحیه

ضرر	ضرر
۱۷۶ ضَرَّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ حج: ۱۳. برخلاف ضَرَّ بضم (ض) که هیجوقت با نفع یکجا نیامده است مثل «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَاً وَ أَهْلَنَا الضَّرُّ...» يوسف: ۸۸. « وَ أَيُّوبُ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنْتَ مُسْنِي الضَّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرِّهِ » انبیا: ۸۳ و ۸۴. بلی در بعضی آیات مقابل رحمت آمده مثل « وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يَشْكُونَ » روم: ۳۳. و در بعضی مقابل خیر بکار رفته مثل « وَ إِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمَسُّكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » انعام: ۱۷. راغب در مفردات و جوهری در صحاح ضَرَّ بضم (ض) را بدحالی گفته اند. «الضَّرُّ: سُوءُ الْحَالِ» راغب اضافه میکند: اعتم از آنچه در نفس باشد مثل فقد علم و عفت، یا در بدن مثل نقص عضو، یا در حال مثل کمی مال و جاه . طبرسی رحمه الله از صاحب العین	کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» ابراهیم: ۲۴. بیشتر آیات قرآن کلمه ضَرَب را در همین زمینه بکار برده است و در راه رفتن و مسافرت کردن نحو « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا » نساء: ۹۴. ایضاً در حتمی شدن بکار میرود مثل « وَضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ » بقره: ۶۱. * « فَضَرَبْنَا عَلَىٰ أَذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا » کهف: ۱۱. در جوامع الجامع برای ضربنا مفعولی مقدر کرده یعنی: «ضَرَبْنَا عَلَىٰ أَذَانِهِمْ حِجَابًا أَنْ تَسْمَعَ». بهر حال منظور از آن خواب رفتن است. * « أَفَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ » زخرف: ۵. ضرب عنه بمعنی اعراض و روگرداندن است، معنی آیه در «صفح» گذشت. ضرر: در قرآن مجید ضَرَّ بفتح و ضم (ض) هر دو آمده است . ولی ضَرَّ بفتح (ض) پیوسته مقابل نفع آمده ، مثل « لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا » مائده: ۷۶. « يَدْعُوا لِمَنْ

که نقص عضوی یا علل دیگری دارند که نمیتوانند بجهاد روند احتمال قوی دارد که آنانکه در اثر فقد مال و وسیله از رفتن بجهاد معذوراند نیز داخل در اولی الضرر باشند که عده‌ای پیش رسول خدا ﷺ میامدند و زاد و راحله میخواستند، آنحضرت میفرمود من وسیله در اختیار ندارم تا شما را تجهیز کنم، آنها نیز اشک ریزان بر میگشتند چنانکه فرموده: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتَهُمْ قُلْتَ لَا أُجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَاعْيَنُهُمْ تَقِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: ۹۲.

• اضطرار: بمعنی احتیاج و اجبار است، (اقرّب). آن در واقع حمل غیر بر ضرر است تحمیل کننده شاید از کنار باشد و شاید حالت و امری در خود شخص باشد مثل گرسنگی و مرض و غیره:

«ثُمَّ اضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ» بقره: ۱۲۶. «نُتِّعَهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ غَلِيظٍ» لقمان: ۲۴. در این دو آیه تحمیل از کنار است و از طرف

نقل کرده ضرر بفتح و ضم دو لغت‌اند ولی چون با «نفع» مقابل کردی ضاد آنرا مفتوح خوانی.

اقرّب الموارد هر دو را ضد نفع، سوء الحال، و سختی گفته و از کلیات ابوالبقا نقل میکند ضَرَّ بفتح در هر ضرر شایع است و با ضَمِّ مخصوص بضرر نفس است مثل مرض و لاغری. پس ضَرَّ بفتح (ض) مطلق ضرر و زیان است مقابل نفع ولی ضَرَّ بضم بمعنی بدحالی است. آیاتیکه درباره هر دو تعبیر نقل شد این فرق را تأیید میکنند.

• ضَرَر: اسم است بمعنی بدحالی و نقصان. جمع آن اضرار میباشد (اقرّب) در مجمع آنرا نقصان معنی کرده و فرماید: آن هر چیزی است که ضرر کند و نقصان رساند مثل کوری، مرض، علت.

• «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» نساء: ۹۵. مراد از اولی الضرر کسانی است

ضرر	ضرر
۱۷۸	
بواسطهٔ فرزندش. و شاید در این صورت فعل مجهول باشد یعنی: ضرر رسانده نشود مادری بواسطهٔ فرزندش ... و اگر آنرا با فتح خوانیم که اکثر قرآء خوانده‌اند نهی از اضرار است یعنی: ضرر نرساند مادری بواسطهٔ فرزندش. و شاید هم مجهول باشد. ناگفته نماند علت جواز فتح و ضم اعلال است چنانکه در فعل امر از «مدد» چهار وجه جایز است. خلاصهٔ معنی آیه: مادر بواسطهٔ فرزندش بشوهر ضرر نرساند و از وی برای ارضاع بیشتر از حد اجرت نخواهد و از مقاربت برای اینکه حامله شده و از رسیدن بفرزندش باز می‌ماند، امتناع نکند، همچنین شوهر بواسطهٔ فرزندش بزن ضرر نرساند و کمتر از معمول اجرت ندهد و زن را از حظ نفس که اگر مقاربت کند باز حامله میشود، باز ندارد. بنابر دو روایت که در صافی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: آیه بصورت طلاق و عدم آن عمومیت	خداوند می‌باشد یعنی: سپس او را بعد از آتش مجبورش میکنم و با جبار در آتش میکشم. هکذا آیهٔ دوم. «فَمِنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳. در اینجا و نظیر آن تحمیل از خود شخص است که گرسنگی و فقر باشد یعنی: هر که ناچار و محتاج شود بخوردن میده و خون و گوشت خوک در حالیکه قبلاً طالب نیست و در خوردن زیاده روی نمیکند براو گناهی نیست. علی هذا مضطر بمعنی درمانده و ناچار است «اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَا» وَ يَكْشِفُ السُّوءَ نمل: ۶۲. رجوع شود به «دعو». * * * «لَا تُضَارُّ وَالِدَهُ بَوْلًا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ يُولَدُ» بقره: ۲۳۳. «لَا تُضَارُّ» در قرآن با فتح (ر) است ولی بفتح و ضم هر دو خوانده شده است. اگر با رفع خوانده شود اخبار است بمعنای امر یعنی: ضرر نمیرساند مادری بواسطهٔ فرزندش و نه پدری

دارد .

«وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ...» بقره: ۲۸۲. ممکن است اصل کلمه (لایضار) و معلوم باشد یعنی: آنگاه که معامله کردید شاهد بگیرید نویسنده سند معامله و شاهد ضرر نرسانند و شاهد در شهادت و نویسنده در نوشتن خیانت نکند. و شاید مجهول باشد یعنی نویسنده و شاهد را ضرر نرسانید. اجرت نویسنده را بدهید... و شاهد را در وقت مشغله احضار نکنید. ولی وجه اول را بهتر دانسته اند.

«وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا» بقره: ۲۳۱. ضرار مصدر مفاعله بمعنی ضرر زدن است یعنی زنان طلاق داده شده را که رجوع میکنید برای ضرر رساندن و اذیت کردن نگاه ندارید و رجوع نکنید تا تجاوز کنید. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ» توبه: ۱۰۷. راجع بمسجد ضرار رجوع

شود به «مسجد» فصل مسجد ضرار .

• ضَرَاءُ: این کلمه ۹ بار در قرآن مجید آمده است. در بعضی مقابل با سَرَاءُ بکار رفته مثل «وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاؤُنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَقْتَةٍ» اعراف: ۹۵. و در بعضی با رحمت و نعمت، نظیر «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّةٍ...» فصلت: ۵۰. «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّةٍ» هود: ۱۰. و در بعضی ردیف بأساء آمده نحو «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷.

بأساء، ضَرَاءُ هر دو اسم مؤنث اند و مذکر ندارند و از قَرَاءُ نقل شده: جایز است که برون أبؤس و أُضَر. جمع بسته شوند.

ضَرَاءُ در هر حال از ضرر است قاموس و اقرب آنرا: زمینگیری، سختی، نقص اموال و انفس و ضِد سَرَاءُ گفته اند. صحاح فقط سختی میگوید.

ضرر	ضرع	۱۸۰
ناگفته نماند : آنگاه که مقابل سَرَاء و نعمت آمده مطلب روشن است و مراد از آن گرفتاری و بیچارگی است مثل « قَدْ مَسَّ آبَاؤُنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ » یعنی پدران ما شادی و سختی هر دو رسید. ولی آنگاه که در ردیف با ساء آید چنانکه گذشت مراد از آن چیست ؟	را از راه خود (که راه حق است) کنار کن. در اینجا نیز ضراء در سختی های غیر بدنی است . ضوع : تَضَرَّعَ بمعنی تذلل است. در قاموس و اقرب آمده : « تَضَرَّعَ إِلَى اللَّهِ » یعنی ابتهال و تذلل کرد و بقولی خود را در معرض طلب حاجت قرار داد. ایضاً در قاموس گوید : « ضَرَعَ ضَرَعًا وَ ضَرَاعَةً : خَضَعَ وَ ذَلَّ وَ اسْتَكَانَ » .	« فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَ لَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ » انعام : ۴۳. آنگاه که عذاب ما بآنها رسید چرا تذلل نکردند ؟ چرا بدرگاه خدا زاری نکردند ؟! ، لیکن دلهای آنها سخت گردید. « وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ » مؤمنون : ۷۶. استکانت چنانکه در مجمع فرموده بمعنی خضوع است یعنی : هر آینه آنها را بعد از گرفتار کردیم پروردگارشان خاضع و تسلیم نشدند و تضرع و زاری نکردند علی هذا استکانت امر قلبی و تضرع ،
در « با ساء » از ا زهری نقل شد : که آن در سختیهای گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل گرفتاری در اموال و غیره ، و ضَرَّاء در گرفتاریهای بدنی است مثل مرض ، و غیره طبری رحمه الله در ذیل آیه ۱۷۷ بقره با ساء را فقر ، ضَرَّاء را بیماری و درد گفته است. هکذا در جوامع الجامع .	بنظر من : این فرق در صورت جمع شدن با ساء است و گرنه ضَرَّاء چنانکه از قاموس ، صحاح و اقرب نقل شد شامل سختیهای بدنی و غیره است . در صحیفه سجّادیه دعای ۴۷ آمده : « وَابْنُ بِهِ الضَّرَّاءُ مِنْ سَبِيلِكَ » یعنی بواسطه امام گرفتاری و سختی	

ضرع

ضریع

۱۸۱

زاری با زبان و امر ظاهری است و اگر هر دو بیک معنی باشد منظور آنست که در گذشته خضوع نکردند و اکنون هم نمیکنند .

در میزان از کافی از حضرت باقر علیه السلام نقل است که فرمود « ... الْأَسْتِكَانَةُ هِيَ الْخُضُوعُ . وَ التَّضَرُّعُ رَفْعُ الْيَدَيْنِ وَ التَّضَرُّعُ بِهِمَا » . در مجمع از حضرت صادق صلوات الله علیه نقل کرده: استکانت در دعاست، تضرع برداشتن دو دست است در نماز .
« الْإِسْتِكَانَةُ فِي الدُّعَاءِ وَ التَّضَرُّعُ رَفْعُ الْيَدِ فِي الصَّلَاةِ » .

ناگفته نماند مفهوم دو آیه فوق و همچنین آیاتی نظیر « أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ » اعراف: ۹۴ . آنست که گرفتاریهای بدن و غیره از جانب خدا برای بیدار کردن انسان و اظهار تذلل بخدا و توبه و انابه است که انسان بضیع و عصیان خود پی برد و متوجه خدا شود بدین طریق گرفتاریها یکنوع رحمت اند ما بعد آیه ۴۳ انعام حاکی است که

اگر شخص از گرفتاریها متنبه نشود در های نعمت برویش گشوده شده و غفلتاً عذاب او را یافته و از بین می برد
« فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ » .
انعام: ۴۴ .

در خاتمه ناگفته نماند : ضرع گذشته از مصدر بودن بمعنی پستان حیوانات است مثل ثدی که پستان زن است طبری فرموده: علت این تسمیه آنست که شیر بیستان میل میکند .

ایضاً ضُرُوع بضم (ض-ر) نزدیک شدن است در اقرب آمده : « ضرع السبع من الشيء ضروعاً : دنامنه ، و نیز آمده : « تَضَرَّعَ مِنْهُ » یعنی با میل باو نزدیک شد و چون تذلل و زاری یکنوع نزدیک شدن است لذا معنای اصلی در آن ملحوظ می باشد .
ضریع : « لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ . لَا يُسْمِنُ وَ لَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ » غاشیه: ۷ و ۶ .

ضریع طعام اهل جهنم است که نه

ضریع

ضریع

۱۸۲

سیر میکند و نه فربه میگردداند. در نهاییه گوید: آن علفی است در حجاز، خارهای بزرگ دارد، بآن شبرق گویند. در مجمع فرموده: علفی است شتر آنرا میخورد نفع و ضرری ندارد. علت این تسمیه آنست که ضریع بستر مشته میشود و آنرا علف دیگر میداند و اصل مضارعه بمعنی مشابَهت است جوهری گوید: آن خشکیده علف شبرق است ایضاً در جوامع الجامع و کشاف آمده: آن خشکیده علف شبرق است و از جنس خار می باشد تا تراست شتر آنرا میچرد و چون خشکید از آن کنار میشود، آن سَم قاتل است. در صحاح و کشاف نقل شده که شاعر گفته است:

وَحَبْسٌ فِي هَزْمِ الضَّرِيْعِ فَكُلُّهَا حَذْبَاءُ دَائِمَةُ الْيَدَيْنِ حَرُودٌ
یعنی: شتران در ضریع شکسته حبس شدند در نتیجه، همه آنها پشت خمیده، دستها زخمی و خشمگین اند.

باید دانست: ضریع در آیه نکره است. یعنی ضریع بخصوصی است و

این صفت دارد که نه از گرسنگی سیر میکند و نه لاغر را فربه میگردداند. چنانکه در مجمع از ابن عباس از رسول خدا ﷺ نقل شده: ضریع چیزی است در آتش دوزخ می باشد خار مانند تلختر از صبر، بدبو تر از مردار، سوزانتر از آتش خدا آن را ضریع نامیده. مناسب است آیاتیکه درباره طعام اهل عذاب آمده در اینجا نقل شود:

اول- زقوم: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُومِ طَعَامُ الْإِثْمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ» دخان: ۴۳-۴۵. مشروح آن در «زقوم» گذشت.

دوم- غسلین: «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ. وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلَيْنِ. لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ» حاقه: ۳۵-۳۷. شاید غسلین آشامیدنی و صدید باشد که فرموده: «مَنْ وَرِثَهُ جَهَنَّمَ وَسُقِيَ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ. يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسَبِّغُهُ...» ابراهیم: ۱۶ و ۱۷.

سوم- ضریع است که گفته شد.
چهارم- طعام گلوگیر: «إِنَّ لَدَيْنَا

ضعف

ضعف

۱۸۳

را دوست دارد .

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْئًا...» روم: ۵۴ .
 ضعف در این آیه و در آیه «وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا» انفال: ۶۶ . با ضم و فتح ضاد خوانده شده است . در آیه اول ضعف اولی ضعف نطفه ، دومی ضعف جنینی و طفولیت ، سومی ضعف پیری است که هر سه ضعف نکره اند و آن دلیل غیرهم بودن است چنانکه قُوَّة اول راجع بطفولیت و قبل از بلوغ و ثانی راجع به بعد از بلوغ است (راغب) .

ضعیف: ناتوان . جمع آن ضُعَفَاءُ و ضِعَافُ است: «فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا» ابراهیم: ۲۱ . «وَلِيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ» نساء: ۹ .
 اضعف: ناتوانتر . «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عُدَدًا» جن: ۲۴ .
 استضعاف: ضعیف شمردن و ناتوان دیدن . در مجمع فرماید:

أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا . وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ ...
 مزمل: ۱۲ و ۱۳ . با احتمال قوی این یکی از طعامهای سه گانه فوق یا همه آنهاست .
 باید دانست: مفهوم آیه ضریع و غسلین نفی طعام دیگر است لذا باید هر دو یکی باشند و یا هر یک مخصوص بگروهی از دوزخیان باشد .

ضُفَعُفُ: بفتح وضم (ض) ناتوانی .
 بعقیده طبرسی و جوهری و فیروز-آبادی و اقرب الموارد ضعف با ضم و فتح ضاد هر دو بیک معنی است راغب نسبت آنرا بقول میدهد و گوید:
 بقول خلیل ضعف بضم ناتوانی بدن و بفتح ناتوانی عقل و رأی است .
 این قول در قاموس و اقرب نیز نقل شده .

«ضَعُفُ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ» حج: ۷۳ .
 خواهنده و خواسته شده هر دو ناتوان و عاجزاند معنی مشروح آیه ، در «ذباب» گذشت . «وَمَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» آل عمران: ۱۴۶ . ناتوان نشدند ، بدشمنان خاضع نگشتند ، خدا صابران

ضعف

ضعف

۱۸۴

است: انفال: ۲۶، نساء: ۷۵، ۹۷، ۹۸، ۱۲۷. از میان همه، دو آیه را لازم است بررسی کنیم:

مستضعفین

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا. فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» نساء: ۹۷-۹۹.

مورد نزول آیات کسانی از مسلمین بودند که در صدر اسلام بعد از هجرت رسول خدا ﷺ در مکه مانده بودند و بر آنانکه قدرت داشتند هجرت بمدینه واجب بود لذا فرموده: در وقت مرگ ملائکه بایشان گویند: در چه کار بودید از امر دینتان؟ گویند: مازبونان و بی‌چارگان بودیم دشمنان دین ما را ضعیف شمرد و از اعمال دینی باز داشتند (این حدیثی

الْأَسْتَضْعَافُ: وَجَدَانُ الشَّيْءِ ضَعِيفًا» راغب در مفردات گوید: «اِسْتَضْعَفْتُهُ» یعنی او را ضعیف یافتیم. در قاموس وصحاح گفته «اِسْتَضْعَفُهُ» اورا ضعیف شمرد. در اقرب الموارد آمده: «اِسْتَضْعَفُهُ: رَأَاهُ ضَعِيفًا».

در مقدمه المنجد تصریح شده: یکی از معانی استفعال وجدان مفعول است بروصفی، مثل «اِسْتَحْسَنُهُ» یعنی اورا نیکویافت «اِسْتَعْظَمُهُ» اورا بزرگ یافت.

«قَالَ ابْنُ أُمٍّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي» اعراف: ۱۵۰. پسر مادرم قوم مرا ناتوان دیدند، خواستند بکشند. «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ» قصص: ۴. اهل زمین را فرقه‌ها کرد گروهی را ضعیف و حقیر می‌شمرد. «وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضْعَفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» سباء: ۳۳.

مُسْتَضْعَفِينَ: بصیغه مفعول، ضعیف شمرندگان. زبونان. این کلمه بصورت جمع پنج بار در قرآن مجید آمده

ضعف	ضعف
۱۸۵ نیستند بمانند و مانند کفّار زندگی کنند درپیش خدا معذور نبوده و اهل عذاب‌اند ولی آنانکه فاقد هر گونه وسیله و مضطر واقعی‌اند گرچه در زیّ کفّار زندگی کرده‌اند پیش خدا معذوراند .	است که از عدم اعمال دینی میاورند) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود که مهاجرت نموده و در جای مناسبی زندگی کرده و بدین خور-عمل نمائید؟! چنین اشخاصی جایشان آتش مییابد. مگر آن‌بی‌چارگان از مردان و زنان و کودکان که کفّار از اعمال دینی بازشان میداشت و آنهانه‌علاجی داشتند که از شرّ کفّار در امان باشند و نه راهی داشتند که از دست آنها نجات یابند. اینگونه اشخاص با آنکه ظالم بر نفس‌اند و اعمال دینی انجام نداده‌اند مورد عفو خداوند که واقعاً قدرت نداشته‌اند زیرا «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» .
*** در اینجا مسئله‌ای هست و آن اینکه کسانی که از روی قصور جاهل بمعارف دین و احکام آن هستند و قصور و ضعف آنها بوسیله عوامل خارجی است، آیا چنین کسانی پیش خدا در عدم اعتقاد حق و عدم اعمال دینی معذوراند و از مصادیق مستضعفند یا نه اعمّ از آنکه از اهل اسلام باشند یا غیر آن؟ .	این آیات يك قاعدة کلی بدست میدهند و آن اینست: کسانی که قدرت دارند در زمین وسیع خدا جایی و محلی برای خود انتخاب کنند و مسلمان زندگی نمایند و آزادانه اعمال دینی خویش را انجام دهند، چنین کسان اگر در بلاد کفر و یا در محل دیگر که قادر بانجام اعمال دینی
جملة «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» و آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. و آیه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. نشان میدهد که چنین اشخاصی مستضعفند و مورد عفو خداوند جملة «عَسَى اللَّهُ أَنْ	

ضعف

ضعف

۱۸۶

يَعْفُو عَنْهُمْ» گرچه فقط مفید رجاء و امید است ولی جمله «وَكَانَ اللَّهُ عَفْوًا غَفُورًا» جانب عفورا تقویت کرده و به تأیید آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» یقین بعفو حاصل میشود. در «رجو» ذیل آیه «مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» گفته شد: آنها غیر از مستضعفین اند. در این باره روایات بسیاری هست که مؤید مضمون آیه اند، و بعداً ذکر خواهیم کرد. بنظر میاید: ذکر کودکان در ردیف مردان و زنان با آنکه آنها اهل تکلیف نیستند برای مجسم کردن استضعف است یعنی: چنانکه کودکان قدرت حيله و اهتداء سیل ندارند. المنار از کشف نقل کرده: شاید اطفال مراقب منظور باشند.

المیزان در تفسیر آیات ما نحن فيه ذیل عنوان «كلام في المستضعف» بطور خلاصه چنین فرموده:

از آیه روشن میشود که: جهل بمعارف دین هرگاه از روی قصور و ضعف بوده باشد، آن در نزد خدا عذر است بدین بیان: خداوند سبحان

جهل بدین و هر ممنوعیت از اقامه شعائر دین را ظلم می شمارد که مشمول عفو خدائی نیست، آنگاه مستضعفان را استثنای کرده و عذرشان را می پذیرد و آنها را با وصفی که آنها و غیر آنها را شامل است تعریف میکند و آن عدم امکان دفع محذور است «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» این معنی درباره شخصی صادق است که در محلی گرفتار شده و راهی بدانستن معارف دین و یا امکان عمل بآنها را ندارد که در صورت عمل شکنجه مافوق طاقت باو وارد میکنند و راهی بخروج از آنجا راهم ندارد.

هكذا درباره شخصی که فکرش بحق ثابت و معارف دینی منتقل نشده و فهمش بآن راه نیافته با آنکه معاند حق نبوده و اگر حق باو روشن میشد ایمان میاورد لیکن عوامل مختلف سبب اخفاء حق شده اند، چنین کسان مستضعف اند که عوامل موجب غفلت آنها شده و با غفلت قدرتی نیست.

مقتضی اطلاق آیه چنین است و آن

ضعف	ضعف
در معنی عموم العله میباشد ، آیات دیگر از قبیل «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. نیز چنان است. امر مغفول عنه در قدرت انسان نیست چنانکه امر ممنوع عنه در وسع انسان نمیباشد . از آیه بقره يك ضابط کلی بدست میاید و آن اینکه فعل مستند بکسب انسان نشود و در کاریکه بر او ممتنع شده دخالتی نداشته باشد پس جهل بدین اگر مستند بتقصیر انسان شد گناه است ولی اگر مستند بعوامل دیگر شد که موجب جهل و غفلت و ترك عمل شده اند، مستند باختيار شخص نیست و گناهکار شمرده نمیشود آری مَا كَسَبَ برله او و مَا اكْتَسَبَ بر علیه او است ولی آنگاه که کسی نکرد نه برله او است و نه بر علیه او. از اینجا ظاهر میشود که مستضعف دست خالی است نه چیزی برله او است و نه بر علیه او... (تمام شد) . * * * روایاتی که در این زمینه نقل شده	سه قسمت اند . ۱- مستضعفان قاصران و ابلهان اند: ۲- اهل سنت اند که حجت بر آنها تمام نشده . این دو گروه مصداق «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» میباشد . ۳- هر که اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست. اینک بعضی از روایات سه گروه را بترتیب نقل میکنیم : ۱- در تفسیر عیاشی نقل شده : سلیمان بن خالد گوید از امام باقر علیه السلام از مستضعفین پرسیدم فرموده : «الْبُلْهَاءُ فِي خُدْرَاهَا وَ الْخَادِمُ يَقُولُ لَهَا صَلِّ فَتُصَلِّي لَا تَدْرِي الْأَمَّا قُلْتُ لَهَا وَ الْجَلِيبُ الَّذِي لَا يَدْرِي إِلَّا مَا قُلْتُ لَهُ ، وَ الْكَبِيرُ الْقَانِي وَ الصَّغِيرُ وَ الصَّغِيرُ ، هَؤُلَاءِ الْمُسْتَضْعَفُونَ...» این روایت در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل شده است یعنی : مستضعفان عبارتند از زنان ابله و کم عقل در پرده ها و منازل خویش و زن خدمتکاریکه میگوئی نماز بخوان ، نماز میخواند و جز آنچه گفתי نمیفهمد ، و آنکه از بلاد

ضعف	ضعف
این حدیث با کمی تفاوت لفظی در کافی باب فوق الذکر نیز آمده است. این روایات چنانکه گفته شد مصداق مستضعف را قاصران و ابلهان و کم رشدان معرفی میکنند.	دیگر آورده شده جز آنچه بگوئی نمیفهمد، و پیر از کار افتاده، و کودک، و صغیر، مستضعف اینان اند... ۲- ایضاً در تفسیر عیاشی نقل شده: زراره گوید: از امام باقر علیه السلام از قول
روایاتی که راجع بگروه دوم میباشد بعضی از آنها را ذیلاً نقل میکنیم: ۱- «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ ذَكَرَ أَنَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ ضُرُوبٌ يَخَالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ نَاصِبًا فَهُوَ مُسْتَضْعَفٌ» (معانی الاخبار). یعنی: مستضعفها چند قسم اند مخالف همدیگر. هر که از اهل اسلام ناصبی نباشد مستضعف است.	خداوند «الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ» پرسیدم فرمود: «هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَطِيعُ الْكُفْرَ فَيَكْفُرُ وَلَا يَهْتَدِي سَبِيلَ الْإِيمَانِ، وَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُؤْمِنَ وَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَكْفُرَ. الصَّبِيَّانِ وَمَنْ كَانَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ عَلَى مِثْلِ عُقُولِ الصَّبِيَّانِ مَرْفُوعٌ عَنْهُمْ الْقَلَمُ» این روایت در کافی باب المستضعف و در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل شده است، و آن نظیر روایت سابق میباشد باضافه اینکه: قلم از آنها برداشته شده است.
۲- در تفسیر عیاشی و کافی و معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام منقول است: ... آنها کسانی اند که قدرت براه اهل حق ندارند تا بحق داخل شوند و قدرت بتدبیر ناصبی ها ندارند تا ناصبی گردند اینان در اثر اعمال خیر و اجتناب از محارمیکه خدا از آنها نهی کرده داخل بهشت میشوند ولی بمقام ابرار نمیرسند.	۳- باز در همان تفسیر از زراره از امام باقر علیه السلام درباره «الْمُسْتَضْعَفِينَ».... «لَا يَسْتَطِيعُونَ جِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» نقل شده که فرمود: «لَا يَسْتَطِيعُونَ جِيلَةً الْإِيمَانِ وَلَا يَكْفُرُونَ. الصَّبِيَّانِ وَ أَشْبَاهُ عُقُولِ الصَّبِيَّانِ مِنَ النِّسَاءِ وَالرِّجَالِ»

ضعف	ضعف
۱۸۹	
بیزاری جوئید چون شاید آنها مستضعف باشند که پیش خدا معذوراند. و از حدیث دوم معلوم شد که اینگونه اشخاص در اثراعمال حسنه واجتناب از محارم وارد بهشت میشوند.	جمله اخیر این حدیث در کافی باب المستضعف در حدیث ۸ و ۹ نیز نقل شده و در حدیث نهم امام علیه السلام فرماید: نه بخدا قسم خدا ابدآ با شما چنان نمیکند. یعنی با مستضعفان در يك منزل و مقام نخواهید بود.
۳- صدوق علیه الرحمه در خصال از امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش صلوات الله علیهم نقل کرده که فرمود: بهشت هشت در دارد، دری که از آن پیامبران و صدیقان داخل میشوند، دری که از آن شهیدان و صالحان وارد گردند، از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل میشوند... و دری که از آن سایر مسلمین از اهل شهادت لا اله الا الله داخل میشوند. بشرط آنکه بقدر ذره ای از بغض ما اهل بیت در قلبشان نباشد. این حدیث در تفسیر صافی ذیل آیه ۷۳ سورة زمر و در المیزان ج ۵ ص ۶۰ از خصال صدوق منقول است، ما آنرا از خصال ترجمه کردیم.	۳- در کافی از زرارہ نقل کرده که گوید: من و برادرم حمران یا من با بکیر وارد محضر امام باقر علیه السلام شدیم. بحضرتش عرض کردم: ما با نخ بنائی اندازه میگیریم (برای دوست داشتن مردم و برائت از آنها میزانی داریم) هر که با ما موافق شد و بولایت عقیده پیدا کرد خواه علوی باشد یا نه دوستش داریم و هر که مخالف باشد خواه از خاندان شما باشد یا نه او بیزاری میجوئیم. فرمود: ای زرارہ قول خدا از قول تو راستتر است که فرموده: «إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا»...
در کافی ج ۲ ص ۴۰۱ باب الضلال حدیث اول، مباحثه هاشم صاحب البرید، محمد بن مسلم و ابوالخطاب	مقصود امام علیه السلام آنست که: نمیتوانید از هر که در عقیده شما نباشد

ضغث

ضغث

۱۹۰

نقل شده که هاشم غیر امامی را کافر دانسته و ابوالخطاب گفته کفر او در صورت قیام حجت و دلیل است، و محمد بن مسلم گفته: اگر ولایت را نداند و انکار نکند کافر نمیشود بالاخره مطلب را پیش امام صادق علیه السلام آورده اند و هاشم متوجه شده که امام علیه السلام میخواهد در عقیده محمد بن مسلم باشند یعنی اگر کسی امامت نداند و انکار نکند کافر نمیشود.

اما اینکه اگر کسی اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست در کافی باب مستضعف و معانی الاخبار و غیره احادیثی در این باره نقل شده از آنجمله در کافی باب فوق الذکر از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: «مَنْ عَرَفَ اخْتِلَافَ النَّاسِ فَلَيْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ».

در نهج البلاغه خطبه ۱۸۷ فرموده: «وَلَا يَقَعُ اسْمُ الْأَسْتَضْعَافِ عَلَى مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْهَا أُذُنُهُ وَ عَاَهَا قَلْبُهُ».

بقیه مطلب در «کفر» دیده شود.

ضغث: بفتح (ض) مخلوط کردن

«ضَغَثُ الْحَدِيثِ ضَغْثًا: خَلَطُهُ» چنانکه در صحاح و اقرب گفته. و آن بکسر (ض) دسته علف خشک، دسته ترکه یا ترکه نرم یا دسته ریحان و امثال آن است و نیز بمعنی امر مختلط و حدیث مختلط است چنانکه اقرب الموارد بمعنی اخیر تصریح کرده.

«وَأَخَذَ بِيَدِكَ ضَغْثًا فَأَضْرَبَ بِهِ وَ لَا تُحْنُ» ص: ۴۴. یعنی دسته علف خشک یا ترکه برگیر و با آن بز و نقض عهد مکن این مطلب در «ایوب» گذشت.

«قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ» یوسف: ۴۴.

اضغاث جمع ضغث بمعنی دسته ها و مختلط ها است و احلام جمع حلم (بروزن عنق و قفل) بمعنی خواب پریشان است اضافه اضغاث به احلام بمعنی «من» میباشد یعنی «اضغاث من احلام» والف و لام احلام عهد ذکری و اشاره باضغاث و احلام ما قبل است یعنی گفتند: آمیخته هائی است از خوابهای پریشان و ما بتعبیر چنین

ضفدع	ضفدع	۱۹۱
خوابها واقف نیستیم. همین طور است آیه «بَلْ قَالُوا أَضْغَاتٌ أَلْهَامٌ بَلْ أَفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ...» انبیاء: ۵. که در «شعر» مشروحاً گذشت. باید دانست معنی اولی که اختلاط باشد در ضغث ملحوظ است لذا اقرب آنرا دسته علف که تروخشک بهم مخلوط شده معنی کرده است. در نهج البلاغه خطبه ۵۰ فرموده: «وَلَكِنْ يُؤْخَذُ ضِغْثٌ مِنْ هَذَا وَضِغْثٌ مِنْ هَذَا فَيُخْرَجَانِ». ضَفْدَع: (بروزن زبرج و جعفر) قورباغه. و آن شامل تمام انواع قورباغه است (اقرب). جمع آن در قرآن مجید ضفادع و تنها یکبار آمده است. «فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ» اعراف: ۱۳۳. آمدن قورباغه‌ها و تنک کردن زندگی فرعونیان یکی از معجزات نه‌گانه حضرت موسی است که در «تسع» و «جراد» گفته شد.	در مجمع از ابن عباس و غیره و از حدیث حضرت امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده: قورباغه‌ها در طعام و شراب فرعونیان پدیدار شدند، خانه‌هایشان و بناهایشان پراز قورباغه گردید، هیچ کس لباسی، ظرفی، طعامی و شرابی باز نمیکرد مگر در آن قورباغه‌ها میدید، بدیکه‌هایشان میافتاد و طعام را فاسد میکرد، مرد تا چانه‌اش در میان وزغها می‌نشست و چون میخواست سخن گوید قورباغه دهانش می‌جهید و چون دهانش را برای گذاشتن لقمه باز میکرد قورباغه پیش از لقمه در دهانش میرفت، تا بالاخره شکایت پیش موسی بردند که از خدا دفع آنرا بخواهد و وعده دادند که ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند ولی بعداً بقول خود وفا نکردند. هاکس در قاموس خود ذیل لغت وزغ مینویسد: آن بلای دومین اهل مصر است که بواسطه فرمایش موسی بر آنها وارد آمد. بلیه وزغها بود که	

ضلال	ضلال
فی ضلالٍ مُبینٍ» قصص: ۸۵ . راغب گوید: «الضَّلَالُ: الْعُدُولُ عَنِ الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ وَ يُضَادُّهُ الْهُدَايَةُ» قول صحاح وقاموس و اقرب و نهایه نیز قول راغب است . و اینکه بعضی هلاکت، و گم شدن، و باطل و فوضیحت را از معانی ضلال شمرده اند ، اینها لازم معنای اولی است که همان انحراف باشد در قرآن مجید نیز گاهی بکار رفته است . مثل « فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ » یونس: ۳۲ . که میشود گفت بمعنی باطل است و عبارت اخرای انحراف از حق میباشد و نظیر: « وَ قَالُوا ءَاذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ » سجده: ۱۰ . یعنی زمانیکه در زمین گم شدیم و پوسیدیم و خاک شدیم آیا در خلقت جدیدی خواهیم بود؟! نظیر: « ءَاذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا ءَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا » اسراء: ۹۸ و ۹۹ . • اضلال: منحرف کردن. گمراه نمودن. « وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَى » طه: ۷۹ . « وَ أَضَلَّهُمُ السَّمَرِيُّ »	تمامی زمین مصر از آنها مملو گشته ، تمامی مملکت از رائجه کریهه آنها مشمتر گشت . ناگفته نماند در تورات سفر خروج باب ۸ از بند ۲ تا ۱۶ جریان قورباغه ها نقل شده که همه جا را پر کردند . باید دانست در دنیا يك موازنه عجیب برقرار است و تولیدات بی جا را کنترل میکند و گرنه ممکن است زادولد يك میکرب در مدت کمی شهری را پر کند و زندگی را مختل گرداند ظاهراً آنروز باذن خدا در تولید قورباغه در مصر این موازنه بهم خورده است . ضلل: ضلال و ضلالت بمعنی انحراف از حق است. « إِنِّي أُرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ » انعام: ۷۴ . من تو را و قومت را در انحراف و گمراهی آشکار می بینم . یعنی انحراف از راه حق . معنی آن از مقابله با هدایت بهتر روشن میشود چنانکه فرموده: « قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى وَ مَنْ هُوَ

ضلال	ضلال
طه: ۸۵. آن در قرآن بخدا و شیطان و دیگران نسبت داده شده است. مثل «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» روم: ۲۹. بعداً در این زمینه مشروحاً سخن خواهیم گفت. و درباره شیطان فرموده: «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء: ۶۰. • ضال: منحرف از حق. گمراه. «وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ» مطففين: ۳۲. «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» ضحی: ۷. درباره نسبت ضلالت بحضرت رسول و موسی علیهما السلام و نیز مراد از آن در سوره حمد بعداً توضیح خواهیم داد. • اضل: اسم تفضیل است. «أَوَّلَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ» مائده: ۶۰. • تضلیل: منحرف کردن. و گمراه و ضایع نمودن «أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ» فیل: ۲. آیا حیلۀ آنها، آنها را در انحراف و تباهی قرار نداد؟ یعنی آنها تدبیر ویرانی مکه را کرده بودند خداوند تدبیرشان را تباه ساخت.	آنگاه که حیلۀ کسی را تباه و منحرف کنند گویند: «ضَلَّلَ كَيْدَهُ». مصدر در آیه بمعنی مفعول است. نظری ببعضی از آیات • «فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى» بقره: ۲۸۲. ضلالت در این آیه بمعنی نسیان است بقرینه «فَتَذَكَّرَ» و آن انحراف در یادآوری است. حمزه که یکی از قراء است «أَنْ تَضِلَّ» را شرطیه خوانده ولی دیگران آنرا بفتح الف خوانده‌اند و آن علت بودن دو نفر زن بجای یکمرد است یعنی: اگر دو مرد نبود یکمرد و دو زن شاهد بگیرند تا در صورت نسیان یکی آند دیگری بوی تذکر دهد و یادآور شود. از این آیه میشود بدست آورد که فراموشی در زنان بیشتر از مردان است. و نیز میشود: آنرا شرط خواند و ضلال را بمعنی انحراف دانست یعنی: اگر یکی از ادای شهادت منحرف

ضلل	ضل	۱۹۴
گردید و فریفته شد دیگری او را متذکر گرداند و از خدا بترساند این برای آنست که احساسات در زن غلبه دارد شاید او را گول زده و بترك شهادت یا تغییر آن وادارند. این معنی در صورت فتح الف نیز درست است. • لفظ ضلال در آیات با چهار وصف: مبین، بعید، قدیم، کبیر، توصیف شده است مثل «إِنِّي أُرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» انعام: ۷۴. «ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ» ابراهیم: ۱۸. «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ الْقَدِيمِ» یوسف: ۹۵. «وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ» ملک: ۹. این وصفها راجع بمطلب صدر آیات است و وصف بعید نوعاً درباره شرک و کفر بقیامت و کفر بخدا بکار رفته مثل «إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» شوری: ۱۸. «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء: ۱۱۶. و نیز فرموده: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكِتَابِهِ وَرُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء: ۱۳۶.	• «الْمُيْحَدُّكَ يَتِيمًا فَأَوَى. وَوَجَدَكَ ضَالًّا» فهدی، ضحی: ۷۶. این دو آیه راجع بحضرت رسول ﷺ است. نظیر این قول موسی علیهِ السلام است که در جواب اعتراض فرعون که يك نفر قبلی را کشته ای! فرمود: «فَعَلْتُهَا إِذَا وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» شعراء: ۲۰. باید دانست: مراد از ضلال پیوسته انحراف دینی و عملی یعنی کفر و معصیت نیست بلکه ضلال اعم از این دو معنی است. پسران یعقوب میگفتند: «لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ إِنَّا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» إِنَّا أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» یوسف: ۸ منظورشان این بود: کثرت علاقه پدرمان نسبت بیوسف و برادرش با آنکه ما گروهی قوی و کارکن هستیم انحراف و مبالغه است. هکذا آنگاه که کاروان از مصر بسوی کنعان رهسپار شد و خبر پیدا شدن یوسف و نیز پیراهن وی را همراه داشت، یعقوب فرمود: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس میکنم. گفتند: «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ الْقَدِيمِ»	

ضل	ضل	۱۹۵
یوسف: ۹۵. یعنی بخدا تو در مبالغه و انحراف دیرین خود هستی و همان فرط علاقه بیوسف باین خیال و این سخن سبب شده است .	عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَضِصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ، يوسف: ۳. و نیز مثل آیه ۴۹ سوره هود: وَتِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ .	این آیات روشن میکنند که آنحضرت پیش از رسالت چیزی از نبوت خود نمیدانست و نسبت بآنها منحرف و کنار بود، تا خدا بآن آیات هدایتش فرمود و رسالت داد. و گرنه نمیشود گفت : نعوذ بالله تو گمراه بودی، بدکار بودی خدا هدایت نمود.
بلکه ظاهراً غرضشان مبالغه در حبّ یوسف و برادرش بود و بنظرشان چنان علاقه مورد نداشت که آنها جمعیت نیرومندی بوده و کار یعقوب را اداره میکردند. و میبایست پدرشان آنها را بیشتر یا اقلاً مثل یوسف و برادرش دوست بدارد .	عَلَى هَذَا ضَلَالَتِ دَرِ آيَةِ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى، انحراف از نبوت است یعنی تو پیامبر نبودى و از پیامبرى کنار بودى. خدا تو را هدایت کرد و رسالت داد. ضلالت پیغمبر نبودن و هدایت ، رسالت دادن است مثل مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ ، شوری: ۵۲. ایضاً مثل وَنَحْنُ نَقُصُّ	امین الاسلام طبرسى در مجمع هفت قول درباره این آیه آورده قول اول این است : خدا تو را ضال (و منحرَف) یافت از نبوت و شریعتی که الان داری یعنی از اینها غافل بودی بآندو هدایت فرمود و آن قول حسن، ضحاک، و جبائی است آنگاه قسمتی از آیه شوری و یوسف را که در بالا نقل شد آورده است .
	در کشف گوید: معنای آن ضلال	

ضل

ضل

۱۹۶

(و انحراف) از علم شرایع و آنچه با شنیدن بدست میاید، است مثل «مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ». بیضاوی گوید: تو را از علم حکمتها و احکام ضال (و منحرف) یافت. در تفسیر جلالین گفته: « وَ وَجَدَكَ ضَالًّا عَمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ الْآنَ مِنَ الشَّرِيعَةِ ». همچنین است قول جوامع الجامع و تفسیر ابن کثیر.

اقوال دیگری از قبیل اینکه آنحضرت در کودکی در شعاب مکه راه خود را گم کرد و نظیر آن گفته اند ولی بسیار بعید است که چنین چیزهای سبک مراد باشد.

اما درباره موسی که بفرعون فرمود: « فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ » بنظر میاید مراد عدم علم و ندانستن است یعنی: من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم بقتل قبطی منجر خواهد شد. و قتل خطائی واقع شد. در سوره قصص: پس از آنکه استغاثه سبطی نقل شده میفرماید:

« قَوَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ » قصص: ۱۵. یعنی: موسی باو مشت زد و او را کشت. گفت: این منازعه که اینها میکردند از عمل شیطان است و اودشمن و اضلالگر آشکاری است.

از این کلمه روشن میشود که موسی از اینکه دفاع او از سبطی منجر بقتل قبطی شد ناراحت بوده است لذا فرموده: این منازعه کار شیطان است که چنین گرفتاریها بیار میآورد: در المیزان از عیون اخبار الرضا نقل شده که حضرت بمأمون فرمود: « هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ » یعنی: این اقتال که میان ایندو نفر واقع گردید.

و اگر « هَذَا » بعمل موسی راجع باشد ظاهراً مراد آنست: انجامیدن دفاع بقتل از کار شیطان است که من میخواستم فقط از سبطی دفاع کنم نه اینکه قبطی را بکشم.

و اینکه در ذیل همان آیه آمده: « قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي »

ضل	ضل
۱۹۷	
فَفَقَّرَ لَهُ قَهْرًا مَرَادِ آنست که خدا یا من خودم را بزحمت انداختم فرعونیان اینکار را نادیده نخواهند گرفت برای من چاره‌ای کن و از کید آنها خلاصم نما. خداوند او را چاره کرد که بمدین گریخت و از فرعون خلاص شد چنانکه در مقام امتنان فرموده: «وَقَتَلْتُ نَفْسًا فَتَجِئْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ...» طه: ۴۰. و غفران بمعنی پوشاندن است «غفر الشيء: ستره» غفران ذنوب نیز بدان مناسبت است. لذا هیچ مانعی ندارد که بگوئیم: مراد موسی از ضلالت همان ندانستن عاقبت امر است یعنی: ای فرعون من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم منجر بقتل خواهد شد و قتل خطائی بوده لذا عقوبتی بر من نیست. و چون از شما ترسیدم فرار کردم. کار موسی گناه نبود لذا قرآن در مقام امتنان «فَتَجِئْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» فرموده و در سوره قصص پیش از قصه قتل قبطی آمده: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي	الْمُحْسِنِينَ» قصص: ۱۴. آنکه خدا چنین تعریفش کند قتل عمد از وی سر نزنند. و آنجا که بخدا عرض میکند: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴. باعتبار عقیده فرعونیان است و یا باعتبار معنای لغوی «ذنب» است که کار وخیم العاقبة باشد و اما اینکه معصیت خدا باشد دلیلی نداریم چنانکه در المیزان فرموده است. اضلال خدا یعنی چه؟ اضلال چنانکه در گذشته گفته شد، در آیات قرآن هم بخدا نسبت داده شده، هم شیطان و هم بدیگران باید دانست اضلال خدا روی چه شرایطی است و چگونه و برای کدام کسان است. آیاتی داریم از این قبیل: «أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» نساء: ۸۸. «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» روم: ۲۹. «وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ» جاثیه: ۲۳. «إِنَّ هِيَ الْأَفْتَتُكُ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ...» اعراف: ۱۵۵. «وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»

ضلل	ضلل	۱۹۸
رعد: ۳۳ . از این قبیل آیات در قرآن بسیار است . ولی در عین حال این اضلال عمومیّت ندارد و قرآن خود کسانی را که مورد اضلال خداوند در آیات دیگری بیان میکند از قبیل : «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» بقره: ۲۶ . «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» ابراهیم: ۲۷ . «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» غافر: ۳۴ . «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» غافر: ۷۴ . این آیات بخوبی روشن میکنند که خداوند هر کسی را اضلال نمیکند بلکه مورد اضلال خداوندی فاسقان، ظالمان ، مسرفان و کافران اند . مخصوصاً آیه اول که مفید حصر است اما اینکه خدا چرا آنها را اضلال میکند باید علت را در خود آن گروهها جستجو کرد و با تدبر و دقت روشن میشود که آنها با سوء اختیار خویش طریق ناحق را انتخاب میکنند خداوند نیز اضلالشان میکند بعبارت دیگر خداوند رویاننده است هر که زهر	بکارد آنرا می رویاند و هر که شهد بکارد آنرا . خداوند پیوسته به بندگان نیرو میدهد هر که در راه بد رود و هر که در راه خوب . پس علت اضلال در خود گمراهان است که عبارت باشد از فسق، ظلم، اسراف و کفر . در صدر آیه «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» هست : «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ...» این نشان میدهد که عدم تدبیر در آیات بیّنات یوسف و پیوسته ماندن در شک و منقطع دانستن وحی خدا، سبب اضلال شده است ما بعد آیه «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» اینطور آمده: «ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ» . یعنی علت اضلال خودپسندی و شرك بوده است . این مطلب طوری است که خداوند در بعضی از آیات هدایت را بخودش نسبت میدهد و ضلالت را طور دیگر	

ضل	ضل	۱۹۹
بیان میکند. مثل: «فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» اعراف: ۳۰. «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَىٰ اللَّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ» نحل: ۳۶. یعنی کارشان و کفرشان ضلالت را بر آنها تثبیت کرد. در بعضی از آیات آمده: آنها خود ضلالت را خریدند و آنرا بجای هدایت گرفتند: «وَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ» بقره: ۱۶ و ۱۷۵. و بمضمون بعضی آیات، خدا هیچ قومی را اضلال کننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بیان واقعیت و «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» توبه: ۱۱۵. • «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» فاتحه: ۷. این آیه مردم را بسه گروه نعمت دادگان، غضب شدگان، و گمراهان تقسیم میکند. گروه اول عبارت اند از انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان چنانکه در آیه دیگر هست «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ	اللَّهُ عَلَيْهِمُ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ...» نساء: ۶۹. گفته اند: مغضوب علیهم عبارت اند از یهود، و ضالین از نصاری، که این دو کلمه درباره آنها در قرآن بکاررفته است. در تفسیر عیاشی دو حدیث از محمد بن مسلم و معاویه بن وهب از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که مغضوب علیهم را به یهود و ضالین را به نصاری تفسیر فرموده. در مجمع روایت محمد بن مسلم را از تفسیر عیاشی نقل فرموده است. ملاحظه آیات قرآن معنی این دو کلمه را اعتم از یهود و نصاری نشان میدهد و هر یک در جای دیگری بکار میرود و قابل جمع هم هستند. در این صورت فرمایش امام علیه السلام یا از باب تطبیق است و یا اینکه در این آیه فقط آندو گروه مراد اند، دقت در عقاید و اعمال یهود نشان میدهد که آنها واقعاً مغضوب علیهم اند. و گرایش برهبانیت و ترک دنیا، مخالفت کلیسا که در گذشته	

ضم	ضامر
دور آیند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و با سبب اختصاص ندارد بلکه با سبب و شتر هردو گفته میشود چنانکه در اقرب آمده. و بملاحظه معنی کلمه شاید بهر لاغر گفته شود. ضم: «وَاضْمُمُ يَدُكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ» طه: ۲۲. ضم بمعنی جمع کردن است در اقرب الموارد گوید: «الضَّمُّ: الْجَمْعُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ فَصَاعِدًا» معنی این آیه و آیه «وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ» قصص: ۳۲. در «جنح» مفصلاً گذشت این کلمه بیشتر از دوبار در کلام الله نیامده است. ضنك: تنگ. مصدر و اسم هردو بکار رفته است «ضَنكَ الْمَكَانُ ضَنْكًا: ضَاقَ» ایضاً در اقرب گوید: هر شیء تنگ را ضنك گویند در مذکر و مؤنث یکسان است، مکان ضنك و عیشه ضنك. «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» طه: ۱۲۴. هر که از یاد من اعراض کند حتماً زندگی او تنگ است.	با علوم کرد، انحراف و ضلالت نصاری را بهتر نشان میدهد در تفاسیر اهل سنت نیز روایاتی در تطبیق و یا مراد بودن یهود و نصاری نقل شده است رجوع شود به تفسیر ابن کثیر و غیره. ضامو: مرکب لاغر، که راه رفتن لاغرش کرده. عبارت مجمع چنین است: «الضَّامِرُ: الْمَهْزُولُ اضْمَرَهُ السَّيْرُ». راغب گوید: اسب کم گوشت که در اثر کار کم گوشت شده نه از لاغری. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۱. فرموده: «أَسْهَرُوا عُيُونَكُمْ وَأَضْمِرُوا بَطُونَكُمْ» چشمانتان را بی خواب، شکمهایتان را لاغر کنید. (کم طعام بخورید). «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حج: ۲۷. «يَأْتِينَ» راجع به «كُلِّ ضَامِرٍ» و صفت آن است و از امام صادق عليه السلام نقل شده که «يَأْتُونَ» قرائت فرموده اند در آن صورت راجع به «النَّاسِ» است یعنی در میان مردم بحج اعلام و نداکن می آیند بسوی تو پیاده و بر مرکبان سبک و لاغر که از راههای

ضمین	ضها	۲۰۱
باید دانست طمع و حرص آدمی را حد بقفی نیست هر چه بدست میآورد باز در صدد دیگری است و شخص بی خبر از خدا چون پیوسته بتمایلات نفس متوجه است و هر چه تلاش کند آنها را راضی نمیتواند کرد لذا با وجود وسعت نعمت و وسایل پیوسته در تنگی است ولی آنانکه بدنیا با دیده دیگری نگاه میکنند و در یاد خدا هستند اینطور نمیباشند زیرا که: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸. این لفظ در قرآن عظیم یکبار یافته است.	«وَمَنْ ضَنَّ بِعَرَضِهِ فَلْيَدْعُ الْمِرَاءَ» هر که بآبروی خویش بخیل باشد مجادله ناحق را ترك کند. این کلمه در قرآن مجید تنها یکبار آمده است. ضها: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرُ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا...» توبه: ۳۰.	طبرسی و راغب مضاهاة را مشابهت و مشاكلت گفته اند. در نهج البلاغه خطبة ۱۶۳ فرموده: «وَإِنْ ضَاهَيْتُهُ بِالْمَلَأِيسِ فَهُوَ كَمَوْشِي الْحَلَلِ» اگر آنرا بلباسها تشبیه کنی، آن مانند حله های نقش دار است. همچنین است قول صحاح. و اقرب.
ضمین: بخیل. راغب گوید: ضنه بخل بشیء نفیس است «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» تکویر: ۲۴. «ضمین» را در آیه باطاء و ضاد هر دو خوانده اند معنی آن بقرائت اول متهم است (بصيغة مفعول) و بقرائت دوم بمعنی بخیل است. یعنی: پیغمبر نسبت باخبار غیب بخیل نیست و هر چه خدا گوید بی کم و کاست بشما تحویل میدهد در نهج البلاغه حکمت ۳۶۲ فرموده:	معنی آیه چنین است: یهود و نصاری در این قول بقول کفار گذشته مشابهت دارند. مشروح این آیه در «ابن» باب باء گذشت بانجا رجوع شود بعضی «الَّذِينَ كَفَرُوا» را بت پرستان گرفته اند ولی ظاهر آیه راجع بعقیده کفار قبل از اسلام است که قائل به ابن الله بوده اند. این لفظ در	

ضوء	ضوء
قرآن یکبار آمده است . ضوء: نور. چنانکه در مفردات و قاموس و اقرب گفته. مصدر نیز بکار رفته است: «ضَاءَ الْقَمَرُ ضَوْءً: أَنَارُوا أَشْرَقَ» ضیاء نیز بمعنی نور است «مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ» قصص: ۷۱. یعنی: کیست معبودی جز خدا که بشما نوری بیاورد. بتصریح اهل لغت «اضاء» از باب افعال لازم و متعدی بکار رفته. قرآن مجید این مطلب را تأیید میکند مثل: «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْوَافِهِ» بقره: ۲۰. که لازم آمده یعنی نزدیک است برق چشمانشان را بر باید هر وقت بر آنها روشن شد در آن راه میروند. و مثل «فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ» بقره: ۱۷. که متعدی بکار رفته یعنی: چون آنچه را که در اطرافش هست روشن کرد. در آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا...» انبیاء: ۴۸. بتورات ضیاء اطلاق شده زیرا که چون نور راه زندگی را روشن	میکند مثل: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» مائده: ۱۵. و نحو «مَنْ أُنْزِلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ» انعام: ۹۱. «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرُ نُورًا» یونس: ۵. در اقرب الموارد گوید: بقولی ضیاء آنست که بالذات باشد مثل نور خورشید. و نارو نور آنست که بالعرض و اکتسابی باشد در مجمع فرماید: ضیاء در کشف تاریکیها از نور ابلغ است زمخشری نیز مثل مجمع گفته. بیضاوی قول اقرب الموارد را نقل میکند. شاید از این سخن استظهار شود: علت بکار رفتن ضیاء در شمس و نور در قمر اکتسابی بودن نور قمر از خورشید است در آیه «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا» نوح: ۱۶. «وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا» فرقان: ۶۱. ملاحظه میشود باز بقمر نور اطلاق شده و بخورشید سراج با ملاحظه کلمه «شمس» در قرآن، خواهیم دید که به آن نور اطلاق

ضیر

ضیف

۲۰۳

نشده است .

ضیو : ضرر رساندن . «ضاره الامر ضیراً : اضرب به » « قَالُوا لِاضْمِرْ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ » شعراء : ۵۰ . گفتند : در اینکه ما را بکشی ضرری نیست که ما در آنصورت بسوی پروردگار خویش برمیگردیم . طبری آنرا ضرر فرموده و ضیر و ضیرا یکی میداند .

ضیزی : وصف است بمعنی ناقص و ظالمانه . « تِلْكَ اِذَا قَسَمْتُ ضِيزٰی » نجم : ۲۲ . آن کار در آنصورت تقسیمی است ناقص و ظالمانه . بعضی آنرا ضتری با همزه خوانده اند طبری آنرا غیر عادله و جائزانه فرموده است . در قاموس گوید : « قَسَمْتُ ضِيزٰی اٰی نَاقِصَةً » . این لفظ در کلام الله بیشتر از یکبار نیامده است .

ضیع : تباه شدن . « ضَاعَ الشَّيْءُ ضِيعًا : فَقَدَوْهُلَكَ وَتَلَفَ وَصَارَ مَهْمَلًا » « اِنَّا لَا نُضِيعُ اَجْرَ الْمُصْلِحِينَ » اعراف : ۱۷۰ . ممکن است گاهی مراد از آن ترك باشد مثل : « أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ » مریم : ۵۹ . گفته اند

یعنی نماز را ترك کردند در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل است که آنرا با تأخیر از وقت تباه کردند نه با ترك . آیه « وَمَا كَانَ لِلّٰهِ لِيُضِيعَ اِيْمَانَكُمْ » بقره : ۱۴۳ . راجع باعمالی است که پیش از تحوّل قبله رو به بیت المقدس انجام داده بودند شاید مراد از ایمان عمل باشد و شاید همان ایمان باشد یعنی : خدا عمل و ایمان شما را که پیش از تحوّل قبله انجام داده اید ضایع و تباه و بی اثر نمیکند . همه موارد استعمال این کلمه در قرآن درباره تباه نشدن اعمال اهل ایمان است . مگر آیه ۵۹ مریم که نقل شد .

ضیف : میهمان . « وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ اِبْرَاهِيْمَ » حجر : ۵۱ . اصل ضیف چنانکه راغب گفته بمعنی میل است « ضَافَ اِلَى كَذَا » یعنی بسوی آن میل کرد . علت تسمیه میهمان بضیف آن است که بطرف انسان میل میکند و بمنزل او وارد میشود .

در مفردات و اقرب گفته : ضیف چون در اصل مصدر است لذا مفرد

ضیق	ضیق	۲۰۴
و جمع در آن یکسان است و جمع بسته نمیشود. آن در آیه فوق جمع است و نیز در آیه « قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضِیْفِی فَلَا تَفْضَحُونِ » حجر: ۶۸. ولی گاهی جمع آن اضیاف ، ضیوف ، ضیفان و اضائف آمده (اقرب).	یَضِیقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ » حجر: ۹۷. ضِیق: تنگ. « يجعل صدره ضِیقاً حرجاً » انعام: ۱۲۵. یعنی سینه او را سخت تنگ میکند. حرج تأکید ضیق است ضائق نیز بمعنی تنگ است « فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ » هود: ۱۲.	
ضیق: تنگی. « الضیق: ضد السعة » « وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ » نوبه: ۲۵. زمین با آن وسعت بر شما تنگ گردید. « وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا » هود: ۷۷. یعنی در کارشان فروماند چنانکه در « ذرع » گذشت. « وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ	این آخرین کلام ما در باب ضاد است: والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی رسولہ و آلہ و انبیائہ ۱۸ رمضان المبارک ۱۳۹۲ قمری مطابق ۱۳۵۱/۸/۴ رضائیه.	

طاء: شانزدهمین حرف از الفبای عربی و نوزدهم از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهایی معنایی ندارد و در حساب ابجد بجای ۹ است.

طبع: مهرزدن. «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» نساء: ۱۵۵. در قاموس گوید: «طَبَعَ عَلَيْهِ: خَتَمَ». راغب گفته: طبع آنست که شیء را بصورتی و شکلی درآوری مثل طبع سکه و درهم. آن از ختم اعم و از نقش اخص است. از این جهت به سحیة و خلق انسان طبع و طبیعت گفته اند که سحیة نقش بستن صورت و شکلی است در نفس انسان خواه از حیث عادت باشد و یا از جهت خلقت، ولی استعمال آن در خلقت بیشتر است. طبیعت آتش و دوا همان است که خدا در آنها گذاشته است.

اینکه گوید: طبع از ختم اعم است زیرا ختم فقط مهرزدن میباشد ولی طبع در آن و نیز در تصویر و منقش کردن بکار میرود. نقش از طبع اعم است که حتی به رنگ آمیزی و اثری که در زمین می ماند اطلاق میشود. مراد از طبع و مهرزدن بقلب آن است که شخص حاضر بقبول حق نشود و زیر بار آن نرود هر چند بدان یقین داشته باشد مثل «وَجَعَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَضَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. و آن یکنوع محو قابلیت ایمان است. و علت این مهرزدن کفر و تجاوز و ستمکاری است. آیات زیر مطلب فوق را روشن میکنند:

«وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱.

طبق	طبق
۲۰۶	
اِذَا صَفَا لَكَ مِنْ مَسْرُورِهَا طَبَقٌ أَهْدَى لَكَ الدَّهْرُ مِنْ مَكْرُوهِهَا طَبَقًا چون روزگار حالی از شادی برای تو پیش آورد حال دیگری از ناپسندش ارمغان میفرستد شاعر دیگری گفته : إِنِّي أَمْرٌ قَدْ حَلَبْتُ الدَّهْرَ أَشْطَرَهُ و سَأَقْبِي طَبَقٌ مِنْهُ إِلَى طَبَقٍ من کسی هستم که نشیب و فرازها دیده و فقط در بعضی ایام شیر روزگار را دوشیده و از آن بهره برده‌ام . و مرا از حالی بحالی کشیده است . زمخشری نیز آنرا در آیه حال معنی کرده . یعنی : از حالی بحالی سوار میشوید و از نطفه بجینی و از آن بطفولیت تا جوانی و پیری و مرگ بالامیرود تا مقدرات خداوند درباره شما بجای خویش رسند و به بهشت یا جهنم متهی شوید. در همین مضمون است آیات : «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ	فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نُطْبِعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ ، يونس : ۷۴ . «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ... كَذَلِكَ يُطْبِعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٌ غافر : ۳۵ . «لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ. كَذَلِكَ يُطْبِعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» روم : ۵۸ و ۵۹ . ملاحظه آیات شریفه نشان میدهد که مهر زدن از جانب خداست و اوست که بقلوب مهر میزند و چون کار بآنجا رسید دیگر صاحب چنین قلب ایمان نمیاورد و بحق تسلیم نمیشود، ولی علت این کار همان کفر و تعدی و ظلم است چون کسی در این کارها پیوسته باشد متعاقب آن خداوند دلش را مهر میزند و از رحمت خداوندی بدور میشود (نعوذ بالله منه) . طبق : «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ، انشقاق : ۱۹ ، در مجمع فرموده : اصل طبق بمعنی حال است چنانکه شاعر گفته :

طبق	طحو	۲۰۷
مُضَغَّةٌ فَخَلَقْنَا الْمُضَغَّةَ عِظَامًا فَكُسُونَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ» مؤمنون: ۱۲-۱۶. همین طور است آیه ۵ از سوره حج و سایر آیات. «تَرْكِبْنِ» و «عن» در آیه نشان دهنده آنست که هر حال قبلی پائین تر از حال بعدی است. راغب گوید: مطابقت آنست که چیزی را بالای چیزی بگذاری و باندازه آن باشد. سپس گاهی در چیزی که فوق چیز دیگر بنا موافق شیء دیگر باشد بکار میرود. در آیه گذشته نیز آن مطابقت در نظر است. «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا» ملك: ۳. طباق بمعنی مطابقت است ظاهرأ مراد از آن بودن بعضی بالای بعضی است. آنرا مشابهت نیز گفته اند. طباقاً حال است از سموات. بعضی آنرا جمع طبق دانسته اند مثل جمل و جمال	(شتر - شتران). راجع بطبقات آسمان رجوع شود به «سما» بند چهارم. طحو: «وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا. وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا» شمس: ۶ و ۵. راغب گوید طحو مثل دحو بمعنی گسترش دادن و بردن چیزی است. در اقرب آمده: «طَحَا الشَّيْءُ: بَسَطَهُ وَمَدَّهُ» طبرسی فرموده طحو و دحو هر دو بیک معنی است. رجوع شود به «دحو». طوح: انداختن و دور کردن. طروح بمعنی مکان بعید است چنانکه در مفردات آمده «أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا» یوسف: ۹. یوسف را بکشید یا بجای مجهولی بیاندازید و از نزد پدر دورش کنید، این کلمه فقط یکبار در قرآن هست. طرد: راندن از روی بی اعتنائی «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا» هود: ۲۹. طُرف: (بروزن عقل) نگاه کردن.	

طرف	طرف
۲۰۸ که نگاه آنها فقط منحصر به شوهران خویش است و بکس دیگر نگاه نمیکنند و نگاه خویش را از دیگران کوتاه کرده اند. بعقیده المیزان قصر عین کنایه است از ناز و کرشمه و عشوّه که زنان بهشتی بشوهران خویش آنطور نگاه میکنند. و آن قولی است که در مجمع نقل شده. در «حور» در صفات زنان بهشتی مفصلاً بحث شده بآنجا رجوع شود و گفته ایم که قاصر بمعنی کوتاه و کوتاه کننده هر دو آمده است. • «وَتَرَاهُمْ يَعْزُضُونَ عَلَيْهَا خَافِعِينَ مِنَ الدَّلِيلِ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرَفٍ خَفِيٍّ» شوری: ۴۵. ضمیر «علیها» راجع بآتش است مراد از طرف خفی چنانکه گفته اند نگاه بگوشه چشم است که شخص گرفتار نمیتواند بآنچه گرفتار است درست نگاه کند مانند محکومیکه بچوبه دار مینگرد آنها هم نعوذ بالله بآتش آنطور نگاه میکنند بنظر میاید که: طرف در آیه بمعنی نگاه است و مفعول «يَنْظُرُونَ» میباشد یعنی:	چشم. راغب گوید آن پلک چشم. و تحریک پلک است و از آن نگاه کردن تعبیر میکنند که لازم تحریک، نگاه کردن است. طبرسی آنرا نگاه کردن و چشم فرموده است. مناسب آیات قرآن نگاه کردن و چشم است. «مُقْنَعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهیم: ۴۳. یعنی سر برافراخته اند که نگاهشان بهم نمیخورد از ترس و وحشت پیوسته چشمشان باز است. آن عبارت اخرای خیره شدن است که فرموده: «تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ» ابراهیم: ۴۲. همچنین است آیه «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نمل: ۴۰. یعنی: پیش از آنکه نگاهت بهم بخورد من آن را نزد تو میآورم. «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرَفِ عَيْنٌ» صافات: ۴۸. کلمه قاصرات الطرف در سوره ص آیه ۵۲ و رحمن آیه ۵۶ نیز آمده است. و آن در وصف زنان بهشت میباشد. مراد از طرف، چشم یا نگاه است یعنی در نزد بهشتیان زنان کوتاه چشم یا کوتاه نگاه هست

طرف	طرف
۲۰۹	
یاری کرد تا طرفی و قسمتی از کفار را ببرد (که هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر گشتند) و آنها را خوار کند تا مایوس و نادم میسر گردند. «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» رعد: ۴۱. «... أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ» انبیاء: ۴۴. ظاهراً مراد از نقصان اطراف زمین، هلاکت و از بین رفتن قسمتی از مردمان روی زمین است که ماقبل آیه اول فرموده: «وَأَمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» این وعده همان عذاب و هلاکت دسته جمعی است پس از آن فرموده: آیا نمی بینند که دستور ما بر زمین میاید و آنها را از اطرافش کوتاه میکنیم. صدر آیه دوم چنین است: «وَبَلَّ مَتَعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» آنگاه فرموده: «أَفَلَا يَرَوْنَ...» در تفسیر برهان چند روایت نقل	«يَنْظُرُونَ نَظْرًا خَفِيًّا» . در اقرب الموارد گوید: «نَظْرٌ بَعِيْنٌ خَفِيٌّ» یعنی: قسمت اعظم چشم خویش را از شرم یا ترس بست و با بقیه آن نگاه کرد. طُرف: (بروزن عمل) گوشه، ناحیه. در مفردات میگوید: طرف شیء جانب آن است در اجسام و اوقات و غیره بکار میرود... و بطور استعاره گفته اند: «هو کریم الطرفین» که مراد از طرفین پدر و مادر است. «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۴. نماز را در دو طرف روز و اوائل شب بخوان مشروح آیه در «زلف» گذشت و آن شامل اوقات سه نماز یا پنج نماز است. «لَيَقْطَعَنَّ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتُنَّهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ» آل عمران: ۱۲۷. گفته اند: «لَيَقْطَعَنَّ» متعلق است به «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ» در آیه قبل. بیضاوی گوید: «او» در آیه برای تنويع است نه تردید. یعنی مراد دو نوع عذاب است: هلاکت و خواری. معنی آیه چنین است: خداوند شما را در «بدر»

طرق	طرق
۲۱۰	
شده که حضرت سجاد و حضرت صادق علیهما السلام آنرا از بین رفتن علماء و فقهاء و اخبار فرموده اند. در تفاسیر اهل سنت نیز این مضمون نقل شده است. در الحیزان قول فوق را اختیار و روایات را بدون اظهار نظر نقل کرده است. بنظر میاید مقصود از روایات بعضی از مصادیق آیه است. در مجمع چند قول نقل شده از جمله هلاکت مردمان و فقد علماء است. و اما اینکه مراد نقصان خود زمین و غبار شدن و از بین رفتن اطراف آن باشد از دو آیه بدست نیاید بلکه زمین پیوسته در انبساط و بزرگ شدن است و وزن آن نیز که نور آفتاب پیوسته در آن جذب میشود رو با افزایش است. طرق : کوبیدن. مثل کوبیدن آهن و در زدن. در اقرب آمده : « طَرَقَهُ طَرَقًا : ضَرَبَهُ بِالْمَطَرَةِ - طَرَقَ الْبَابَ : قَرَعَهُ ». راه را از آن طریق گویند که	رهگذران آنرا با پامیکوبند. «أَنْ أُسْرِ بِعِبَادِي فَأُضْرَبَ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ بَيْسًا» طه: ۷۷. یعنی بندگان مرا شبانه راه ببر و برای آنها راه خشکی در دریابجوی. طریق بمعنی راه حق و دین نیز بکار میرود نحو «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ» احقاف: ۳۰. و آن مذکر و مؤنث هر دو بکار میرود. طريقة: بمعنی مذهب و حالت و غیره است «وَأَنْ لِّوَأَسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا» جن: ۱۶. و اگر جن و انس در طريقة حق پایدار می بودند با آب فراوان آبشان میدادیم ظاهراً مراد آن است که آنها را در دنیا وسعت و راحتی میدادیم مثل «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» اعراف: ۹۶. «إِذَا يَقُولُ امْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثُمْ إِلَّا يَوْمًا» طه: ۱۰۴. امثل بمعنی افضل است گوئی مراد از طريقة رأی و نظر است یعنی: آنکه در رأی از دیگران

طرق	طرق
هر سماء طریقه است و علت این تسمیه تطارق یعنی بعضی بالای بعضی بودن است . المیزان طرائق را جمع طریقه و آنرا بمعنی راه گرفته و فرموده آسمانهای هفتگانه محل مرور امر نازل از پیش خدا بزمین است چنانکه فرموده: «يَنْزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲. و فرموده: «يُدِيرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ» سجده: ۵. و آسمانها راه صعود اعمال و نزول و عروج ملائکه است چنانکه فرموده: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ...» فاطر: ۱۰. و فرموده: «وَمَا نُنَزِّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» مریم: ۶۴. با این طریق تناسب ذیل آیه با صدر آن روشن میشود بیان المیزان در نوبت خود کامل و جامع است و میشود اضافه کرد: آسمانها راه عبور نور خورشید و اشعه کیهانی و غیره است که پیوسته بسوی زمین سرازیراند. ولی اشکال در این است که طرائق جمع طریقه است نه طرق چنانکه المیزان نیز متذکر است. و آن	برتر است میگوید درنگ نکردید مگر يك روز. ایضاً آیه «وَيَذْهَبُ بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّى» طه: ۶۳. یعنی موسی و هارون میخواستند طریقه و راه و روش بهتر شما را ازین ببرند. مثلی مؤنث امثل بمعنی افضل است . طرائق: جمع طریقه چنانکه طرق (بروزن عتق) جمع طریق میباشد و آن دوبار در قرآن آمده است «وَأَنشَأْنَا الصَّالِحِينَ وَنَادَوْنَ ذَلِكَ كُنَّا طَرِائِقُ قَدَدَاءَ جَنِّ» ۱۱. ظاهر امراد از طرائق مذاهب و احوال است و در آن «ذوی» مقدر است «قد» جمع قده بمعنی قطع میباشد یعنی تکه تکه و مختلف. معنی آیه چنین است: بعضی از ما صالحان و بعضی پائین تر از آنها و دارای مذاهب مختلف هستیم. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقُ وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ» مؤمنون: ۱۷. این آیه نظیر آیه ذیل است «وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا» نباء: ۱۲. طرائق را آسمانهای هفتگانه گفته اند که بعضی بالای بعضی است در مجمع فرموده

طرق	طرق
۲۱۲ صبح گفته میشود در نهج البلاغه خطبه ۲۲۲ فرموده: «طَارِقُ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا» یعنی شب‌روی در شب نزد ما آمد با حلوائی در ظرفش. در اینکه مراد از طارق در آیه فوق ستاره است شکی نیست زیرا در مابعد فرموده: «النَّجْمُ الثَّاقِبُ» ولی چرا ستاره طارق گفته شده آیا از این جهت است که در شب میاید و ظاهر میشود؟ بعقیده بیشتر اهل تفسیر: بلی. ناگفته نماند: دانشمندان نجوم عقیده دارند سحابی‌های آسمان بطور مارپیچی بهم می‌پیچند، در اثر آن ثقلی در مرکز سحابی تولید میشود، بالنتیجه ذرات آن در مرکز سحابی یکدیگر را میکوبند، همان کوبیدن سبب اشتعال میشود، این اشتعال بتدریج بطرف بیرون حرکت میکند و ابتداء بصورت نور قرمز و ضعیف دیده میشود، سپس بر شدت اشتعال افزوده و نور مواج سفید آن آسمانرا شکافته بزمین میرسد و در هوا بمسیر خود ادامه میدهد و خلاصه تشکیل	در قرآن بمعنی راه معمولی نیامده بلکه در مذهب و حالت بکار رفته است. بصحاح و قاموس ونهایه واقرب مراجعه شد طریقه را راه عادی نگفته اند در نهج البلاغه و صحیفه سجّادیه نیز یافت نشد. بنظر میاید طرائق در این آیه مثل آیه ۱۱ سورة جن و در آن «ذا» مقدر باشد یعنی بالای سرشما هفت آسمان که دارای احوال و خصوصیات مخصوص اند آفریدیم و ما از خلق غافل نیستیم و میدانیم آن خصوصیات در زندگی مردم چه تأثیر دارد. در «سما» بند چهارم از سبع سموات سخن رفته و خصوصیات مختلف طبقات جو ذکر شده است. «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ: وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الطَّارِقُ. النَّجْمُ الثَّاقِبُ» طارق: ۱-۳. طارق بنا بر معنای اوّلی بمعنی کوبنده و ضارب است و نیز بکسیکه در وقت شب میاید و هکذا بستاره

طری	طسم	۲۱۳
يك ستاره با سه مرحله طرق و نجم (که بمعنی ظهور است) و ثقب پایان مییابد. این است که قرآن بدان سه مرحله در این سه آیه اشاره فرموده است. (استفاده از تفسیر پرتوی از قرآن) این مطلب شاید با آیات بعدی که درباره معاد و قیومیت خداست بهتر سازش داشته باشد از آنچه پیشینیان فرموده اند. طوی: تازه. راغب گفته: «غَضاً جدیداً» «وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا» نحل: ۱۴. ایضاً آیه «وَمِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا» فاطر: ۱۲. در جوامع الجامع فرموده: قید طری برای آنست که ماهی را باید تازه بتازه خورد و گرنه فاسد میشود. بنظرم مراد از تازه بودن لذید و مفید بودن است که بعد از مدتی لذت و فایده اولی را نخواهد داشت. این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است. طس: «طسَ تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابِ مُبِينٍ» نمل: ۱. این کلمه در اول سورة نمل واقع شده است، بنظر	نویسنده کتاب دیوان دین که در «اب» و غیره از آن نام برده ایم این دو حرف (ط - س) اشاره است بحکایت های سورة نمل که عبارت اند از: ۱- حکایت موسی و طور. ۲- حکایت سلیمان و طیر. ۳- حکایت سلیمان و طیور. ۴- حکایت سلیمان و هدهد. ۵- حکایت طیر و ملکه سباء. گویا (س) بطور کلی اشاره به سلیمان و موسی و سباء و (ط) اشاره به طیر میباشد. و این حکایات همه در سورة نمل واقع اند، در «ص» و «حامیم» راجع باین مطلب سخنی گفته شده بقیة مطلب در «عسق» است. طسم: «طسم. تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» شعراء: ۲۰۱. «طسم. تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» قصص: ۲۰۱. این لفظ فقط دوبار در اول سورة شعراء و قصص آمده است رجوع شود به «عسق». طعم: (بروزن فلس) طعام خوردن. «طِعْمَ طَعْمًا وَ طَعَامًا: أَكَلُهُ». و نیز	

طعم	طعم	۲۱۴
-----	-----	-----

بمعنی مزه آمده مثل شوری و شیرینی . « فَإِذَا طَعَّمْتُمْ فَأَنْتَشِرُوا » احزاب: ۵۳. پس چون در خانه رسول خدا ﷺ طعام خوردید متفرق شوید. « وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ » محمد: ۱۵. طعم در این آیه بمعنی مزه است . بنظر بعضی طعم در آشامیدن نیز بکار میرود آیه « فَمِنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنْبًى وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنْبًى إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ » بقره: ۲۴۹. را شاهد آورده اند که طالوت بلشکریان خویش گفت: هر که از آن نهر بنوشد از من نیست و هر که ننوشد از من است . میشود آیه « وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينَ » حاقه: ۳۶. را نیز شاهد آورد بنا بر آنکه غسلین چرك و مایع است . ولی طبرسی رحمه الله « لَمْ يَطْعَمْهُ » را چشیدن معنی کرده و در کتب لغت آمده: « طَعِمَ الشَّيْءُ طَعْمًا: ذَاقَهُ » معنی آیه چنین میشود: هر که آنرا نچشد از من است. المیزان و المنار نیز چشیدن گفته اند. علی هذا « إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ » استثنا است از « فَمِنْ شَرِبَ » یعنی: هر که از آن	بنوشد از من نیست مگر کسی که بادیست بخورد. و هر که از آن نچشد از من است . وجود « مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ ... » میان مببشتی و مستثنی منه معنی کلام را عوض کرده، اگر آن نبود معلوم میشد که نوشندگان از طالوت نیستند و با دست خورندگان از او هستند ولی با ملاحظه جمله فوق لشکریان سه گروه میشوند: خورندگان. نچشدگان. با دست خورندگان . گروه سوم از گروه اول خارج شده اند ولی دخولشان بگروه دوم معلوم نیست . و محتمل بود که در جنگ استقامت نکنند . (از المیزان) . و در آیه «... إِلَّا مَنْ غَسَلِينَ» ظاهراً نظر بغذائت آنست نه به مایع بودن بدلیل آنکه در آیه بعدی فرموده: «لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ» و گرنه «لَا يَشْرِبُهُ» میامد. ولی در آیه: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا...» مائده: ۹۳. اگر راجع بعدم جناح در خمر قبل
---	--

طعام	طعام	۲۱۵
از تحریم باشد، آنوقت طعام در نوشیدن بکار رفته است. طبری در تفسیر آن فرموده: این کلمه باکل و شرب هر دو صالح است. ظاهراً «طعموا» را بمعنی چشیدن گرفته چنانکه اختیار المیزان نیز همان است ولی در تفسیر اهل بیت علیهم السلام بطعام حلال معنی شده است. در مفردات و نهاییه نقل شده که رسول خدا ﷺ درباره آب زمزم فرموده اند: «انها طعام طعم و شفاء سقم» آن طعام خوردنی و شفای مرض است. ابن اثیر گوید: یعنی آبش شخص را سیر میکند. طعام: مصدر است بمعنی طعام خوردن چنانکه در «طعم» گذشت و نیز بمعنی خوردنی است «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ» بقره: ۶۱. در قرآن مجید ظاهرأ طعام بمعنای مصدري نیامده مگر در آیه «فَلْيَنْظُرْ آيُهَا أَزْكَى طَعَاماً...» کهف: ۱۹. که میشود گفت بمعنای مصدر است.	در آیات «وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ» حاقه: ۳۴، ماعون: ۳. بنظر مجمع البیان مضاف مقدر است یعنی: «لَا يَحْضُ عَلَى إِطْعَامِ طَعَامِ الْمَسْكِينِ» کشاف بجای اطعام «بذل» مقدر کرده است. و در سورة حاقه ذیل آیه فوق گفته: در این آیه دودلیل قوی است بر بزرگی گناه حرمان مسکین. یکی اینکه: عطف است بر کفر در آیه سابق. دیگری ذکر حصّ است نه فعل آن تا شخص بداند. اگر ترك تشویق دیگران بطعام مسکین اینقدر بزرگ باشد ترك اطعام او از آن بزرگتر است. نگارنده فکر میکردم که طعام بمعنی اطعام باشد ولی در لغت و تفاسیر پیدانشد. ناگفته نماند گفته اند: لفظ طعام در گندم غلبه دارد گرچه بهر خوردنی نیز شامل است چنانکه در مفردات، و صحاح و اقرب تصریح شده و در هر سه کتاب این حدیث از ابی سعید نقل شده: «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَمَرَ بِصَدَقَةِ الْفِطْرِ صَاعاً مِنْ طَعَامٍ أَوْ صَاعاً مِنْ	

طعام	طعام
۲۱۶ عليهم السلام منظور از طعام بحرماهی شور و خشکیده است که برای بعد ذخیره میشود آنوقت مراد از « صَيْدُ الْبَحْرِ » ماهی تازه میشود. در تفسیر عیاشی از حریر از امام صادق علیه السلام نقل شده: قَالَ « أَجَلَ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعاً لَكُمْ » قَالَ : « مَا لِحَهِ الَّذِي يَأْكُلُونَ » و از زید شحام نقل شده که از آنحضرت درباره آیه پرسید فرمود : « هِيَ الْجِثَانُ الْمَالِحُ وَ مَا تَرَوْدَتُ مِنْهُ أَيْضاً وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مَالِحاً فَهُوَ مَتَاعٌ » . مفسران شیعه پیروی از ائمه علیهم السلام آنرا ماهی شور تفسیر کرده اند. * طعام اهل کتاب و زنان آنها * آیه ذیل قابل دقت و معرکه الاراء است « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ ... » مائده: ۵ . ظاهر آیه آنست : که مطلق طعام اهل کتاب اعم از ذبائح و غیره	شعیر، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله درز کوة فطره امر کردند که صاعی از گندم و یا صاعی از جو باشد لفظ حدیث از مفردات است. درنهایه گوید: بقول بعضی مراد از طعام در حدیث گندم و بقولی خرماست ولی خرما بهتر است که آنوقت اهل مدینه گندم کم داشتند . در قاموس معنای اولی را گندم گفته است. در المیزان فرموده : در لسان العرب هست : اهل حجاز چون لفظ طعام را اطلاق کردند از آن فقط گندم قصد کنند و خلیل گفته در کلام عالی عرب طعام فقط گندم است . « أَجَلَ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ » مائده : ۹۶ . درباره این آیه گفته اند مراد از طعام بحر حیواناتی است که بصورت مرده از دریا کنار میافتند . بقولی مراد میوه ها و حبوباتی است که با آب دریا بوجود می آیند. بقول بعضی : اگر گوئیم طعام مصدر است یعنی شکار دریا و خوردن آن هر دو حلال میباشد بهتر است . ولی در تفسیر اهل بیت

طعام	طعام
در آن ذکر میکنند . ناگفته نماند : اکثر اهل سنت با این آیه استدلال کرده و مطلق طعام اهل کتاب را اعم از ذبیحه و غیره حلال دانسته‌اند و بیشتر نظرشان در آیه بذبائح است ولی در روایات اهل بیت علیهم السلام وارد است که مراد از طعام در آیه شریفه گندم و حبوبات و امثال آنهاست نه ذبائح (بدون ملاحظه سند آنها) .	بر مسلمین حلال است ولی این در صورتی است که ظهور لفظ طعام در گندم نباشد چنانکه گذشت . و زنان اهل کتاب اعم از آنکه بصورت عقد دائمی باشد یا منقطع بر مسلمین حلال‌اند و نیز طعام اهل اسلام بر اهل کتاب حلال می‌باشد ولی از حلیت زنان اسلام بر اهل کتاب ذکری در آیه نیست . لازم است در اینجا از هر دو جهت بحث شود .
در وسائل کتاب الذبح باب ۲۶ و ۲۷ روایات زیادی در تحریم ذبیحه اهل کتاب و کفار نقل کرده از جمله در روایت قتیبه الاعشی است که امام صادق علیه السلام در جواب سؤال مردی فرمود: قیمت ذبیحه یهود و نصاری را بمال خود داخل مکن و از آن مخور که حلال بودن بواسطه ذکر نام خدا در وقت ذبح است و درباره آن فقط بمؤمن میشود اطمینان کرد . آن‌مرد گفت: خدا فرماید: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ» فرمود: «كَانَ أَبِي عليه السلام يَقُولُ	اول : از طعام اهل کتاب باید گوشت خوک را استثناء کرد که بموجب: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمَ وَلَحْمُ الْخَنَازِيرِ ...» مانده ۳ . گوشت خوک مطلقاً حرام است . ایضاً آیات: ۱۷۳ بقره ، ۱۴۵ انعام ، ۱۱۵ نحل در همین زمینه است . و نیز ذبیحه‌ایکه اهل کتاب در وقت ذبح نام خدا را یاد نمیکنند از این حکم مستثنی است که بموجب «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ...» انعام: ۱۲۱ . آن نیز حرام است باقی می‌ماند حبوبات و نظیر آنها و نیز ذبائحی که نام خدا را

طعام	طعام	۲۱۸
إِنَّمَا هُوَ الْحَبُوبُ وَ أَمْثَالُهَا . ایضاً در روایت ۴۶ باب ۲۷ از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که درباره آیه ما نحن فيه فرمود: «عَنِ بِطْعَامِهِمْ هُنَا الْحَبُوبُ وَ الْفَاكِهَةُ غَيْرَ الذَّبَائِحِ الَّذِينَ يَذْبَحُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا...» و نیز در آن دو باب هست که اگر اهل کتاب وقت ذبح نام خدا را ذکر کنند از ذبائح آنها بخور و مضمون بعضی دیگر آنست که از ذبائح آنها مخور خواه نام خدا را ذکر کنند یا نه . و نیز هست که نصاری بجای نام خدا «باسم المسيح» میگویند . و نیز هست : علی علیه السلام بمنادی خود دستور میداد که روز عید قربان در کوفه ندا میکرد : قربانیهای شما را یهود و نصاری ذبح نکنند و فقط مسلمانان ذبح کنند . علی هذا با این همه روایات نمیشود گفت : مراد از طعام در آیه مطلق طعام است و شامل ذبائح نیز میشود، مؤید دیگر آنست که ظهور طعام آنگاه که بی قرینه باشد در	حبوبات است . صاحب المنار طعام را اعم گرفته و بشیعه در این باره شدیداً تاخته و المیزان کلام او را نقل و رد کرده است رجوع شود بالمیزان . با وجود این، بعضی از فقهاء شیعه باستناد ظاهر آیه و روایات طعام را اعم گرفته شامل ذبائح هم دانسته و بحلیت ذبیحه اهل کتاب فتوی داده اند. در مجمع البیان ذیل آیه فوق فرموده : اکثر فقها و مفسران گفته اند مراد از طعام ذبائح اهل کتاب است، جماعتی از اصحاب ما نیز بر این عقیده اند . شهید علیه الرحمه در لمعه فرموده : جماعتی قائل اند که در صورت شنیدن تسمیه اهل کتاب ذبیحه آنها حلال است و دیگران ذبیحه غیر مجوسی را مطلقاً حلال دانسته اند و بآن روایات صحیحی هست که معارض بمثل و محمول بر تقیه یا محمول بر ضرورت اند . علامه رحمه الله در مختلف پس از نقل اینکه مشهور در نزد فقهاء شیعه حرمت ذبیحه مطلق کفار است فرموده :	

طعام	طعام	۲۱۹
صدوق در مقنع گفته: ذبیحه کسی را که در دین تو نیست نخور و نیز ذبیحه یهود و نصاری و مجوس را مخور مگر آنکه بشنوی که وقت ذبح خدا را یاد میکنند در آنصورت بآسی در خوردن ذبیحه آنها نیست ...	مقام، مقام، تخفیف و آسان گرفتن است. یعنی: ما با تخفیف و تسهیل در برداشتن حرمت نکاح زنان اهل کتاب بشما منت می نهیم چون آنها از سایر نامسلمانها بشما نزدیکتر اند که بتوحید و نبوت اذعان دارند و تقید «أَتُوا الْكِتَابَ» با قید «مَنْ قَبْلَكُمْ» نیز مشرباین مطلب است... بهر حال چون آیه در مقام امتنان و تخفیف است قابل نسخ نیست و آیه «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ» بقره: ۲۲۱ و آیه «وَلَا تُنْكِحُوا بَعْضَ الْكُوفَرِ» ممتحنه: ۱۰. نمیتواند آنرا نسخ کند. و آنگهی آیه «وَلَا تَنْكِحُوا» در سوره بقره است و آن اولین سوره منفصله است که در مدینه قبل از مائده نازل شده و آیه «لَا تُنْكِحُوا» نیز که جزء سوره ممتحنه است در مدینه پیش از فتح مکه و نیز پیش از مائده نازل گشته. وجهی نیست که بگوئیم سابق لاحق را نسخ میکند مضافاً بر اینکه روایت شده: مائده آخرین سوره ای است که بر پیامبر ﷺ نازل گشته و آنچه در پیش بوده	
و از ابی عقیل نقل میکند که بصید یهود و نصاری و ذبیحشان باکی نیست ولی صید و ذبیحه مجوس را نمیشود خورد.	نگارنده گوید: چنانکه از شرح لمعه نقل شد درباره حلیت ذبیحه یهود و نصاری اخبار صحیحی داریم ولی مشهور بحرمت فتوی داده اند.	
زنان اهل کتاب مسئله دوم راجع بآیه ما نحن فیه: زنان اهل کتاب اند که فرمود: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» و ظهور آن در حلیت نکاح زنان اهل کتاب است اعتم از آنکه بطور دائم باشد یا منقطع. در المیزان فرموده: لسان آیه «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ...» لسان امتنان و	ﷺ	

طعام

طعام

۲۲۰

نسخ کرده و چیزی آنرا نسخ ننموده است... پس از همه اینها، آیه بر حلیت زنان اهل کتاب تصریح میکند بی آنکه قید دوام یا انقطاع در بین باشد مگر مهر و احصان که در ذیل آیه آمده است. محل حاجت از میزان تمام شد. نگارنده گوید: در ظهور آیه شکی نیست ولی لازم است مطلب از دو جهت بررسی شود: یکی درباره تألیف میان این آیه و دو آیه گذشته و دیگر درباره روایات که مخالف یا موافق آیه اند.

اما در خصوص دو آیه، باید دانست آیه «لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ...» ظاهراً ربطی باین آیه ندارد و درباره مشرکان و بت پرستان است که در قرآن با اهل کتاب کافر و فاسق و ظالم و غیره اطلاق شده ولی مشرك اطلاق نشده بلکه همه جا از مشرکان جدا آمده اند مثل: مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ... بقره: ۱۰۵. «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ

المُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ، بینه: ۱. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» بینه: ۶.

صریحترین آیه در شرك اهل کتاب بنظر من این آیه است: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ بَنَ مَرْيَمَ وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» توبه: ۳۱.

ولی این آیه و آیات دیگر آنها را در ردیف بت پرستان قرار نمیدهد بطوریکه لفظ مشرك و مشركون شامل هردو فریق شود. اهل کتاب از نظر واقع مشرك اند ولی قرآن آنها را اهل کتاب نسامیده و مشرك و مشركون (بصیغه اسم فاعل) یسار نکرده بلکه جدا آورده است.

هكذا در آیات «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ...» بقره: ۲۲۱. «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» توبه: ۲۸. «بِرَأْيِهِ» مِنْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» توبه: ۱. اگر درست توجه کنیم خواهیم دید که منظور فقط

طعام	طعام	۲۲۱
بت پرستان اند نه آنها و اهل کتاب . علی هذا «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ...» فقط نکاح زنان مشرک را تحریم میکند و ربطی ظاهراً با اهل کتاب ندارد . آنانکه مشرکات را اعم دانسته اند جوابشان روشن شد. در این باره حدیثی هست که خواهد آمد .	را ترک کند و نگاه ندارد یعنی علقه و زوجیت کافر را نگاه ندارید و مهریکه باو داده اید از کفار بخوابید و اگر زنان کفار اسلام آوردند، کفار هم مهریکه بزن داده اند بخوانند ولی حقی در زن ندارند .	
اما آیه «وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ...» بنظر ما این آیه نیز در بیان مطلب دیگری است . صدر آیه چنین است: ای اهل ایمان اگر زنان مهاجر که مؤمن اند پیش شما آیند راجع بایمان آنها تحقیق کنید اگر ثابت شد که ایمان دارند آنها را بسوی کفار برنگردانید که آنها بکفار و کفار بآنها حلال نیستند. و کافران مهریکه بزنان داده اند بآنها برگردانید و عیب ندارد که شما چنین زنان را نکاح کنید. تا میرسد، «وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ وَ اسْتَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ...» .	گرچه در آیه کوافر آمده و آن با اهل کتاب نیز شامل است ولی میشود اطمینان کرد که منظور زنان مشرک اند نه اهل کتاب زیرا آیه در بیان آنهاست و راجع بزنان مشرک که علی رغم شوهرانشان در کفر می ماندند و زنانیکه ایمان می آوردند ، میباشد . و آنکه آیه در ابقاء نکاح کوافر است نه در عقد ابتدائی ، بالاتر از همه آیه «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ» در مقام امتنان و تخفیف است و آن مخالف نسخ است و نیز نزول آن پس از نزول «لَا تُمْسِكُوا...» است و نمیشود سابق لاحق را نسخ کند .	
ظهور «لَا تُمْسِكُوا» در این است که اگر مردی مسلمان شد زن کافرش	این احتمال هم هست که «لَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ» را بدون در نظر گرفتن مورد آن بعموم حمل کرده و بگوئیم	

طعام	طعام	۲۲۲
مطلق امساك علقه زوجیت کافر حرام است خواه ابتدائی باشد یا ابقائی ، خواه مشرك باشد یا از اهل کتاب . ولی در این صورت عقد انقطاعی از آن خارج نیست .	مردیکه زن یهودی یا نصرانی را تزویج میکند فرمود: وفتیکه زن مسلمان پیدا کرد یهودی و نصرانی را چه میکنند؟! گفتم: دلش میخواهد . فرمود: اگر چنین کند پس آن زن را از شرب خمر و خوردن گوشت خوک نهی کند. بدان او را در دینش غضاظتی است . روایاتی که دلالت بر تحریم دارند بعضی از آنها بقرار ذیل است :	
از نظر روایات	۱- زراره گوید: از امام باقر علیه السلام از آیه: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ» سؤال کردم فرمود: آن منسوخ است با و لا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ . روایت بنابر آنکه ابراهیم بن هاشم ثقة باشد صحیح است . و فقها، قول او را تلقی بقبول کرده اند و آن گهی از تفسیر قمی روشن است که علی بن ابراهیم پدرش ابراهیم را توثیق فرموده است . (ابراهیم بن هاشم از بزرگان امامیه است) .	
۱- در روایت ابومریم انصاری هست که: «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ طَعَامِ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ مُنَاجِحَتِهِمْ حَلَالٌ هُوَ ؟ قَالَ نَعَمْ قَدْ كَانَتْ تَحْتَ طَلْحَةَ يَهُودِيَّةً .	درالمیزان ذیل این روایت فرموده این مشکل است زیرا که آیه «وَلَا تُمَسِّكُوا» پیش از آیه «وَالْمُحْصَنَاتُ» نازل شده ،	
۲- در حدیث محمد بن مسلم آمده که: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ نِكَاحِ الْيَهُودِيَّةِ وَ النَّصْرَانِيَّةِ ؟ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ كَانَتْ تَحْتَ طَلْحَةَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ يَهُودِيَّةً عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله .		
۳- در روایت معاویه بن وهب از حضرت صادق علیه السلام هست ، درخصوص		

طعن	طغیان	۲۲۳
و جایز نیست ناسخ پیش از منسوخ باشد مضافاً بر اینکه روایت شده سوره مائده ناسخ است نه منسوخ... و دلیل بر عدم نسخ آن روایت جواز متعه است که گذشت و اصحاب بآن عمل کرده اند و در آیه متعه گذشت که متعه نکاح است.	(راغب). «وَأِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَتِمَّةَ الْكُفْرِ...» توبه: ۱۲. اگر پیمان خویش را شکستند و در دینتان عیب گرفتند با پیشوایان کفر بجنگید. این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است: توبه: ۱۲، نساء: ۴۶.	
بلی اگر گفته شود: «لَا تُمَسِّكُوا» مخصص مقدم است. بوسیله آن نکاح دائم از اطلاق «وَالْمُحْصَنَاتُ» خارج میشود که دلالت بر نهی از امساك علقه دارد و آن منطبق بر نکاح دائم است. آری میشود آیه: «لَا تُمَسِّكُوا» را مخصص مقدم دانست.	طغیان: تجاوز از حد. «طَغَى طَغْيَانًا»: جَاوَزَ الْقَدْرَ وَالْحَدَّ. راغب آنرا تجاوز حد در گناه میداند و در طغیان آب استعاره گفته است. طبرسی فرموده: طغیان از «طَغَى الْمَاءُ يَطْغَى» بمعنی تجاوز از حد است. در قرآن فقط در طغیان آدمی و طغیان آب بکار	
۲- در روایت محمد بن مسلم هست از امام باقر علیه السلام از نصاری عرب پرسیدم که ذبائحشان را میشود خورد؟ فرمود: علی علیه السلام از ذبائح و شکار و نکاحشان نهی میکرد. از اینگونه روایات بسیار است و ما آنها را از وسائل نقل کردیم. طعن: زدن بانیزه... بطور استعاره در عیبگوئی و عیب گرفتن بکار میرود	رفته است. و نیز در توزین مثل: «الْأَتَفَفُوا فِي الْمِيزَانِ» رحمن: ۸. بنظر نگارنده معنی آن مطلق تجاوز از حد است و آن با گناه و طغیان آب و غیره تطبیق میشود که گناهکار از حد خویش تجاوز کرده و گرنه حد او انسانیت و نیکوکاری است. «اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى» طه: ۲۴. «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» حاقه: ۱۱.	

«وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» اسراء: ۶۰.

طغوی: اسم است از طغیان چنانکه در مفردات و قاموس گفته است «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوِيهَا» شمس: ۱۱. ثمود بواسطه طغیانیکه داشت پیامبر خدا را تکذیب کرد.

طاغیة: اسم فاعل است از طغیان. «فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ» حاقه:

۵. مجمع آنرا مصدر گفته مثل عافیة یعنی ثمود بسبب طغیانش هلاک شد

ولی ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه طاغیه باشد که از حد گذشت و

نابودشان کرد، در آیه ما بعد فرموده: «وَأَمَّا عَادُ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ»

لفظ «بریح» قرینه است که مراد از

طاغیه، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان

کرد. بقیة مطلب در «ثمود» دیده شود.

«وَقَوْمُ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى» نجم: ۵۲. بنظرم

«أَطْغَى» ذکر عام بعد از خاص است که طغیان اعم از ظلم است.

«وَلَنَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا» مائده: ۶۴.

در این آیه ذکر خاص بعد از عام است که کفر اخص از طغیان میباشد.

طاغوت: این کلمه هشت بار در

قرآن کریم آمده و مراد از آن خدایان

دروغین و مردمان متجاوز و طاغی است

مثل: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ» نساء: ۶۰. و مثل «فَمَنْ يَكْفُرُ

بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى ...» بقره: ۲۵۶.

آن در اصل مصدر است و قبل از

اعلال طغیوت (بفتح طا، غ) بود مثل

رغبوت، رهبوت، رحموت. سپس

یاء بجای غین آمد و بواسطه تحرك و

انفتاح ما قبل مبذل بالف شد. دلیل

مصدریت آن صحت اطلاقش بمفرد

و جمع است. (مجمع).

گرچه اصل آن مصدر است ولی

بجای فاعل یعنی طاغی بکار میرود.

راغب گوید: طاغوت عبارت است

از هر متجاوز و هر معبود جز خدای

و در واحد و جمع استعمال میشود.

طفی

طفف

۲۲۵

در آیه «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» آنرا شیطان، کاهن، ساحر، طاغیان انس و جن، بت‌ها، هر معبود دروغین گفته‌اند، قول اول از امام صادق علیه السلام نیز مروی است و نیز آن در آیه بمعنی جمع است.

طفی: خاموش شدن. «طفا السراج: ذهب لهبة». اطفاء: خاموش کردن «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ...» توبه: ۳۲. آیه درباره اهل کتاب است خداوند آنها را که میخواستند با لقاء شبهه و غیره نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باطل کنند بشخصی تشبیه کرده که میخواهد با پف دهان نور عظیمی را خاموش کند هکذا در آیه «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ...» صف: ۸. که آن نیز درباره اهل کتاب است. آیه: «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» مائده: ۶۴. ایضاً درباره اهل کتاب میباشد. از این ماده فقط سه صیغه فوق در کلام الله یافته است.

طفف: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ. الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ» مطففین: ۲۰۱. تطفیف بمعنی کم کردن پیمان و وزن است (اقرّب و جوامع الجامع) طفیف بمعنی چیز قلیل است گویا چون کم کردن در پیمان و وزن نسبت باصل جنس قلیل است لذا از طفف آمده. یعنی وای بر کم فروشان، چون از مردم اخذ کیل کنند تمام میگیرند و چون برای فروختن بآنها پیمان و وزن نمایند کم کنند.

آیه دوم معنای تطفیف است و آیه اول با ملاحظه دوم خلق بدی را مجسم میکند و گرنه به تنهایی کاربردی نیست و اکتیال بمعنی اخذ کیل است، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدند مردم آن از بدترین مردم در پیمان بودند و چون آیه نازل شد پیمان را درست کردند بنابراین سوره مطففین مدنی است. در مجمع مکتی و مدنی بودن آنرا مختلف فیه نقل کرده است این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

طفی

طلب

۲۲۶

طفق: شروع کردن. و آن مختص باثبات است و «ماطفق» گفته نمیشود «رُدُّوْهَا عَلَیَّ فَطَفَّقَ مُسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَغْنَانِ» ص: ۳۳. یعنی آنها را نزد من برگردانید پس شروع کرد بدست کشیدن بر ساقها و گردنهای آنها. «وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف: ۲۲، طه: ۱۲۱. شروع کردند بر عورت خویش از برگ درختان باغ می چسباندند. این لفظ تنها سه بار در قرآن یافته است.

طفل: بچه. راغب گوید: طفل تا وقتی گفته میشود که فرزند، بدنش نرم باشد. در مجمع فرموده: «الْطِفْلُ: الصَّغِيرُ مِنَ النَّاسِ» در اقرب گوید: بکوچک هر چیز طفل گویند «هُوَ يَسْعَى إِلَى فِي أَطْفَالِ الْحَوَائِجِ» یعنی او در حاجتهای کوچک برای من تلاش میکند. قاموس نیز معنی اولی آنرا مثل اقرب گفته است.

«وَ نَقَرُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نَخْرِجُكُمْ طِفْلًا» حج: ۵. طفل در واحد و جمع بکار میرود

که آن اسم جنس و در اصل مصدر است در آیه «أَوِ الْطِفْلِ الَّذِينَ كَمْ يَظْهَرُوا عَلَی عَوْرَاتِ النِّسَاءِ» نور: ۳۱. و نیز در آیه فوق جمع بکار رفته است. بعضی در آیه اول «نُخْرِجُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ» گفته اند. جمع آن اطفال است «وَ إِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمْ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا» نور: ۵۹. این کلمه فقط در آیات فوق و آیه ۶۷ غافر آمده است. در نهاییه گفته: طفل بمعنی بچه است بر پسر و دختر و جمع اطلاق میشود.

طلب: خواستن. گرفتن راغب آنرا جستجو از وجود شیء گفته است «أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا» کهف: ۴۱. یا آبش در زمین فرو رود دیگر ابدأ بطلب و اخذ آن راهی نیابی.

درباره: «يُغْشَى اللَّيْلُ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ» اعراف: ۵۴. به «حَثْ» و درباره «ضَعْفَ الطَّلَبِ وَ الْمَطْلُوبِ» حج: ۷۳. به «ذباب» رجوع شود.

طالوت: نام فرماندهی است که بر بنی اسرائیل از طرف خدا بواسطه

طالوت	طالوت	۲۲۷
بعضی از پیامبران آنها، تعیین گردید. نامش دوبار در قرآن مجید آمده است وَالْمُتَرِّ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ... فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ ، بقره : ۲۴۶ تا ۲۴۹ . مجموعه قصه او در قرآن در آیات فوق بقرار ذیل است : گروهی از بنی اسرائیل پیامبرشان گفتند پادشاه و فرماندهی برای ما تعیین کن تا تحت فرمان او در راه خدا جهاد کنیم . فرمود : شاید در صورت وجوب قتال از آن سرپیچید . گفتند : چرا جنگ نمی کنیم حال آنکه از دیارمان رانده و از فرزندانمان دور افتاده ایم ! ... پیامبرشان گفت : خداوند طالوت را برای شما فرمانده معین کرده ، گفتند : از کجا او لیاقت این کار را دارد ؟ ما باین کار از او سزاوارتریم . و او ثروتمند هم نیست !	پیامبر فرمود : خدا او را برگزیده و او را از حیث وجود و بدن توانا و از حیث دانش وسعت داده است ... و دلیل حکومت او آنست : تابوت عهد که شما را در آن آرامش است از جانب خدا و شامل یادگاری از آل موسی و آل هارون است پیش شما آید (و چون تابوت عهد را دیدند بحکومت طالوت خاضع شدند) . طالوت با لشکریان خویش برای جهاد بیرون شد و در نهری لشکریان خویش را امتحان کرد . بالاخره در جهاد پیروز شد و داود که جزء لشکریان او بود ، جالوت فرمانده دشمن را کشت . در مجمع فرموده : طالوت از اولاد بنیامین بن یعقوب بود ، نه از خانواده نبوت بود و نه پادشاهی که نبوت در خانواده لاوی بن یعقوب و حکومت در خانواده یهودا بن یعقوب بود . و طالوت را بواسطه طول قامتش طالوت گفته اند . ولی این در صورتی است که	

طالوت	طالوت
۲۲۸	
المناز : یوشع بودن را انکار کرده که قضیه در عصر داود بوده و یوشع در زمان موسی زندگی میکرده است . عباشی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده : پادشاه در آن زمان قشون را اداره کرده و لشکر کشی میکرد و پیغمبر امر او را اقامه کرده و از خداوند خبر میداد . کوتاه سخن آنکه : بنی اسرائیل در عهد سموئیل که همان اسمعیل باشد سر از شریعت موسی برتافتند در نتیجه زبون و ضعیف شدند ، فلسطینیان بر آنها حمله کرده از دار و دیارشان آنها را بیرون راندند و ظاهراً فرزندان شان را با سارت گرفتند « أَخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَائِنَا » آنها چاره ای جز جنگ نداشتند ، لذا از اسمعیل خواستند فرماندهی بر آنها نصب کند و او طالوت را تعیین نمود ، آمدن صندوق عهد سبب شد که حکومت او را بپذیرند و او در لشکر کشی خود پیروز شد « فَهَزَمُوهُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ	بگوئیم طالوت عربی است راغب تصریح کرده که آن اسم عجمی است . در تورات فعلی در کتاب اول سموئیل باب ۱۰ بعد این داستان نقل شده ولی اسم فرمانده منصوب شاول است . در المنار گفته : ظاهراً طالوت معرب شاول است هر چند در لفظ از آن بعید می باشد و گفته اند که طالوت لقب شاول است بواسطه طول قامتش . که در کتاب اول سموئیل هست که تمام بنی اسرائیل در طول قامت فقط بشانه او میرسیدند . ولی اعتراض شده که طالوت غیر منصرف است و این برخلاف لقب بودن و عربیت می باشد . از محمد عبده نقل کرده که گفته : اسم او طالوت بوده در تورات بی جا شاول گفته شده و اعتمادی بر آن نیست . در مجمع فرموده : گفته اند اسم آن پیامبر که طالوت را معرفی کرد شمعون و بقولی یوشع بن نون و بقولی اشموئیل که با عربی اسمعیل است ، بود و قول اخیر از حضرت باقر علیه السلام مروی است .

طلع	طلع	۲۲۹
جَالُوتَ .	نقل کرده اند . اصحاب ما آنرا از	
طلع: درخت موزه فی سِدْرِ مَحْضُودٍ.	يعقوب روایت کرده اند که گوید :	
وَطَلَحٍ مَّنْضُودٍ واقعه: ۲۸ و ۲۹ . راغب	بحضرت صادق علیه السلام گفتیم : و طلع	
گوید : طلع درختی است واحد آن	منضود فرمود : نه و طلع منضود .	
طلحه است در صحاح و نهاییه گفته :	بنظر نگارنده : طلع درخت موز	
درخت بزرگی است از جنس درختان	است چنانکه در صافی و المیزان نیز	
بزرگ . در اقرب اضافه کرده که شتر	اختیار کرده است و نضد بمعنی چیدن	
آنرا میچرد در قاموس و اقرب از	چیزی بالای یکدیگر است معنی آیه	
جمله معانی آن میوه و موز است در	چنین است : آنها در کنار سدر	
مجمع از ابن عباس و غیره نقل کرده	مخصوصی اند بی خار یا شاخه اش از	
که آن درخت موز است . بقولی	کثرت میوه خم شده و در کنار درخت	
درختی است که سایه خنک و گوارائی	موز بخصوصی اند که میوه اش رویهم	
دارد بعضی درخت ام غیلان گفته اند	چیده شده بهر حال : طلع نکره است	
که دارای گلهای خوب و عطر مطبوعی	نمیشود با موزهای دنیا قیاس کرد .	
است . اهل سنت از علی علیه السلام نقل	این کلمه در کلام الله فقط یکبار آمده	
کرده اند که : مردی در محضرش	است .	
« وَطَلَحٍ مَّنْضُودٍ خواند فرمود : طلع	طلع : طلوع و مطلع بمعنی آشکار	
منضود چیست ؟! آن « طَلَحَ » است	شدن است . « طَلَعَ الشَّمْسُ وَ الْكَوْكَبُ	
چنانکه فرموده : « وَنَخْلٍ طَلَعُهَا هَضْبِيمٌ »	طُلُوعاً وَ مَطْلَعاً : ظَهَرَ . راغب معنای	
گفتند : آیا آنرا عوض نمیکنی ؟ فرمود	دیگر را از قبیل آمدن و رو کردن و	
قرآن امروز دیگر دست خورده	دانستن از باب استعاره میداند .	
نمیشود ، این سخن را حضرت مجتبی	« وَ سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ	
علیه السلام و قیس بن سعد نیز از آنحضرت	الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا » طه : ۱۳۰ .	

طلع	طلع	۲۳۰
وَسَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ ، قدر: ۵.	منهُمْ فراراً، كهف: ۱۸. گمان میکنم	
مطلع در آیه مصدر میمی و بمعنی	بمعنی اطلاع ناگهانی است در اقرب	
طلوع است. و در آیه « حَتَّى إِذَا بَلَغَ	گوید: «اطْلَعْ فَلَانٌ عَلَيْنَا: أَتَانَا فُجَاءَةً»	
مَطْلَعِ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ...	یعنی اگر ناگهان و بی مقدمه بآنها	
اسم مکان و بمعنی محل طلوع شمس	نگاه میکردی حتماً از ترس فرار	
است. راجع باین آیه بعداً توضیح	میکردی ولی بعضی آنرا اشراف معنی	
خواهیم داد.	کرده اند گرچه آن نیز درست است. در	
اطلاع: بمعنی ظاهر شدن و آگاه	نهایه آمده: «اطْلَعْ عَلَى الشَّيْءِ: عِلْمُهُ».	
کردن است لازم و متعدی هردو میاید	• «فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي اطْلُعُ	
«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ»	إِلَى اللَّهِ مُوسَى» قصص: ۳۸. در جوامع	
آل عمران: ۱۷۹. یعنی خدا عادت	الجامع، اطلاع را بالا رفتن معنی	
نداشت که شما را بر غیب مطلع کند.	کرده یعنی برای من بنای بلندی بساز	
اطلاع: از باب افتعال بمعنی	تا بطرف خدای موسی بالا روم. این	
آگاه شدن است. «وَلَا تَزَالُ تَطْلُعُ	مطلب در نهایه نیز ذکر شده است.	
عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ...» مائده: ۱۳. و نیز	• «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى	
بمعنی اشراف و از بالا نگاه کردن	الْأَفْتِدَةِ» همزه: ۷۶. ناگفته نماند:	
است «قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطْلِعُونَ. فَاطْلَعْ	اشراف نوعاً توأم با تسلط است بنظر	
فِرَآءَهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ» صافات: ۵۴ و ۵۵.	میاید مراد از «تَطْلُعُ» تسلط و استیلا	
یعنی آیا شما از جای و حال رفیق	یعنی: آتش افروخته خدا که بردلها	
من آگاهید؟ پس سر بلند کرد و او را	چیره شود. و احتمال دارد که بمعنی	
در وسط آتش دید. بعضی مَطْلِعُونَ	بروز و آشکار شدن باشد یعنی بر روی	
را نیز اشراف معنی کرده اند.	قلبها آشکار میشود و آن ظاهراً سر	
در آیه: «لَوْ اطْلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ	زدن از قلبهاست با بالا رفتن ضد بان	

طلع	طلاق	۲۳۱
آنها بطور شدید. بعبارت دیگر آتش افروخته خدا که از قلوب اهل آتش زبانه میکشد .	مجمع فرموده: طلع اولین ظهور میوه خرماست .	
« حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ... کَهف: ۹۰. » مراد از مَطْلِعُ الشَّمْسِ طرف مشرق است که ذوالقرنین در مسافرت دوم بطرف شرق کشور خویش برای خواباندن شورش بدویان رفت . و گرنه محلی در زمین نیست که آفتاب از آنجا خارج شود و زمین با آفتاب در حدود صد و پنجاه میلیون کیلومتر فاصله دارد و مشرق و مغرب اعتباری است باعتبار ظهور و غروب آفتاب.	این کلمه چهار بار در قرآن بکار رفته ، سه بار در میوه خرما چنانکه در دو آیه گذشت همچنین آیه: « وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ شعراء: ۱۴۸. و آیه: « طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ » صافات: ۶۵. درباره درخت زقوم است در اقرب علاوه از میوه آنرا چیزیکه مانند دو نعل رویهم از درخت خرما میروید معنی کرده است .	
***	طلاق: جدائی. در اقرب الموارد گوید: « طَلَّقَتِ الْمَرْأَةُ مِنْ زَوْجِهَا: بانتهای ایضاً بمعنی طلاق دادن (کنار کردن زوجه) آمده در جوامع الجامع فرموده: طلاق بمعنی تطلیق است مثل کلام و سلام بمعنی تکلیم و تسلیم.	
طلوع چنانکه گفته شد بمعنی بروز است بهمین مناسبت بمیوه و غنچه و گل طلع گفته میشود که از درخت ظاهر میشود. « وَمِنْ النَّخْلِ مَنْ طَلْعُهَا قَتَوَانٌ ذَانِيَةٌ » انعام: ۹۹. از درخت خرما از میوه اش خوشه های نزدیک بهم یاسهل الاخذ رویانندیم. ایضاً « وَ النَّخْلُ بِاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ » ق: ۱۰. در	آیه: « وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ... » بقره: ۲۲۷. و « الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ » بقره: ۲۲۹. بمعنی ثانی است. انطلاق: بمعنی رفتن و گشاده روئی و روانی زبان است چنانکه اهل لغت گفته اند	

طلاق

طلاق

۲۳۲

و اینها از مصادیق معنای اول میباشند.
«فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا» کهف: ۷۱. یعنی: رفتند تا چون بکشتی سوار شدند آنرا سوراخ کرد. **«وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ»** ص: ۶. یعنی اشراف قریش از پیش ابی طالب برفتند و گفتند: بروید و در دفاع از خدایان خویش پابرجا باشید.

در کریمه: **«وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي»** شعراء: ۱۳. مراد روانی زبان است در نهاییه نقل شده: **«أَفْضَلُ الْإِيمَانِ أَنْ تَكَلَّمَ أَخَاكَ وَأَنْتَ طَلِيقٌ»** یعنی افضل ایمان آنست که با برادر مسلمان گشاده رو سخن گوئی. ولی این استعمال در قرآن نیست.

طلاق

در مجمع فرموده: طلاق باز کردن عقد نکاح است از جانب زوج بعلتی و اصل آن از انطلاق (رفتن و کنار شدن) میباشد.

باید دانست: طلاق با آنکه سبب از بین رفتن خانواده و بموجب روایات

ابغض الحلال عند الله است ولی چاره‌ای از تجویز آن نیست و وجودش از ضروریات زندگی است. آنگاه که زوجین توافق اخلاقی نداشته باشند یا علل دیگری در میان باشد یا زن یا مرد یکی از دیگری تنفر داشته باشند تحریم طلاق و عدم اجازه جدائی، موجب از بین رفتن آزادی و رفاه زن و مرد است، هیچ عقل و وجدانی بچنین محرومیت و چنین جهنم سوزان فتوی نمیدهد. هر قانون و دینیکه طلاق را تحریم کند برخلاف فطرت بشر قدم برداشته است. لذا اسلام با آنکه طلاق را مکروه میداند آنرا امضاء کرده است.

کلیسا با طلاق مخالف است و آنرا تحریم میکند ولی علی رغم کلیسا دادگاههای دنیای مسیحیت سالانه حکم هزاران طلاق را صادر میکنند، این نیست مگر بآنجهت که طلاق ضروری فطرت بشر است.

در دین پاک اسلام اختیار طلاق بدست مرد است و زن در آن مستقل

طلاق

طلاق

۲۳۳

نیست مگر آنکه مرد او را وکیل کند که در صورت بروز عللی خود را طلاق دهد ولی این بدان معنی نیست که زن بطور کلی در دست مرد آلت بی اراده‌ای باشد بلکه قانون و حاکم شرع میتواند در موارد بخصوصی که صلاح بدانند زن را بدون اجازه مرد مطلقه کرده و از دست وی آزاد نماید. تفصیل مطلب در فقه است.

درباره ازدواج و طلاق و مراعات جوانب و حقوق آندو در قرآن مجید آیات بسیاری هست و یک سوره فقط بنام طلاق است. هیچ قانونی مثل اسلام جهات این دو امر اصیل را بررسی و مراعات نکرده است.

محلل

در اینجا مناسب است درباره محلل که از توابع نکاح و طلاق است بحث شود بموجب آیه: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِخْسَانٍ... فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ

الله... بقره: ۲۲۹-۲۳۰. شخص اگر سه بار زنش را طلاق دهد دیگر نمیتواند او را بنکاح خویش در آورد مگر آنکه زن با مرد دیگری ازدواج کند و آن مرد او را طلاق دهد در این صورت مرد اولی میتواند او را تزویج نماید.

معنی آیه: طلاق دو دفعه است پس از آن رجوع است بطور متعارف یا رها کردن زن است بعد از تمام عده پس اگر بار دیگر طلاق دهد بر مرد حلال نیست تا با شوهر دیگر ازدواج کند...

علت این حکم بنابر روایتی که صدوق رحمه الله از امام رضا علیه السلام نقل میکند آنست که: مردان طلاق را سبق نشمرند و آنرا ملعبه نکنند و زنان بضرر نیافتند (فقیه کتاب طلاق باب ۵۷. علل الشرایع باب ۲۷۶). در تکرار ازدواج و طلاق روشن میشود که ادامه زناشوئی غیر ممکن بوده و مرد زن را ملعبه قرار داده است. بنابر این پس از طلاق سوم دیگر محلی برای رجوع

طلاق	طلاق	۲۳۴
یا عقد جدید نمی ماند. در المنار گفته: پس از دو دفعه طلاق و رجوع اختیار و امتحان تمام میشود، هر گاه بار سوم طلاق دهد آن مرد ناقص العقل و الادب است. شایسته نیست زن را مانند توب بازی در اختیار وی بگذاریم تا هر طور دلش خواست با او رفتار کند.	او را تزویج کند، سراغ بکنفر ناشناس میروند و باو چیزی وعده میکنند که زن را عقد کرده پس از مقاربت بلافاصله طلاق بدهد تا شوهر اول در تزویج او محذوری نداشته باشد با آنکه بتصریح شیعه و اهل سنت رسول خدا ﷺ بچنین و چنان شخص لعنت کرده و فقهاء در صحت آن عقد تردید کرده اند.	
ولی آنگاه که زن با مرد دیگری ازدواج کرد اگر او زن را برای همیشه نگاه داشت هیچ و اگر او نیز بعللی طلاق داد زن اختیار دارد با هر کس که دلش خواست ازدواج کند از جمله با شوهر اولی، اگر بدانند که در اثر مرور زمان شاید بتوانند بزناشوئی ادامه دهند «إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ».	از رسول خدا ﷺ نقل شده: «لَعَنَ اللَّهُ الْمُحْلِلَ وَالْمُحْلِلَ لَهُ» یعنی خدا بآنکه محلل واقع میشود و بآنکه برای او محلل واقع میشوند لعنت کند این حدیث در وسائل ج ۱۲ کتاب التجارة ص ۲۲۱ و در صحیح ترمذی تحت شماره ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ از علی بن مسعود منقول است و نیز در تفسیر مجمع البیان، کشاف، ابن کثیر، و المنار ذیل آیه فوق نقل شده، ایضاً میشود آنرا در سفینه البحار و نهایه ابن اثیر در مادة حلل و در الجامع الصغیر و کنوز الحقائق باب لام و سنن ابی داود کتاب نکاح باب	
این مسئله کاملاً طبیعی است ولی در اثر سوء استفاده بعضی از مسلمانان بصورت زننده ای در آمده که روح اسلام و قرآن از آن بیزار است و آن اینکه: چون مردی بزنا سه دفعه طلاق داد و پشیمان شد و خواست		

طلاق	طل	۲۳۵
التحليل مطالعه کرد . بنابر این ، ملعون است کسیکه زنی را بقصد حلال بودن بشوهر اولی تزویج کند و نیز شوهر اول ملعون است که برای او چنین کاری انجام شود. گذشته از این صحت چنین عقدی جای اشکال است مرحوم مجلسی در بحار پس از نقل حدیث فرموده : اکثر علماء اهل سنت ببطالان این عقد (عقدیکه مشروط بطلاق بعد از مقاربت است) رأی داده اند و بنابر اصول امامیه قول ببطالان اقرب است (نقل از سفینه البحار) شیخ احمد جزایری در کتاب آیات الاحکام - فلائد الدرر - مینویسد : نکاح بشرط طلاق بعدی بقصد اینکه بر شوهر اولی حلال شود آنچه از اصحاب (علماء امامیه) نقل شده آنست که عقد و شرط هر دو باطل است . ابن رشد در بداية المجتهد میگوید : امام مالک این عقد را فاسد ولی ابوحنیفه و شافعی صحیح گفته اند در کشاف گفته : سفیان و اوزاعی و	ابوعبیده و مالک و دیگران بعدم جواز این نکاح فتوی داده اند ولی آن نزد ابوحنیفه باکراهت جایز است . طل : بفتح (ط) باران خفیف . بقولی خفیفترین باران . بقولی شبنم و بقولی بالاتر از شبنم و پائین تر از باران (اقرب الموارد) راغب آنرا اضعف المطر و طبرسی مطر صغار گفته است . مقابل آن وابل است بمعنی باران شدید « كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَاتَتْ أَكُلَهَا ضَعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلٌّ » بقره : ۲۶۵ . مانند باغیکه در مکان بلندی است ، بآن باران تند رسیده و میوه خود را چند مقابل داده و اگر باران تند نرسیده پس باران خفیف رسیده باز میوه داده است . آیه در بیان نتیجه انفاق در راه خداست که حتماً نتیجه خواهد داد کم باشد یا زیاد . این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار آمده است . طمث : خون حیض . وازالۀ بکارت . طامث بمعنی حائض است (راغب)	

طمس	طمس
در مجمع فرموده: اصل طمٹ بمعنی خون حیض است «طُمِثَتِ الْمَرْءَةُ» یعنی حائض شد. ایضاً، با ازاله بکارت خونین گردید. در اقرب الموارد و غیره مسّ بمعنی شده گویند: «مَاطَمْتُ ذَلِكَ الْمَرْءَ قَبْلَنَا أَحَدٌ» کسی پیش از ما باین چراگاه دست نزده است. راغب آنرا استعاره میداند. این کلمه فقط دوبار در کلام الله یافته است «لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» رحمن: ۷۴ و ۵۶. یعنی حوریان بهشتی را پیش از شوهرانشان نه انسی خونین و ازاله بکارت کرده و نه جنّی. از این آیه بدست میاید که جنّ هم ازاله بکارت تواند کرد. طمس: طمس و طموس بمعنی کهنه شدن و محو شدن و نیز محو و هلاک کردن است متعدی و لازم هر دو آمده است (صحاح، قاموس، اقرب). راغب ازاله اثر بطور محو و در جوامع الجامع محو گفته است. باید دانست: ازاله اثر هم نوعی محو کردن است. «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالَهُمْ وَاشْدُدْ	عَلَى قُلُوبِهِمْ» بونس: ۸۸. یعنی خدایا اموال آنها را محو و هلاک کن و دلهایشان را سخت گردان. چون طمس عارض بر چیز است لذا با «علی» متعدی شده گوئی روی آن قرار گرفته است. «وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ» قمر: ۳۷. میهمانانش را از او خواستند در نتیجه چشمانشان را محو کردیم. آیه درباره قوم لوط است که میخواستند ملک ها را که بصورت جوان بودند از دست لوط بگیرند خدا چشمانشان را محو کرد در جوامع الجامع فرمود: سرگردان ماندند درب خانه را نمیدیدند تا لوط از خانه بیرونشان کرد. و نیز گفته حتی شکاف چشم هم در صورتشان نماند. ولی ظاهراً فقط نابینا شدن مراد باشد. در آیه «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: ۸. مراد رفتن نور ستارگان است بقرینه: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۲. راجع بآیه «وَلَوْ نَشَاءُ

طمس	طمس
و فهم سعادت است چون بشر پیوسته بآینده و سعادت خویش متوجه است و اگر صورتش بقفا برگردد بقیه قری و بدبختی میرود چنانکه آیه: «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» انعام: ۱۱۰. دال بر آن است. در اینصورت: عده ای از یهود بعذاب اول گرفتار شده اند دیگر لازم نیست بگوئیم مراد برگشتن صورت بقفا است و یایهود در آینده یکی از طمس صورت یا مسخ را خواهند دید. یعنی: ای اهل کتاب بقرآن که کتاب شما را نیز تصدیق میکند تسلیم شوید پیش از آنکه صورتهای باطنی شمارا برگردانیم و درک و فهم سعادت را از شما سلب کنیم و یا مانند اصحاب سبت مسختان کنیم و یکی از این دو حتماً خواهد شد «وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (استفاده از المیزان). بقول بعضی مراد محو آثار صورت از قبیل چشم و بینی و ابرو و غیره است که صورت مثل قفا باشد. یا	لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ ۖ... پس: ۶۶. در «سبق» صحبت شد. • يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلُ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا نساء: ۴۷. در این آیه باهل کتاب در صورت عدم ایمان یکی از دو عقوبت وعده شده: محو وجوه و برگرداندن به قفا، و مسخ شدن مانند اصحاب سبت ولی «وُجُوهًا» که نکره آمده دلیل است که عذاب شامل همه نخواهد بود اما تهدید همگانی است زیرا که مصداق وجوه معین نیست. رجوع ضمیر جمع «نَلْعَنَهُمْ» به «وُجُوه» دلیل است که مراد از وجوه اشخاص است نه فقط صورتهای. و این میرساند که مراد از طمس وجوه و رد برادبار برگشتن صورتهای بقفاها نیست. بنظر میاید: مقصود از «نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا» تغییر فطرت انسانیت و از بین بردن درک

طمع	طمع	۲۳۸
غرض برگشتن صورتهای به پشت سر است. و یا غرض از وجوه، بزرگان و از ادبار ناتوانان است یعنی بزرگان را مبدل بناتوانان کنیم، بقولی این امر مال آینده است و یهود پیش از قیامت یکی از طمس و مسخ را خواهد دید. ولی آنچه ما گفتیم از همه مطمئن تر است و مراد از طمس تغییر باطن و از «نَلْعَنَهُمْ» تغییر خلقت ظاهر و مسخ است والله اعلم. طمع: امید. «وَالَّذِي اَطْمَعُ اَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» شعراء: ۸۲. در مجمع فرموده: طمع علاقه نفس است بنفع مظنون نظیر آن است امل و رجاء و نقیض آن یأس است. «وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا» روم: ۲۴. از جمله آیات خدا آنست که برق را بشما می نمایاند تا هم بترسید و هم برحمت خدا امیدوار باشید. طامة: «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى. يَوْمَ يَنْذَكُرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى» نازعات: ۳۵ و ۳۴.	طامة از نامهای قیامت است. و اصل آن غلبه و تجاوز است در مثل آمده: «جوى الوادى فطم على القرى» سيل جارى شد و قریه ها را زیر آب گرفت. على هذا علت تسمية قیامت بطامة آنست که بر هر چیز غلبه و برتری کند چنانکه بعنوان احاطه بر همه چیز فرموده: «هَلْ اَنَّاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ» غاشية: ۱. که غاشية بمعنی احاطه کننده و پوشاننده است. در نهایت اصل طم را کثرت و بزرگی گفته است: یعنی چون حادثه بزرگ که بر همه غالب است، آید آنروز انسان کار خود را یاد کند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. طمع: اطمینان بمعنی سکون و آرامش خاطر است بنظر راغب آن آرامش خاطر بعد از پریشانی است «قَالُوا نُرِيدُ اَنْ نَاْكُلَ مِنْهَا وَ تَطْمِئِنَّ قُلُوبُنَا» مائده: ۱۱۳. گفتند میخواهیم از آن بخوریم و قلبمان آرام گیرد که آمدن مائده ممکن است. «قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالِ بَلَىٰ وَ لٰكِنْ لِّیَطْمِئِنَّ قُلُوبِی»	

طمن	طمن
بقره: ۲۶۰. آیه درباره سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام است راجع بمعاینه احیاء اموات. ناگفته نماند علم با شنیدن غیر از علم با دیدن است، انسان اگر بوقوع چیزی علم پیدا کرد چون برای العین آنرا ندیده آن اطمینان و آرامش را که با دیدن حاصل میشود نخواهد داشت. لذا آنحضرت گفت: ای خدا آری ایمان آورده ام ولی میخواهم با چشم به بینم تا خاطرم آرام باشد. والله العالم. ممکن است سؤال راجع بکیفیت باشد مثلاً. بنائی ادعای ساختن هفتاد مرتبه ساختمان میکند. چون راستگوست بگفته اش ایمان میاوریم ولی میخواهیم با چشم خود ساختن آنرا به بینیم. «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸. بنظر میاید بآیه «بِذِكْرِ» در هر دو مورد برای سبب باشد یعنی آنانکه ایمان آورده اند و قلبشان بواسطه یاد خدا آرام میگیرد بدان، بواسطه یاد	۲۳۹ خدا قلوب آرام میشوند. انسان چون خدا را یاد کند و زمام همه امور و دفع شر و جلب نفع را مطلقاً در دست او بداند، بخدا رو میاورد و قلبش آرام میشود. و شاید مراد از ذکر یادآوری و عبادت باشد، شخص در اثر ذکر دائمی و عبادت خداوند بتمام مقدرات مؤمن شده و در حال سختی و رفاه چون بخدا امیدوار است قلبش مطمئن آرام میشود و آن عبارت اخرای سکینه است که فرموده: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا» فتح: ۴. • «الْأَمِنْ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» نحل: ۱۰۶. ظاهر آباء در بالایمان بمعنی سبب است یعنی مگر آنکه کسی بکار خلاف مجبور شود در حالیکه قلبش بواسطه ایمان آرام و بی دغدغه است. • «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ» فجر: ۲۷-۳۰. در آیات ما قبل سخن از ندامت

طمن	طه	۲۴۰
بدکار در وقت دیدن جهنم است لذا عنان صحبت بطرف مؤمن برگشته که: ای نفس آرام و ای مؤمن مطمئن بسوی خدای خویش برگرد درحالیکه تو از خدا و رحمت خدا خوشنود و خدا از تو خوشنود و راضی است: شاید مراد از آن وقت مرگ باشد در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که سؤال شد آیا مؤمن قبض روحش را مکروه میدارد؟ فرمود: نه والله چون ملك الموت برای قبض روحش آید ناله میکند، ملك الموت فرماید: دوست خدا جزع نکن بخدائیکه محمد را پیامبری داده من بتو از پدری که نزد تو آید نیکوکارتر و مهربانترم چشمانت را باز کن و بین فرمود آنوقت رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر امامان علیهم السلام بروی نمودار میشوند، گویند: این رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان رفقاء تواند، آنوقت چشم باز کرده و نگاه میکند. پس از جانب خدای عزیز منادیی	روح او را ندا کرده گوید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً بِالْوِلَايَةِ مَرْضِيَةً بِالتَّوَابِ فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي يَعْنِي مُحَمَّدًا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» فرمود هیچ چیز آنوقت پیش او محبوبتر از آن نیست که روحش قبض و بمنادی لاحق شود. درباره دیدار امامان وقت مرگ روایت زیاد وارد شده و آیه: «قُلُوا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ. وَأَنْتُمْ حِينَتُمْ تَنْظُرُونَ. وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصَرُونَ» واقعه: ۸۳-۸۵. آنرا روشن میکند. طه: «طه: مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» طه: ۲۰۱. درکشاف گوید: ابو عمرو طاء را با تفخیم و هاء را با اماله خوانده... بقیه هر دو را با اماله (طاها) خوانده اند. درباره خواندن این دو حرف و معنای آنها اقوال و گفتگوهای زیاد هست بعضی آنرا بفتح طاء و کسر هاء بعضی بکسر هاء و و بسیاری بفتح هر دو خوانده اند.	۲۴۰

طه	طهر	۲۴۱
بنظر صاحب کتاب دیوان دین طاء مختصر کلمه طور و هاء مختصر کلمه هدایت است و این دو حرف نماینده تمام مطالب این سوره میباشد و این کلمه عنوان این سوره است عنوانی کزان بهتر و جامعتر و مانعتر نیست. و گفته: موضوع سوره داستان پیغمبری موسی علیه السلام است و کوه طور و هدایت شدن وی بجانب آتش که از قله طور بنظر آورد، بعد از آن بطور رفت و خدا با او سخن گفت، بجانب فرعون هدایت شد تا او را هدایت کند ... در مجمع فرموده: روایت است رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از دوپایش را در نماز بلند نگه میداشت تا رنجش بیشتر باشد خدا نازل فرمود: «طه. مَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» از آن بعد هردو پایش را بزمین گذاشت. این از حضرت صادق علیه السلام نقل است. این نقل در کشاف نیز آمده است. در المیزان از تفسیر قمی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون نماز	میخواند بر انگشتان دوپایش میایستاد تا ورم کردند خداوند نازل فرمود: «طه» (بلغت طئی یا محمد) مَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى. إِلَّا تَذَكُّرَةً لِّمَن يَخْشَى» فرموده در کافی و احتجاج و در المثنوی نیز نظیر این منقول است. ناگفته نماند: اگر طه نام آنحضرت باشد تسمیه از جانب خداست و گرنه قبلاً چنین نامی برای آنحضرت معلوم نبود و باید دید این لفظ چه معنایی دارد که خدا آنحضرت را با آن نامیده و اگر اشاره بطور و هدایت باشد میشود گفت: منظور آنست ای رسول حق طور و هدایت موسی را ببین که چطور بالاخره موسی موفق شد، بدان که قرآن برای مشقت تو نیست بلکه تذکاری است توهم بالاخره در ترویج آن موفق خواهی بود والله اعلم. بقیه مطلب در «عسق» است. طُهور: (بر وزن قفل) پاکی. ارباب لغت گفته اند: «طُهور طُهوراً و طُهوراً و طُهوراً» طَهَارَةٌ: ضد نجس». « فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِضِ	

طهر	طهر
وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ» بقره: ۲۲۲. مراد از طهر انقطاع خون حیض است و از آیه بدست میاید که مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل جایز است اهل کوفه بجز حفص «یطهرن» را با تشدید طاء و هاء خوانده اند که بمعنی اغتسال است یعنی از زنان در حال حیض دوری کنید و با آنها مقاربت نکنید تا از خون پاك شوند یا غسل کنند، بعضی آنرا وضو معنی کرده اند. در مفردات گفته: طهارت دو قسم است: طهارت جسم و طهارت نفس و عامه آیات قرآن بطهارت نفس حمل شده است. طهور: یکدفعه مصدر است بمعنی پاکی چنانکه نقل شد و اهل لغت تصریح کرده اند و یکدفعه وصف است مثل «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا» فرقان: ۴۸. طهور را در آیه پاك و پاك کننده گفته اند چون شیء یکدفعه پاك است ولی پاك نمیکند مثل لباس آب انار و غیره و یکدفعه پاك است و پاك میکند مثل آب که پاك است و	نجاسات را نیز پاك میکند رجوع شود به مجمع و غیره. شاید افاده این معنی از صیغه مبالغه بودن آن باشد چنانکه در نهایی و شیخ طوسی در خلاف گفته است. دفعه سَوم اسم است و آن آبی است که با آن تطهیر میشود مثل فطور بآنچه با آن افطار میشود و وقود بآنچه با آن آتش افروخته میشود «مَا عَنبَى طَهُورٌ أَتَطْهَرُ بِهِ» در نزد آبی نیست تا تطهیر کنم و درباره «شَرَابًا طَهُورًا» صحبت خواهد شد. تطهر: از باب تَفَعَّل بمعنی پاك شدن است فعل آن اطهر (با تشدید) نیز آید که در اصل تطهر بوده تاء در طاء ادغام شده و برای رفع محذور ابتدا بسکون همزه باولش آمده است «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» بقره: ۲۲۲. «وَأِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا» مائده: ۶. ناگفته نماند معنای اولی در هر دو پاك شدن است ولی سبب پاك شدن اغتسال است پس غسل موجب طهارت باطنی است.

طهر	طهر
۲۴۳	
یعنی : چون بوسیلة غسل و یا بوسیلة شستن فرج. پاک شدند از محلیکه خدا دستور داده (فرج) آمیزش کنید . در آیه دوم یعنی : اگر جنب شدید پاک شوید و تحصیل طهارت کنید البته با غسل . تطهیر: پاک کردن « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » احزاب: ۳۳. معنی آیه در « اهل » گذشت. یعنی ای اهل بیت ، خدا اراده فرموده که شما را از هر آلودگی پاک گرداند (و اراده خدا از مراد جدا نمیشود) این کلام توأم با پاک گرداندن اهل بیت علیهم السلام است در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم : « فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ » بقره : ۲۲۲. بنا بر آنکه « بطهرون » بی تشدید و بمعنی انقطاع خون باشد آیا میشود از آیه جواز مقاربت بعد از انقطاع و قبل از اغتسال را استفاده کرد ؟	اگر « فَإِذَا تَطَهَّرْنَ... » در ذیل آیه نبود جواز آن بی شك بود ولی ملاحظه دو جمله می فهماند که جواز در صورت انقطاع خون و اغتسال زن است حتی اگر اغتسال بدون انقطاع باشد مقاربت جایز نیست . ولی این در صورتی است که مراد از « تَطَهَّرْنَ » غسل باشد نه شستن محل خون. و گرنه « يَطْهُرْنَ وَ تَطَهَّرْنَ » هر دو یک معنی است. ناگفته نماند: « حَتَّى يَطْهُرْنَ » نشان میدهد که نهی با انقطاع خون از بین رفته است و دیگر در جواز آن احتیاج بغسل نیست ولی پس از غسل دیگر کراهتی هم در بین نیست. فقهاء بکراهت مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل فتوی داده اند و چنانکه گفته شد میشود آنرا از آیه استفاده کرد ولی استناد عمده فقهاء بروایات است مثل روایت محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام : « فِي الْمَرْأَةِ يَنْقَطِعُ عَنْهَا الدَّمُ دُمُ الْحَيْضِ فِي آخِرِ أَيَّامِهَا قَالَ إِذَا أَصَابَ زَوْجُهَا شَبَقَ فَلْيَأْمُرْهَا فَلْيَغْسِلْ فَرَجَهَا ثُمَّ يَمْسُهَا إِنْ شَاءَ قَبْلَ أَنْ تَغْتَسِلَ » .

«عَنْ عَلِيٍّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ : سَأَلْتُهُ عَنْ الْحَائِضِ تَرَى الطَّهْرَ، أَيْقَعُ فِيهَا زَوْجَهَا قَبْلَ أَنْ تَغْتَسِلَ ؟ قَالَ : لَا بَأْسَ وَ بَعْدَ الْغُسْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ» نقل از وسائل ابواب حیض باب ۲۷ .

• «وَحُذِّنْ أَمْوَالَهُمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيَهُمْ بِهَا» توبه: ۱۰۳. ظاهر آمر دو خطاب بحضرت رسول ﷺ است یعنی: تو بواسطه صدقه آنها را تطهیر و تزکیه میکنی. بعضی احتمال داده اند که فاعل تطهر هم صدقه باشد یعنی: صدقه آنها را پاک میکند ولی سیاق آیه مخصوصاً ضمیر «بها» دلیل قول اول است.

تطهیر: پاک کردن و تزکیه نمو دادن است مثل مریض که اول مرض را از بین می برند سپس تقویتش میکنند از آیه بدست میاید که ادای صدقه دو اثر دارد یکی پاک شدن از گناهان مثل «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» هود: ۱۱۴. دومی آمدن برکت و خیر و این هر دو بوسیله خداست ولی چون

اخذ صدقه بآنحضرت محوّل شده دو فعل اخیر نیز بوی نسبت داده شده است. بنظر بعضی «تُزَكِّيَهُمْ» نسبت دادن آنحضرت است آنها را بزکوة و تزکیه. ولی این بعید است.

• «وَعَهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ» بقره: ۱۲۵. در المیزان فرموده: تطهیر بیت یا خالص و آماده کردن آن برای عبادت است و یا پاک کردن از کثافات می باشد که در اثر عدم مبالات مردم عارض میشود.

بنظر نگارنده احتمال اول صحیح است که آندو بزرگوار بانی بیت اند و قبل از آندو بیتی وجود نداشت تا از کثافات پاکش کنند مگر آنکه بگوئیم: بیت از بنا های انبیاء دیگر است در افتاده و کثیف شده بود که آندو بزرگوار بتعمیر و تطهیرش مأمور شدند ولی آماده کردن بهتر است:

• «وَرَبُّكَ فَكَبِيرٌ. وَثِيَابُكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر: ۵-۳. ظاهر آ تطهیر ثياب تطهیر معمولی است یعنی

طهر	طهر
۲۴۵ السلام منقول است در برهان نیز این روایات نقل شده است . * « أَخْرَجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ » اعراف: ۸۲. بقولی مراد از يتطهرون يتزّهون است یعنی آنها را از شهر خویش بیرون کنید که از کار و طریقه شما خودشان را پاک و متزه میدانند و کنار میکشند. چنانکه در آیه « وَ مُطَهِّرْكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا » آل عمران: ۵۵. مقصود کنار کشیدن و یا پاک نگاه داشتن است . *** * « وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا » انسان: ۲۱. شاید طهور بمعنی کاملاً پاک باشد یعنی در شراب بهشتی مطلقاً کثافت و آلودگی نیست. و شاید پاک کننده باشد که گفته اند: شراب بهشتی از ثقل خوراك پاک میکند و دوباره اشتها میآورد در آیاتیکه راجع بشراب بهشتند آیه ای نیست که این وصف را روشن کند. در تفسیر برهان از حضرت باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده که بوسیله خوردن آن شراب قلوبشان از	خدایت را بزرگ بدان، لباسهات را پاک کن و از اضطراب و سستی بدور باش . از قتاده نقل شده که مراد از ثياب نفس است یعنی باطنت را پاک گردان ولی این بعید است و تطهیر ثياب و بهداشت از موضوعات اصیل اسلامی است. و قویاً آیه اول راجع بنماز و دومی راجع بطهارت لباس در نماز باشد یعنی: نماز بخوان ، لباست پاک گردان، اضطراب بدلت راه مده . * « فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ » توبه : ۱۰۸. گوئی مراد طهارت بوسیله آب است در مجمع فرموده: روایت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردم قبا فرمودند: در پاک کردن خود چه میکنید خداوند شما را نیکو ثنا فرموده، گفتند: اثر غائط را با آب می شوئیم، فرمود: خداوند درباره شما نازل کرده « وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ » ایضاً در مجمع نقل کرده که دوست دارند بول و غائط را با آب بشویند این از باقر و صادق علیهما

طهر	طهر
۲۴۶	
حسد پاك میشود وموى ازچشمانشان میافتد . در مجمع هست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که شراب طهور آنها را از هر چیز جز علاقه بخدا پاك میکند . • « ذَلِكُمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ... » بقره: ۲۳۲. « ذَلِكُمْ » اشاره است بعدممانعت زن مطلقه از اینکه با شوهر قبلی ازدواج کند ظاهراً مراد بابرکتر و پاکیزه تر بودن برای قلوب است نظیر « ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ » احزاب: ۵۳ . • « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ . فِى كِتَابٍ مَّكْنُونٍ . لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » واقعه: ۷۷-۷۹. « لَا يَمَسُّهُ... » ظاهراً وصف قرآن است نه وصف کتاب مکنون مراد از کتاب مکنون لوح محفوظ است که فرموده: « بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ . فِى لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ » بروج: ۲۱ و ۲۲. نظیر این است آیه: « وَإِنَّهُ فِى أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّى حَكِيمٌ » زخرف: ۴. ضمیر « إِنَّهُ » راجع بقرآن است. معنی سه آیه فوق چنین	میشود: آن قرآن محترمی است. در کتابی پوشیده و محفوظ، مسّ نمیکنند و نمیدانند حقائق قرآن را جز پاکان. این در صورتی است که لادر « لَا يَمَسُّهُ... » برای نفی باشد . مسّ را در آیه علم و دانستن گفته اند. مفردات گوید: یعنی بحقائق معرفت قرآن نمیرسد مگر آنکه نفس خویش را پاك کرده و از چرك فساد پاك شده بیضاوی « لَا يَمَسُّهُ... » را وصف کتاب مکنون گرفته و گوید: بر آن مطلع نمیشود مگر مطهرون . المیزان نیز آنرا علم فرموده است . باز فرموده وجهی نیست که مطهرون مخصوص ملائکه باشد چنانکه بیشتر مفسران گفته اند بلکه مطهرون از بشر نیز که آیه تطهیر بیان میکند در آن داخل اند (خلاصه) . علی هذا معنی آیه این است حقائق قرآن را درك نمیکنند و نمیدانند مگر آنانکه خداوند قلوبشان را از آلودگیهای گناهان و کثافات ذنوب پاك فرموده است خواه ملك باشند یا بشر . وصف

طهر	طود	۲۴۷
بودن «لَا يَمَسُّهُ» برای کتاب مکنون بنظر من بعید است بلکه تا «تَنْزِيلٍ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» برای قرآن چهاروصف آمده است . قول دیگر آنست که لا در «لَا يَمَسُّهُ...» ناهیه است و مراد از طهارت ، طهارت از حدث و خبث است ولی مناسب آن قرائت «مُطَهَّرُونَ» است که بمعنی وضو و غسل باشد یعنی : مس نکند قرآن را و بآن دست نزنند مگر آنانکه با طهارت اند. ممکن است در اینصورت باز «لا» نافی و مراد از خبر انشا باشد . در مجمع فرموده : گفته اند: جایز نیست بر جنب و حائض و محدث مس قرآن و این از امام باقر علیه السلام نقل شده و مذهب مالک و شافعی است. در نزد ماضمیر «لَا يَمَسُّهُ» راجع بقرآن است و غیر طاهر را مس کتابت آن جایز نیست. این قول بنظر نگارنده ضعیف است زیرا آن با «مُطَهَّرُونَ» اصلاً سازگار نیست . و اینکه مس کتابت قرآن بر جنب و حائض جایز نیست مطلبی است که	دلیلش روایات است نه این آیه . المیزان از درمثور نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمعز بن حزم فرمود: «وَلَا تَمَسَّ الْقُرْآنَ إِلَّا عَنْ طُهورٍ» . طود: «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء : ۶۳ . طود بمعنی کوه بزرگ است جمع آن اطواد آید در نهج البلاغه خطبة ۱۶۴ فرموده: «لَمْ يَمْنَعْ سُنَّتَهُ رُصُّ طَوْدٍ وَ لِاحْدَابِ اَرْضٍ» از جریان آب نه تلاصق کوهی مانع میشود و نه ارتفاع زمین. معنی آیه : موسی عصا را زد دریا بشکافت و هر قسمت مانند کوه بزرگی شد . این کلمه بیشتر از يك مورد در قرآن نیست . طَوْر: (بفتح طاء) حال . هیئت . جمع آن اطوار است. «وَالَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا. وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا» نوح: ۱۳ و ۱۴ . آنرا در آیه هیئت و حالت گفته اند مثل حالت و هیئت نطفه، علقه، مضغه، عظام و ... چنانکه فرموده: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا ...»	

طور	طوع	۲۴۸
مؤمنون: ۱۴ . و شاید مراد از آن اصناف باشد چنانکه در نهج البلاغه خطبه اول فرموده : « ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى فَمَلَأْنَهُ أَطْوَارًا مِنْ مَلَائِكَةٍ » که مراد از اطوار اصناف است معنی آیه: چرا بخدا عظمت قائل نمیشوید حال آنکه شمارا اصناف متعدد آفریده و آن دلیل قدرت و عظمت خداوندی است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است . طُورُ: (بضَم ط) کوه. چنانکه در مجمع و صحاح و غیره آمده «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ» بقره: ۶۳. کوه را بالای سر شما بلند کردیم این کلمه ده بار در قرآن مجید آمده، همراهش با الف و لام، فقط در دو محل مجرد و به سینین و سیناء اضافه شده: « وَ شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ » مؤمنون: ۲۰. « وَ طُورِ سِينِينَ » تین: ۲. و همه درباره طور سینیای موسی ﷺ است . مراد از آن ظاهرأ مطلق کوه است و بقولی طور اسم کوهی است که خدا	در آن با موسی مناجات کرد . در اقرب گوید: کوهی است نزدیک ابله به سینین و سیناء اضافه میشود بقیه سخن در «سیناء» دیده شود . • وَالطُّورِ . وَكِتَابٍ مُسْطُورٍ . فِي رَقٍّ مَنشُورٍ . وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ . وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ . وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ . إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ طُور : ۱-۷ . راجع باین آیات رجوع شود به « رق ق » و «سجر» . اگر مراد از کتاب تورات باشد میتوان گفت که آن در صحیفه های سفیدی نازل شده است . طوع: رغبت . میل . راغب گوید: طوع بمعنی انقیاد است ، طاعت نیز بدان معنی میباشد لیکن بیشتر در فرمانبری و اطاعت بکار رود... «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا» آل عمران : ۸۳ . آنکه در آسمانها و زمین است با رغبت یا کراهت بخدا تسلیم است . «قُلْ لَا تَقْسِمُوا طَاعَةً مَعْرُوفَةً» نور : ۵۳ . بگو قسم نخورید کار جهاد اطاعت شناخته‌ای است . در آیه ۸۱ نساء و ۲۱ سوره محمد	

طُورُ : (بضم ط) کوه . چنانکه در
مجمع و صحاح و غیره آمده «وَرَفَعْنَا
فَوْقَكُمْ الطُّورَ» بقره: ۶۳ . کوه را بالای
سر شما بلند کردیم این کلمه ده بار در
قرآن مجید آمده ، همه‌اش با الف و
لام ، فقط در دو محل مجرد و به
سینین و سینا اضافه شده : « وَشَجَرَةً
تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ » مؤمنون : ۲۰ .
« وَطُورِ سَيْنِينَ » تین : ۲ . و همه درباره
طور سینای موسی ﷺ است .

مراد از آن ظاهرآ مطلق کوه است
و بقولی طور اسم کوهی است که خدا

طوع	طوف	۲۴۹
نیز «طاعة» خبر مبتدای محذوف است. تَطَوَّعَ از باب تَفَعَّلَ بقول راغب تکلف اطاعت است و در متعارف بمعنی تبرع و انجام کار غیر واجب است طبرسی نیز تبرع بناقله فرموده است ولی بنظرم تحمل با رغبت بهتر است. «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» بقره: ۱۸۴. یعنی هر که کار خیر را بر رغبت انجام دهد آن بهتر است. طَوَّعَتْ در آیه «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ۳۰. از باب تَفَعَّلَ است. و بمعنی تسهیل و تزیین است یعنی نفسش قتل برادر را باو آسان کرد. از باب «طَاعَ لَهُ الْمَرْتَعُ: اتَّسَعَ». استطاعت: بمعنی قدرت و طلب طاعت است ولی در قرآن پیوسته بمعنی قدرت آمده و بقول راغب آن از قدرت اخص است. گاهی برای ثقیل بودن تاء آنرا حذف میکنند مثل «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» کهف: ۹۷. ظاهراً این از طوع بمعنی وسعت و آسانی است که در بالا نقل شد «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعٍ إِلَيْهِ»	سَبِيلًا آل عمران: ۹۷. «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ» توبه: ۷۹. آن در اصل متطوعین بمعنی با رغبت دهندگان صدقات است. طُوف: دور زدن. «طَافَ حَوْلَ الشَّيْءِ»: دَارَ حَوْلَهُ چنانکه فرموده «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانُ مُخَلَّدُونَ» واقعه: ۱۷. یعنی پسران جاویدان بدور آنها گردش میکنند و در خدمت آنها هستند. تَطَوَّفَ از باب تَفَعَّلَ نیز طواف کردن است «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» بقره: ۱۵۸. «يَطُوفُ» در اصل يَتَطَوَّفُ و از باب تَفَعَّلَ است از این آیه و آیه «يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمِ آدَمَ» رحمن: ۴۴. بدست میاید که رفت و آمد میان دو شیء را نیز طواف گویند که سعی بین صفا و مروه دور زدن در اطراف آندو نیست بلکه گردش میان آنهاست. طَائِف: طواف کننده. «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا» اعراف: ۲۰۱ طائف شیطان	

طوف	طوف	۲۵۰
وسوسه او است . راغب گوید : به خیال و جن و حادثه بطور استعاره طائف گویند . که وسوسه شیطانی بدور انسان (در عالم خیال) میگردد تا اغفالش کند . در آیه « فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّنْ رَبِّكَ » قلم : ۱۹ . بحادثه و بلا طائف گفته شده ، از « عَلَيْهَا » بنظر میاید که بلای آسمانی بوده است . طائفة : قسمتی از مردم و قطعه ای از شیء است مثل « وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ » آل عمران : ۶۹ . ولی در قرآن بمعنای دوم بکار نرفته . طبرسی فرموده : در اصل و تسمیه آن دو قول است یکی آنکه طائفه مثل رفقائی است که از جمله کارشان سفر و طواف در شهرهاست . دیگری آنکه : طائفه جماعتی است که بسا آنها حلقه و دایره ای تشکیل میشود که بدور آن میگردند . * « إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شُعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ	عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ » بقره : ۱۵۸ . آیا این آیه در تشریع سعی است و یا استحباب آنرا میفهماند ، بنظر المیزان : معبد و شعیره بودن صفا و مروه دلالت دارد که خدا عبادتی در آنها تشریع فرموده و تفریع « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ ... » اعلام اصل تشریع سعی میان صفا و مروه است نه برای افاده ندب و گرنه مناسب بود که سعی را مدح کند نه اینکه ذم آنرا نفی نماید ... و جمله « مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا ... » مانند تعلیل بر تشریع سعی با يك قاعدة کلی است و چنین تشریع در قرآن شایع است مثل « ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ » صف : ۱۱ . در تشریع جهاد . و « أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ » بقره : ۱۸۴ . در تشریع روزه . و « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ » نساء : ۱۰۱ . در تشریع قصر (تمام شد) . این بیان متین و قابل قبول است . در مجمع فرموده : این آیه دلالت دارد که سعی بین صفا و مروه عبادت است و در آن خلافی نیست و آن نزد ما	

طوف	طوف
۲۵۱ را نکرد تا مدت منقضی شد و بتهارا بجایشان آوردند گفتند: یا رسول الله فلانی سعی نکرده حال آنکه بتها را بصفاء و مروه برگردانند. خداوند نازل کرد: «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» یعنی در این حال که بتها در صفاء و مروه قرار گرفته اند باز میتواند سعی کند. در روایت دیگر درباره قصر نماز امام صادق علیه السلام گفت: «أَوَلَيْسَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوَاعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الطَّوْفَ بِهِمَا وَاجِبٌ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ ذَكَرَهُ فِي كِتَابِهِ وَصَنَعَهُ نَبِيُّهُ صلی الله علیه و آله» در این حدیث امام علیه السلام خواسته وجوب قصر را از «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» نساء: ۱۰۱. با مقایسه بآیه «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ...» بیان فرماید. از روایت اول بنظر میاید که سعی پیش از نزول این آیه واجب بوده و نزول آن برای رفع محذور مذکور بوده است.	(امامیه) واجب است در حج و عمره شافعی و اصحابش نیز آنرا واجب میدانند و شافعی گفته: سنت سعی را واجب کرده و آن قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ السَّعْيُ فَاسْعَوْا» ولی ظاهر آیه مباح بودن آنچه از سعی را مکروه میدانستند میرساند. سعی بنظر ابوحنیفه و اصحابش مستحب است و نزد امامیه و شافعی ترك عمدی سعی موجب بطلان حج است. ناگفته نماند: این قول در صحیح ترمذی نیز از شافعی نقل شده است. در وسائل از کافی نقل شده که از امام صادق علیه السلام از سعی بین صفاء و مروه سؤال شد که واجب است یا مندوب؟ فرمود: واجب است. سائل گفت: مگر خدا نفرموده «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» فرمود: آن در عمره قضا بود (بعد از حدیثیه) که رسول خدا شرط کرد بتها را از صفاء و مروه بردارند مردی از اصحاب آنحضرت بکاری مشغول شد و سعی

طوف	طوفان	۲۵۲
« وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ » حج: ۲۹. مراد طواف معمولی بدور کعبه است که هفت شوط با شرایط مخصوصی است . « وَ عَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ » بقره: ۱۲۵. « وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ » حج: ۲۶. بقرینه « الْعَاكِفِينَ » و « الْقَائِمِينَ » میتوان فهمید که مراد « الطَّائِفِينَ » کسانی اند که از شهرهای دیگری برای زیارت میایند چنانکه راغب نیز چنین گفته و از سعید بن جبیر نقل شده است، در این صورت مراد از عاکفین و قائمین اقامت کنندگان در مکه اند و اینکه اکثر مفسران طائفین را طواف کنندگان گفته اند درست بنظر نمیاید یعنی : خانه مرا پاک گردان هم برای اهل مکه و هم برای اهل آفاق : در اقرب گوید : « طَافَ فِي الْبِلَادِ : جَالَ وَ سَارَ » . « أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا » انعام: ۱۵۶. مراد دو طائفه یهود و نصاری اند .	« طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ » نور: ۵۸. گفته اند : مراد از طوافون خدمتکاران است ولی صدر آیه نشان میدهد که اطفال نیز بدان داخل اند و غرض از طواف رفت و آمد میباشد . طوفان : هر حادثه محیط بانسان ولی در آیه که بعد اعلای کثرت رسیده ، متعارف شده است زیرا طوفانی که قوم نوح را فراگرفت آب بود (مفردات) لذاست که آن در اقرب الموارد : باران شدید ، آب غالب که هر چیز را فرامیگیرد، شدت تاریکی شب ، مرگ عمومی ، قتل عام ، سیل غرق کننده و... آمده است قول مجمع نیز نظیر اقرب است . « فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ » عنکبوت: ۱۴. غرض از طوفان طغیان آب و طوفان حضرت نوح علیه السلام است درباره این طوفان در «نوح» صحبت خواهد شد . « فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ ... » اعراف: ۱۳۳.	

طوفان	طوق	۲۵۳
مراد از طوفانیکه فرعونیان را گرفت چیست؟ آنرا سیل، مرگ عمومی، طاعون، آبله: گفته اند در المنار از عایشه از رسول خدا ﷺ نقل شده که مراد از طوفان مرگ است و گوید: حدیث عایشه ضعیف است و با آن قول مخالف لغت ثابت نمیشود نگارنده گوید: مابعد آیه صریح است در اینکه پس از بلّیه پیش موسی آمده خواهش دعا میکردند آن با مرگ چگونه جمع میشود !!؟ ظاهر آ مراد از طوفان آب و سیل باشد چنانکه قول اول است در مجمع در روایتی که از صادقین علیهما السلام نیز نقل شده آنرا آب فرموده اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا بیابان پناه برده چادرها پیا داشتند. در تورات فعلی سفر خروج باب نهم آنرا نگرگ توأم با رعد و آتش گفته است که بر مصریان بارید تا بموسی الحاح کردند در اثر دعای موسی آن بلا رفع شد. در این باره به	«ضفدع - جراد - تسع» مراجعه شود. لفظ طوفان فقط دوبار در قرآن مجید آمده است. طوق: طوق و طاق هر دو بمعنی قدرت است «طَاقُ طَوْقًا وَ طَاقَةٌ: قُدْرٌ» «قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ» بقره: ۲۴۹. گفتند ما را امروز قدرت مقابله با جالوت و لشکریانش نیست. • «رَبَّنَا وَ لَا تُحْمَلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لِطَاقَةِ لَنَابِهِ» بقره: ۲۸۶. فکر میکنم مراد از اصر و تکلیف شاق همان است که در اثر نافرمانی به بنی اسرائیل آمد چنانکه فرموده: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» نساء: ۱۶۰. و نظیر قتل نفس در توبه از عبادت گوساله که موسی فرمود «فَتَوَبُوا اِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ» بقره: ۵۴. و ظاهر آ مراد از «مَا لِطَاقَةِ لَنَابِهِ» عقوبات معاصی است که برگزشتگان رسید چنانکه در جوامع الجامع فرموده	

طوق	طوق	۲۵۴
یعنی گفتند: خدایا تکلیف شاق برمانفرما چنانکه برگزشتگان فرموده‌ای و نیز عقوباتی را که قدرت آنها را نداریم برما تحمیل نکن و گرنه در صدر آیه فرموده «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». در بعضی از تفاسیر شیعه و سنتی از قبیل جوامع الجامع و کشاف در تفسیر این آیه نقل شده که در شریعت پیشینیان اگر بدن یا لباس کسی نجاستی میرسید لازم بود آن محل را قطع کنند. در وسائل کتاب طهارت باب اول از تهذیب از امام صادق علیه السلام نقل شده: «قَالَ كَانَ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِذَا أَصَابَ أَحَدُهُمْ قَطْرَةٌ مِنَ الْبَوْلِ قَرَضُوا لِحُومَهُمْ بِالْمَقَارِيطِ وَقَدْ وَسَّعَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ بِأَوْسَعِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَجَعَلَ لَكُمْ الْمَاءَ طَهُورًا فَانظُرُوا كَيْفَ تَكُونُونَ». این سخن در ضمن حدیثی در تفسیر برهان و در تفسیر بیضاوی بلفظ «قطع موضع النجاسة» نقل شده والله العالم و شاید مراد از «لحوم»	گوشت بدن نباشد. * * * «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ» بقره: ۱۸۴. با احتمال قوی مراد از اطاقه در آیه اتیان شیء با مشقت کثیره است و ضمیر «يُطِيقُونَهُ» به صوم راجع است یعنی بر آنانکه روزه را بر حمت و مشقت کثیره میگیرند روزه نیست بلکه فدیة و طعام مسکین است. و این حکم سالخوردگان و غیره است که روزه بر آنها سخت و طاقت فرساست. در میزان فرموده: اطاقه چنانکه بعضی گفته‌اند صرف تمام قدرت در فعل است و لازمة آن وقوع فعل با مشقت است. در المنار گوید: اطاقه پائین‌ترین قدرت برشیء است عرب «اطاق الشيء» نمیگوید مگر آنگاه که قدرتش برشیء در نهایت ضعف است بطوریکه با طاقت فرسائی متحمل میشود. کلام راغب نیز در معنی «طاقه» قریب بساین مضمون است و چون اطاقه از باب افعال است قهراً شخص	

طول	طول	۲۵۶
«وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا» اسراء: ۳۷. هرگز در بلندی بکوهها نخواهی رسید «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حدید: ۱۶. زمان و مدت بر آنها طولانی شد و قلوبشان سخت گردید. اولی در طول محسوس و دومی در طول معقول است. تطاول: بمعنی اظهار طول یا اظهار قدرت و فضل است که در طول بفتح طاء خواهد آمد «وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» قصص: ۴۵. در جوامع الجامع «العمر» را امدانقطاع وحی فرموده است یعنی: مردمانی را بوجود آورديم مدت انقطاع وحی بر آنها برتری کرد و طولانی شد تا تو را بر سالات برانگیختیم. طویل: آنچه یا آنکه دارای طول است «وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» انسان: ۲۶. طبری آنرا صفت لیل فرموده یعنی «فِي لَيْلٍ طَوِيلٍ» و از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که مراد صلوة لیل است. احتمال دارد صفت مفعول مطلق باشد: «سَبِّحْهُ	تَسْبِيحًا طَوِيلًا فِي اللَّيْلِ». طول: (بفتح ط) فضل. قدرت. «وَ قَابِلُ التَّوْبِ شَدِيدُ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» غافر: ۳. ایضاً آیه «إِسْتَأْذَنَكَ أَوْلُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ» توبه: ۸۶. که بمعنی قدرت و فضل است: «وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» نساء: ۲۵. طول در آیه بمعنی زیادت و وسعت در مال است یعنی هر که از جهت وسعت مال قدرت بنکاح زنان آزاد نداشته باشد از کنیزان نکاح کند. طول بفتح گویا لازمه طول بضم است لذا بفضل و قدرت مخصوص شده است. طوی: (بضم ط) «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه: ۱۲. «إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» نازعات: ۱۶. این کلمه فقط در دو موضع فوق از قرآن آمده است. ظاهراً آن نام همان وادی است و	

طی	طیب	۲۵۷
«طوی» بیان است از «بِالْوَادِ» و چون محل آمدن وحی بموسی است قهراً قسمتی از صحرای سینا میباشد. در اقرب الموارد گوید: طوی بکسر و ضم (ط) وادی است در شام منصرف و غیر منصرف آید. طی: پیچیدن. «طَوَى الصَّحِيفَةَ طَيًّا: نَقِیْضُ نَشْرُهَا». «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» انبیاء: ۱۰۴. روزی آسمان را می پیچیم همانطور که طومار نوشته ها را می پیچند و خلقت را مانند اول از سر میگیریم این وعده بر ما است و حتماً خواهیم کرد. ترکیب آیه در «سجل» گذشت. همچنین است آیه «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» زمر: ۶۷. زمین بالکلیه مقبوض و مستخر خداست در روز قیامت و آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد شد. بقرینه آیات دیگر مراد از پیچیده	شدن آسمانها انقباض آنها و مبتدل شدن به چیز دیگر است بآیات زیر توجه کنیم: «يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَوَاتِ» ابراهیم: ۴۸. «تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ قَوْقِنٍ» شوری: ۵. ایضاً آیات «السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» مزمل: ۱۸. «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» انشقاق: ۱. طیب: دلچسبی. طبع پسندی. «طاب الشيء طيباً» یعنی دلچسب و طبع پسند شد راغب گوید: اصل طیب آنست که حواس از آن لذت میبرند و نفس از آن لذت میرد. و پاک کردن را استطابه گویند که پاک کردن چیزی سبب دلچسبی آنست. نقیض طیب خبیث است. «فَاتَّكِحُوا مَاطَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» نساء: ۳. از زنان آنکه دلبخواه و مورد پسند شماست نکاح کنید. «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوا» زمر: ۷۳. سلام بر شما بواسطه ایمان و عمل	

طیب	طیب	۲۵۸
مورد پسند خدا شدید پس داخل بهشت شوید. این آیه شاید عبارت اخرای «رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ» بیته: ۸. باشد.	اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم:	
«فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ» نساء: ۴. اگر بدخواه خود چیزی از مهر-ر بشما بخشیدند آنرا گوارا بخورید.	«يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِنْ مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» بقره:	
طیب: در قرآن هم وصف انسان آمده مثل «لِيُمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» انفال: ۳۷. و هم وصف غیر انسان نحو «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» مائده: ۶.	۱۶۹: آیه خطاب بعموم انسانهاست. لفظ من در «مِمَّا» ظاهراً برای بیان و بقولی برای بعضیت است زیرا همه چیز روی زمین خوردنی نیست. ولی چون خوردنیها فی نفسه معلوم اند بهتر است «من» برای بیان باشد «حَلَالًا طَيِّبًا» حال است از «مِمَّا فِي الْأَرْضِ» یعنی جواز خوردن دو شرط دارد یکی حلال بودن که حق دیگران در آن نباشد و دیگری دلچسب و طبع پسند بودن که مورد نفرت نباشد مثل قازورات و غیره. و اگر حلال را حلال شرعی با جمیع شرایط آن بدانیم لازم است از آیات دیگر و روایات استفاده کنیم و گر نه ظهور حلال در آن است که حق دیگران در آن نباشد و از مزاحمت و حقوق اغیار گشوده شود. و تابع خطوات شیطان بودن ظاهراً تعدی از حلال و طیب است.	
طیب از انسان آن است که از جهل و قبائح اعمال، پاك و باایمان و عمل صالح متجلی باشد این چنین آدم مورد پسند خدا و دلخواه خداست «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» نحل: ۳۲. و طیب از غیر انسان آنست که در اثر عدم نقص و مفید بودن و پاکی از آلودگیها دلچسب و مورد پسند باشد. «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» نحل: ۹۷. حیات طیبه آنست که مفید و دلچسب و تا حدی خالی از نقائص بوده باشد در		

طیب	طیب	۲۵۹
از این کریمه میشود استفاده کرد که مطلق آنچه دلچسب است و دیگران را در آن حقی نیست ، خوردن آن جایز است . • « يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ » مائده: ۴. « الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي... وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ » اعراف: ۱۵۷. از این دو آیه این قاعده کلی مستفاد است طیبات عموماً حلال و خبائث عموماً حرام اند . باید در نظر داشت طیبات و خبائث از نظر اقوام بشری متفاوت اند مثلاً در نظر اکثریت مردم آسیا خوردن حشرات و جاندارانی امثال قورباغه و خرچنگ و غیره از خبائث است و طبع از آنها نفرت دارد ولی پیش مردم اروپا از طیبات اند و آنها را با کمال ولع میخورند. همچنین طیبات در نظر قومی از خبائث است مثل گوشت حیوانات در نظر بعضی از هندوها. و گوشت حیوانیکه در وقت	ذبح نام خدا بر آن برده نشده یا آنچه در اثر عدم شرایط میته شده، از نظر اسلام . بنظر نگارنده: مراد از طیبات و خبائث در آیه طیبات و خبائث واقعی است نه آنچه میان مردم معمول است و آنچه در شرع حرام شده بعلت خبث واقعی است گرچه در عرف از خبائث نیست مثلاً زنا از نظر ظاهری نباید از خبائث باشد همچنین ذبیحه ای که شرائط اسلامی در آن مراعات نشده ایضاً گوشت حشرات بنظر بسیاری از مردم و نیز گوشت درندگان و گوشت خوک و... ولی چون همه اینها از لحاظ واقع از خبائث اند لذا حرام اند و محرّماتیکه در شرع بیان شده در واقع مصادیق خبائث واقعی اند که بشر بخت عده ای از آنها راه ندارد مثلاً چهارده یا پانزده چیز از محرّمات ذبیحه در واقع از خبائث اند که بشر خبث بعضی از آنها را از قبیل سپرز، و بیضه و غیره نمیدانسته است . علی هذا مراد از خبائث و طیبات	

طیب	طیب
آنتست که ناپاکان کلمات ناپاک و پاکان کلمات پاک میگویند الخ و میشود گفت زنان پاک مخصوص مردان پاکاند الخ ولی «أُولَئِكَ مُبَرَّوْنٌ مِّمَّا يَقُولُونَ» چنانکه در المیزان فرموده قرینه مراد بودن مردان و زنان است که در صورت اول اگر مراد از «مَبَرَّوْنٌ» مردان پاک باشند دیگر بترئه زنان پاک محلی نمی ماند چون مراد از طیبات و خبیثات فقط کلمات است مگر آنکه بگوئیم «مَبَرَّوْنٌ» همچنین خبیثون و طیبون شامل مردان و زنان است. و روایاتی که در «خبث» نقل شد مؤید المیزان است در هر حال مقصود از آیه عموم است و جریان افک و لعان یکی از مصداقین آن می باشد. در بحار ضمن جریان بحث حضرت مجتبی علیه السلام با معلویه و یارانش نقل شده که آنحضرت فرمود: «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» بخدا قسم ای معاویه آن تو و یاران تو اند «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» و آنان علی بن	عموم اند و مستثنی ها موضوعاً خارج اند. * * * • «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّوْنٌ مِّمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» نور: ۲۶. بنظر زمخشری: ابن عباس، ضحاک، مجاهد و حسن. مراد از خبیثات کلمات پلید و از خبیثون مردمان پلید، و از طیبات سخنان پاک و از طیبون مردمان پاک اند. طبرسی آنرا یکی از اقوال سه گانه شمرده است. یعنی کلمات پاک و مفید مخصوص مردمان پاک و مردمان پاک مخصوص کلمات پاک اند و کلمات خبیث مخصوص اشخاص پلید و اشخاص پلید مخصوص کلمات پلید اند. المیزان و بیضاوی آنها را مردان و زنان گرفته اند چنانکه در «خبث» گذشت. چون این آیه پس از آیات زنا و لعان و افک واقع شده هر دو معنی صحیح است و میشود گفت مراد

ایطالب و یاران او اند .
 « أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا
 كَلِمَةً طَيِّبَةً ... » ابراهیم: ۲۴. درباره
 این آیه و آیه ما بعدش رجوع شود
 به «خبت» و «جث» .

طوبی: « الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا بَ »
 رعد: ۲۹. طوبی فقط یکبار در قرآن
 آمده است. در کشاف گوید: طوبی
 مصدر است مثل بشری و زلفی و در
 اصل طیبی بوده بضم طاء و سکون یاء
 برای ضمة ماقبل، یاء بواو قلب شده.
 در مجمع فرموده آن تأنیث اطیب
 است این در قاموس و اقرب نیز آمده
 است .

بنظر میاید که طوبی در آیه تأنیث
 اطیب و موصوف آن حیات است یعنی
 « حَيَاة طُوبَى لَهُمْ » این آیه درست نظیر
 آیه: « مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى
 وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّه حَيَاةً طَيِّبَةً وَ
 لَنُجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا
 يَعْمَلُونَ » نحل: ۹۷. است مراد از
 « حَسُنَ مَا بَ » جزای آخرت است

چنانکه مراد از « وَلَنُجْزِيَنَّهُمْ ... » نیز
 همان است و مقصود از « طُوبَى لَهُمْ »
 زندگی دلچسب است چنانکه منظور
 از « فَلَنُحْيِيَنَّه ... » نیز همان می باشد .

در روایات آمده: طوبی درختی
 است در بهشت تنه آن در منزل رسول
 خدا ﷺ و در منزل هر مؤمن شاخه ای
 از آن هست. و در بعضی از روایات
 اصل آن در خانه علی علیه السلام و در منزل
 هر يك از مؤمنان غصنی از آن می باشد
 این مطلب در جای خود صحیح است
 ولی آیه شریفه ظاهراً در بیان آن درخت
 نیست. راجع باحادیث شجره طوبی
 رجوع شود بتفسیر مجمع و عیاشی و
 کتب دیگر. از جمله در تفسیر عیاشی
 از حضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیثی
 نقل کرده: « طُوبَى شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ
 أَصْلُهَا فِي دَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَرْعُهَا
 فِي مَنَازِلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ... » .

و در ضمن حدیث دیگر از علی علیه السلام
 نقل شده: « طُوبَى شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ
 أَصْلُهَا فِي دَارِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَيْسَ مِنْ
 مُؤْمِنٍ إِلَّا فِي دَارِهِ غُصْنٌ مِنْ أَغْصَانِهَا »

طیر	طیر
۲۶۲	
غیر آنهاست که از طرف راست با چپ شخص میامدند و این آنها را از مقاصدشان باز میداشت. در اقرب الموارد گفته: سانح آنست که از طرف راست آید و مقابل آن بارح است که از جانب چپ آید عرب با سانح فال نیک و با بارح فال بد میزد. قول مجمع در معنی سانح و بارح ذیل آیه «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» اسراء: ۱۳. برخلاف اقرب است. در المیزان از کشاف نقل شده: اعراب با پرندگان فال میزدند و آنرا زجر مینامیدند در مسافرت اگر پرنده از نزدشان میگذشت آنرا بیرواز وامیداشتند اگر از چپشان براستشان میگذشت فال نیک میزدند و اگر بالعکس میپريد بفال بد میگرفتند لذا فال بد را تطیر خواندند. طائر: پرنده. مثل: «وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُم» انعام: ۳۸. درباره آیه در «امم» صحبت شده است. طائر معنای دیگری نیز دارد که در	لَا يَتَوَلَّى فِتْنَى قَلْبِهِ شَيْئًا إِلَّا آتَاهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ...». طیر: جمع طائر بمعنی پرنده است و بقول قطرب و ابو عبیده: طیر بواحد نیز اطلاق میشود. و بنظر طبرسی: آن اسم جمع است و نیز مصدر آید «طار يطير طيراً و طيراناً». «وَأَمَّا الْآخِرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» يوسف: ۴۱. «وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» فیل: ۳. طیر در هر دو آیه جمع طائراست ولی در آیه «فَانْفَحَ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: ۴۹. ظاهراً برای مفرد است. تطیر: از باب تفعّل بمعنی فال بد زدن است «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ...» یس: ۱۸. گاهی تاء را در طاء ادغام کرده و باولش همزه میاورند مثل «قَالُوا أَطَيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ» نمل: ۴۷. طیره بمعنی فال بد است. راغب گوید: اصل تطیر در فال زدن با پرندگان است سپس در هر فال بد بکار میرود. ابن اثیر در نهاییه گفته: اصل آن درباره پرندگان و آهوان و

آیات زیر روشن خواهد شد.

• «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عَقِبِهِ وَنُخْرِجْ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مِنْشُورًا» اسراء: ۱۳. مفسران طائر را در آیه بمعنی عمل گرفته اند. خود آیه نیز می فهماند مراد از طائر هر عمل خوب و بد انسان است که از وی قابل انفکاک نیست و بحکم و جعل خداوند خیر و شر بخود عامل مربوط است. ولی باید دید چرا بعمل طائر اطلاق شده آیا قرآن در این اطلاق تابع رسم باطل جاهلیت شده است !!؟

بنظر من قرآن در این استعمال نظری باصطلاح جاهلیت ندارد و چون عمل پرورنده بخصوصی است که بصورت نیرو از انسان می پرد و کنار میشود لذا آن را طائر فرموده است. راغب در این باره حق سخن را ادا کرده آنگاه که در ذیل آیه گوید: «أَيَّ عَمَلِهِ الَّذِي طَارَعَتْهُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ» از اینجامعنی طائر در آیات زیر نیز روشن میشود: «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ إِنَّ ذِكْرْتُمْ

بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ» یس: ۱۹. «قَالُوا أَطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَطَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ» نمل: ۴۷. «الْأَنْمَاءُ طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» اعراف: ۱۳۱.

ممکن است طائر در آیه اول فال بد باشد که در جواب «تَطَيَّرْنَا بِكَ» آمده است ولی بنظر نگارنده مراد آنست که پیامبران گفتند: وجود ما برای شما اسباب بدبختی نیست بلکه عمل شما که بدبختان خواهد کرد با خود شماست و از شما منفک نیست. آیه دوم و سوم نیز در جواب آنان است که پیامبران میگفتند: ما شما را بفال بد گرفتیم سبب پراکندگی و زحمت ما شدید جواب این است: ما سبب ناراحتی شما نیستیم بلکه اعمال بدتان که پیش خدا محفوظ است سبب بدبختی شما شده و خواهد شد و با تبلیغ ما امتحان میشوید.

• «وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» انسان: ۷. مستطیر بمعنی منتشر است یعنی روزیکه شرش بهمه

طین	طین
۲۶۴ دو تا دربارهٔ پرنده ساختن حضرت عیسی علیه السلام و یکی در داستان فرعون « فَأَوْقَدَ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ » قصص: ۳۸. ناگفته نماند: چون در خلقت انسان اولی « مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ » « مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ » آمده اگر انسان از گل خشکیده آفریده شده باشد مراد از طین در آیات خلقت کلوخ است و اگر از گلیکه روی آن خشکیده بود آفریده شده مقصود گل معمولی است این آخر سخن در باب طاء است والحمد لله روز دوشنبه ۱۷ ذوالحجۃ الحرام ۱۳۹۲ مطابق ۱۳۵۱/۱۱/۲ رضائیه.	جاگسترش یافته و رسیده است آنرا آشکار نیز گفته اند « فجر مستطیر » یعنی صبح آشکار. آن در هر حال از طیران است که مفید وسعت میباشد. طین: گل، راغب گفته: آن خاك آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گویند هر چند خشك شده و آبش رفته باشد. « إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ » آل عمران: ۴۹. این کلمه جمعاً ۱۲ بار در قرآن مجید آمده است، ۸ بار نکره دربارهٔ خلقت انسان مثل « هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ » انعام: ۲. و یکبار نکره در خصوص عذاب قوم لوط مثل « لَنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ » ذاریات: ۳۳. و سه دفعه معرفه،

ظ

ظاء : حرف هفدهم از الفبای عربی و بیستم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع میشود بتنهایی معنایی ندارد در حساب ابجد بجای نهصد است .

ظعن : مسافرت . کوچ . **ظعن ظعناً :** سار . **وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ اقَامَتِكُمْ ، نحل : ۸۰ .** از پوست چهار پایان خیمه هائی فراهم آورد که آنها را روز سفر و روز خضر سبک میدانید و سبک اند ، این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است . راغب گفته : **ظعینه** بمعنی هودجی است که در آن زن هست و گاهی بزن **ظعینه** گویند .

ظفر : (بروزن عنق و قفل) ناخن . اعم از آنکه در انسان باشد یا غیر آن . مراجعه بلغت نشان میدهد که **ظفر** فقط بمعنی ناخن است و بمخلب (چنگال) شامل نیست .

المنار از لسان العرب نقل میکند : **ظفر** ناخن انسان و ناخن پرنده است ... و گفته اند **ظفر** در مرغی یا در حیوانی گویند که شکار نمیکند و مخلب در آنکه شکار میکند . **وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ** **إِنَّا لَصَادِقُونَ ، انعام : ۱۴۶ .**

ناخنداران که بر یهود حرام شده حتماً بر پرندگان و حیوانات چنگالدار شامل نیست که چنگالداران در اسلام نیز حرام است و اختصاص بیهودندارد و آنچه از فخر رازی نقل شده که **ظفر** را در آیه اعم از ناخن و چنگال گرفته و آنها را بنا بر ظهور آیه ، حلال دانسته و حدیث **« حَرَّمَ كُلَّ ذِي نَابٍ مِنَ السَّبَاعِ وَ ذِي مِخْلَبٍ مِنَ الطُّيُورِ »**

ظفر

ظفر

۲۶۶

را ضعیف پنداشته، بیهوده است .
 نظیر این آیه است آیه: «فِظْلَمَ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ طَيْبَاتٍ أُجِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا» نساء: ۱۶۰. این آیه نیز روشن میکند که این محرمات در اصل حلال بوده و بواسطه ظلمشان بر یهود حرام شده اند و شاید این آیه از آیه اول اعم باشد. باید دید مراد از این ناخنداران چیست ؟

(حیوانی است مثل گربه بعضی آنرا گوسفند بنی اسرائیل گویند) نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست ایضاً خرگوش و خوک که اولی سم شکافته نیست و دومی نشخوار نمیکند .
 ولی از اینها فقط شتر داخل در ما نحن فيه است .

ناگفته نماند: گوسفند و گاو داخل در این تحریم نیست زیرا جمله «وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ...» نشان میدهد فقط پیه آندو بر یهود حرام شده است .

می ماند شتر و قسمت دیگری از طیبات و ناخنداران. یهود میگفتند: این محرمات در اصل شریعتها حرام بودند و در اثر گناهان بر ما حرام نشده اند قرآن در جواب آنها فرموده: هر طعام پیش از نزول تورات بر بنی اسرائیل حلال بوده مگر آنچه اسرائیل بر خود حرام کرده بود تورات را بیاورید و بخوانید تا صدق این سخن روشن شود «كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ قُلْ فَأَتُوا

از ابن عباس و سدی و غیره نقل شده: مراد حیوانی است که سم اش یکی است و شکاف ندارد مثل شتر و شتر مرغ و اردک و غاز (مجمع) از مجاهد نقل شده مراد هر چهارپایی است که سم شکافته نیست و سم شکافتگان را یهود میخورند . و از ابن زید نقل شده که مراد شتر است .
 در تورات فعلی سفر لاویان باب یازدهم بطور قاعده کلی هر شکافته سم و نشخوارکننده حلال شمرده شده ولی شتر را تحریم کرده که نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست و ونک

ظل	ظل
۲۶۷	
بِالتَّوْرَةِ قَاتِلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ « آل عمران : ۹۳ . گفته اند : یعقوب مرضی داشت که گوشت شتر آنرا مزید میکرد لذا تصمیم گرفت که گوشت شتر نخورد. مراد از «ما حرم» آنست . «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح : ۲۴ . ظفر : (بروزن علم) بمعنی نجات و غلبه است بنظر راغب اصل آن از «ظفره علیه» است یعنی انگشتش در بدن او فرو رفت. آن در آیه بمعنی غلبه است یعنی : خدا شما را بر آنها غالب کرد و نصرت داد . ظَلَّ : (بفتح ظاء و تشدید لام) دوام و پیوستگی (اقرّب) . «وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلَّ عَلَيْهِ عَائِكَ» طه : ۹۷ . در مجمع گفته : اصل آن ظلت و در آن دو قول است : فتح ظاء و کسر آن هر که با فتح خوانده ظاء را بحال خود گذاشته و هر که با کسر آن خوانده کسر لام را بطاء نقل کرده است . در	اقرّب گوید : با ضمیر رفع «ظَلَّت» بفتح ظاء و «ظَلَّتُ» بفتح و کسر ظاء خوانده میشود . ناگفته نماند : در آیه فوق و آیه «فَطَلَّ تَفَكَّهُونَ» واقعه : ۶۵ . بفتح ظاء آمده است . در آیه اول آنرا دوام معنی کرده اند یعنی : بمعبودت که پیوسته ملازم آن بودی بنگر و در آیه دوم شاید بمعنی شروع باشد یعنی : شروع میکردید بتعجب و گفتن اینکه : ما غرامت زده شدیم و شاید بمعنی دوام باشد . ایضاً ظَلَّ بمعنی «صار» آمده است مثل «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا» نحل : ۵۸ . «فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» شعراء : ۴ . راغب گوید : ظلت و ظللت با آنها از آنچه در روز میشود تعبیر میاورند و بجای «صار» است . «قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظِلُّ لَهَا عَائِكِينَ» شعراء : ۷۱ . یعنی : گفتند بتهایی را ستایش میکنیم و پیوسته ملازم آنهاست . «وَلَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا

ظل	ظل
ظل ظلیل: یعنی زندگی لذت بخش در مجمع فرموده برای مبالغه شیء را بمثل لفظش توصیف میکنند مثل: یوم ایوم. لیل الیل، داهیه دهیاء. لَهُمْ فِیْهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا نساء: ۵۷. ظلیل به تنهائی بمعنی سایه دار است. بنظم مراد از آن در آیه عیش و رفاه است نه سایه راغب و دیگران گفته اند: از عزت و رفاه و اباء با ظل تعبیر میاورند علی هذا معنی آیه این است: آنها را برفاه دائمی وارد میکنیم. بقول راغب کنایه از غضارت عیش است.	لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یُکْفَرُونَ روم: ۵۱. «ظَلُّوا» بمعنی «صارُوا» است وضمیر «فَرَأَوْهُ» به زرع راجع است معنی آیه در «صفر» گذشت. ظل: (بکسر ظاء) سایه. گفته اند: آن از فیء اعم است گویند: ظل اللیل. ظل الجنة هر موضعی که آفتاب بدان نرسیده ظل گویند ولی فیء فقط بمحلی گفته میشود که آفتاب از آن برگشته. و بقولی در صبح ظل و در عصر فیء گویند. و شاید: این از آنجهت است که فیء در اصل بمعنی رجوع است و سایه در عصر بر میگردد. در مجمع ذیل آیه ۵۶ نساء گوید: اصل ظل بمعنی ستر است که از آفتاب میپوشاند رؤبه گفته: هر موضعی که در آن آفتاب بوده و برگشته ظل و فیء و غیر آن ظل است.
ظِلَّة: (بضم ظاء و تشدید لام) سایبان. در مجمع ذیل آیه ۵۶ نساء فرموده: «الظِّلَّةُ السِّتْرَةُ» مفردات ابریکه سایه میاندازد گفته و گوید: اغلب در شیء مکروه بکار رود. «وَ اذْنَتُنَا الْجَبَلِ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظِلَّةٌ» اعراف: ۱۷۱. چون کوه را کنندیم بالای سرشان بردیم گوئی سایبان بود «فَكَذَّبُوهُ فَاحْذَرُهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظِّلَّةِ» شعراء: ۱۸۹. آیه درباره قوم شعبی علیهم السلام	«فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ» قصص: ۲۴. برای آندو آب کشید سپس بسایه برگشت. جمع آن ظلال است (بکسر ظاء) «وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا» انسان: ۱۴.

ظل	ظل
۲۶۹ دخان آتش فرموده‌اند. یعنی: بروید بسوی سایه سه شعبه از دود که گوارا و خوش آیند نیست و از شعله آتش مانع نمیباشد. • اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا. ثُمَّ قَبَضْنَاهُ اِلَيْنَا قَبْضًا سَبِيرًا فرقان: ۴۵ و ۴۶. مدظل امتداد آن است در اثر انحراف شمس و ظاهر آ شب نیز در آن امتداد داخل است و سکون آن بنظرم پیوسته بودن شب است مثل «اِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلُ سَرْمَدًا اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ اِلَهٍ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِضِيَاءٍ» قصص: ۷۱. علم بوجود سایه بسته بوجود خورشید است و گرنه ظلمت و سایه محسوس نمیشد «قَبَضْنَاهُ اِلَيْنَا...» ظاهر آ مراد از آن آمدن آفتاب است که بتدریج ظلمت شب را برمی‌چیند. یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را امتداد داد و آنرا مبدل بظلمت کرد، اگر میخواست ظلمت را دائمی میکرد، آنگاه آفتاب را	است که توده ابری ظاهر شد و عذاب بوسیله آن محوشان کرد ظاهر آنست که ابر بر آنها سایه افکند و در زیر آن قرار گرفتند سپس عذاب شروع گردید. جمع آن ظُلُّ (بضم ظاء و فتح لام) است «وَ اِذَا غَشِيَهُمْ مَوِجٌ كَالظُّلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» لقمان: ۳۲. • «انْطَلِقُوا اِلٰى ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعْبٍ. لَا ظِلُّلٌ وَ لَا يَغْنَى مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۰-۳۱. ظاهر آ مراد از ظل سایه ایست که ازدود تشکیل شده که درباره دوزخیان فرموده: «وَ ظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ. لَا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ» واقعه: ۴۳ و ۴۴. «وَ لَا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ» بجای «لَا ظِلُّلٍ» است، علت سه شعبه بودن دخان معلوم نیست بنظر میاید که اولی معلول عدم توحید، دومی معلول عدم عمل و سومی معلول عدم ایمان با آخرت باشد که در کفّار هیچ يك از سه اصل «آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا» بقره: ۶۲. وجود ندارد. در صافی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که «ظِلٌّ ذِي ثَلَاثِ شُعْبٍ» را

ظلم	ظلم
ذیل آیه ۳۵ بقره فرموده: اصل ظلم کم کردن حق است خدا فرموده: «كَلَّمَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا» یعنی ناقص نکرد و بقولی اصل آن وضع شیء در غیر موضعش است «مَنْ أَشَبَّ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ» هر که پدرش شبیه باشد شباهت را در غیر محلش نگذاشته آنگاه فرموده: هر دو معنی مطرد و معمول است.	دلیل پیدایش سایه قرار دادیم، سپس بوسیله طلوع خورشید ظلمت را باسانی بسوی خویش گرفتیم. • تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلَهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا رعد: ۳۵. بنظم ظل در آیه بمعنی عیش و رفاه است چنانکه سابقاً گفته شد.
در صحاح و قاموس آمده: «الظلم وَضْعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ». درنهایت گفته: «أَصْلُ الظُّلْمِ الْجَوْرُ وَمُجَاوَزَةُ الْحَدِّ». راغب گوید: «الظُّلْمُ عِنْدَ أَهْلِ اللُّغَةِ وَكَثِيرٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ... وَالظُّلْمُ يُقَالُ فِي مُجَاوَزَةِ الْحَقِّ...».	۸۱. سایه یکی از نعمتهای بزرگ خداوندی است. فکر کنید اگر همه اشیاء مثل شیشه از نور آفتاب مانع نمیشد تکلیف انسانها و روئیدنیها در مقابل تابش آفتاب چه بود؟ لذا در مقام امتنان فرموده: «وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا».
مأل این معانی یکی است در قرآن مجید بهر سه معنی آمده است در آیه گذشته بمعنی کم کردن است ایضاً در آیاتی نظیر: «ثُمَّ تَوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» بقره: ۲۸۱. بقرینه «تَوَفَّى» بمعنی نقصان است یعنی کسب هر نفس بی کم و کاست	ظلم: بضم (ظ) ستم. اصل آن بمعنی ناقص کردن حق و یا گذاشتن شیء در غیر موضع خویش است «كَلَّمَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا» كهف: ۳۳. هر دو باغ میوه خود را داد و از آن چیزی کم نکرد. طبرسی

ظلم	ظلم	۲۷۱
بخودش داده میشود و در آیاتی نظیر «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ» نساء: ۱۴۸. بمعنی جور و ستم است.	فصلت آیه چنین است «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» و در آیه اول پس از ذکر عذاب آمده «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَأَيْدِيَكُمْ» «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» در سوره ق نیز قریب بآن است.	
ظلموم : صیغه مبالغه است مثل کذب، ودود «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» ابراهیم: ۳۴. راستی انسان بسیار ستمگر و بسیار کفران کننده است این حکم نسبت بانسانی است که تربیت دینی ندارد. راجع بآیه «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» احزاب: ۷۲. در «جهل» سخن گفته ایم.	بنظر من آمدن صیغه مبالغه بمناسبت مقام است یعنی اگر خداوند کافر و ظالم را عذاب نمیکرد و آنها را در ردیف پاکان قرار میداد و بسا عمل هر کس را بخودش برنمیگرداند بسیار ستمگر بود و چون ظلام نیست لذا روی عدل عذاب میکند ... پس از توجه باین معنی دیدم المیزان والمنار نیز قریب باین مضمون گفته اند. بقول بعضی از بزرگان صیغه ظلام برای مبالغه در نفی ظلم است ولی مطلب فوق از آن بهتر است و بقول بعضی خداوند اگر ظلمی میکرد حتماً ظلام بود نه ظالم زیرا اگر بهر یک از بندگان جزئیترین ظلمی میکرد نسبت بملاحظه همه آنها ظلام میشد. این سخن فی نفسه درست است و در قرآن	
ظلام: صیغه مبالغه است این کلمه پنج بار در قرآن بکار رفته: آل عمران: ۱۸۲، انفال: ۵۱، حج: ۱۰، فصلت: ۴۶، ق: ۲۹. و همه درباره نفی ظلم از پروردگار است «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» «وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». در سه سوره اول در ما قبل آیه جمله «ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» «وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ» واقع شده و در سوره ق چند آیه قبل آمده «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلُّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ» و در سوره		

ظلمة

ظلمة

۲۷۲

درباره خدا «لَيْسَ بِظَالِمٍ» نیامده و پیوسته «لَيْسَ بِظَالِمٍ» آمده ولی آیات فوق در این صدد نیست. بلی در افعال این ماده آمده «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا» یونس: ۴۴. «وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» کهف: ۴۹.

* * *

بعضی جاها نسبت ظلم بغیر اولی العقل داده شد مثل «وَكَذَلِكَ أَخَذُ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ» هود: ۱۰۲. این تعبیر در سوره انبیاء آیه ۱۱ و حج آیه ۴۵ و ۴۸ نیز آمده است مراد از آن ظاهراً ظلم اهل شهر است چنانکه در آیه «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا» نساء: ۷۵. صریحاً نسبت ظلم باهل داده شده است.

ظلمة: تاریکی. جمع آن ظلمات است «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» بقره: ۱۹. راغب گفته از جهل و شرک و فسق بظلم تعبیر آورند چنانکه از علم و توحید و عدل بنور تعبیر آورند.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» بقره: ۲۵۷. ظلمات در آیه تیرگیهای کفر و نور روشنی ایمان است. نظیر «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» ابراهیم: ۱. فعل آن از باب افعال آمده و لازم است مثل «وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا» بقره: ۲۰. چون بر آنها تاریک گردد میایستند گویند: «أَظْلَمَ اللَّيْلُ: صَارَ مُظْلِمًا».

مظلم (بصیغه فاعل) تاریک ایضاً کسیکه در تاریکی داخل شود «كَانُوا أَغْشَيْتَ وَجُوهَهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا» یونس: ۲۷. «قِطْعًا» حال است از لیل، یعنی گوئی صورتشان با تکه‌هائی از شب تاریک پوشیده است «وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلَمُونَ» یس: ۳۷. «مُظْلَمُونَ» بظلمت داخل شوندگان اند.

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» زمر: ۶. در المیزان فرموده: ظلمات ثلث بقولی عبارت‌اند از ظلمت شکم و رحم و بجه‌دان، و آنرا در مجمع

ظماء	ظن	۲۷۳
از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده و بقولی مراد از آنها ظلمت صلب و رحم و بجه دان است ولی این خطاست که کلمه «فِي بَطُونِ أُمَمَاتِكُمْ» صریح است که هر سه ظلمت در شکم مادر است و ربطی بصلب مرد ندارد (تمام شد).	از این کلمه یافته نیست . در نهاییه : ظماء را شدت عطش گفته واقرب نسبت آنرا بقول میدهد. راغب گوید : ظماء (بکسر ظ) فاصله میان دو آب دادن است و ظماء (بفتح ظ) عطشی است که از آمدن بوجود آید . از نهاییه و غیره روشن میشود که مراد فاصله دو آب دادن شتر است .	
ناگفته نماند: عنایت بظلمت نشان میدهد که ظلمت را در خلقت انسان دخالت تامی است روئیدنیها نیز ابتدا در ظلمت زمین بوجود آمده سپس ظاهر میشوند ایضاً جاندارانیکه بوسیله تخم گذاری تولید میشوند .	ظن : احتمال قوی . چنانکه وهم احتمال ضعیف و شك تساوی طرفین است «فَظَنُّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» انبیاء : ۸۷ . احتمال قوی داد که هرگز براو سخت نمی گیریم . در صحاح گوید : ظن معروف است . گاهی بجای علم گذاشته میشود :	
و رنجی بآنها نمیرسد ... «كَسْرَابٍ يَبْقَعُهُ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً» نور : ۳۹ . مانند سرابی در بیابان که تشنه آنرا آب پندارد . «وَأَنْتَ لَا تَنْظُمُوا فِيهَا وَلَا تَفْضَحِي» طه : ۱۱۹ . تو در آن نه تشنه شوی و نه از حرارت رنجبری . در قرآن کریم جز سه مورد فوق	کلام قاموس نظیر صحاح است . در اقرب گفته : ظن اعتقاد را جع است با احتمال نقیض و در علم و شك نیز بکار رود . طبرسی فرموده : ظن بعقیده ای هاشم از جنس اعتقاد است و بنظر قاضی و ابی علی جنس مستقلی است	

ظن	ظن
۲۷۴ لَيَوْمٍ عَظِيمٍ ، مطففين : ۵۴ . « قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ » بقره : ۲۴۹ ؟	غیر از اعتقاد ، چنانکه سید مرتضی رحمة الله نیز چنین گفته . ناگفته نماند : مشکل است ظن را
گوئیم : درباره آخرت یقین لازم است نه ظن چنانکه فرموده : « وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ » بقره : ۴ . « يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » آل عمران : ۱۱۴ . « لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ » انعام : ۱۵۴ . در آیات فوق علت استعمال ظن ظاهر آنست که ظن ملاقات رب و ظن بعثت هم در اصلاح عمل و ترس از خدا کافی است زیرا انسان ذاتاً از خطر محتمل پرهیز میکند. مثل آیه « وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ » انعام : ۵۱ . نظر المیزان والمنار نیز نزدیک باین است. بعضی ظن را در آیات علم معنی کرده اند ولی از ظاهر نباید جدول کرد .	در جای علم بکسار بریم زیرا قرآن آندورا از هم جدا کرده مثل : « قُلْتُمْ مَا نَنْذِرُ مَا السَّاعَةُ أَنْ نَنْظُرَ إِلَّا ظَنًّا وَمَا مَانَحْنُ بِمُتَّقِينَ » جاثیه : ۳۲ . « وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ » جاثیه : ۲۴ . « مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ » نساء : ۱۵۷ . « وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ » نجم : ۲۸ . و نیز بسیار بعید است که ظن را در قرآن بمعنی شک بگیریم که این هر دو جنس مستقلی هستند . و قرآن بهر يك اعتناء خاصی دارد .
*** راغب در مفردات گوید : هرگاه ظن قوی باشد و یا مانند قوی تصور شود با آن مشدده و آن مخفف از	*** اگر گویند : چرا در بعضی از آیات در جای علم بقیامت ظن بکار برده مثل « وَأَنتَ أَكْبَرُ الْأَعْلَى الْخَاشِعِينَ . الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » بقره : ۴۵ و ۴۶ . « الْإِظْنُ أَوْلَٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ »

ظن

ظهر

۲۷۵

ظهر : (بفتح ظ) پشت . معنی اصلی کلمه بنابر قول راغب همین است و معانی دیگر باعتبار آن میباشد، بطور استعاره گفته اند: ظهر الارض و بطنها . یعنی روی زمین و شکم آن در آیه ذیل بمعنی اصلی است «وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ» انشراح: ۳ و ۲ و در آیه «مَاتَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ» فاطر: ۴۵ . مراد روی زمین است جمع آن در قرآن ظهور است: «وَلَيْسَ الْبَرِّبَانِ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا» بقره: ۱۸۹ .

ظهري : (بکسر ظ) چیزی است که پشت انداخته و فراموشش کنند راغب گوید: «مَا تَجَعَّلَهُ بِظَهْرِكَ فَتَنَسَاهُ» بنظر جوامع الجامع تبدیل فتح آن بکسر در اثر اضافه بیاء نسبت است «أَرْهَطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَأْيَكُمْ ظَهْرِيًّا» هود: ۹۲ . آیا طائفه من بر شما از خدا عزیزتر است که او را پشت سر انداخته و بی اعتنا هستید . این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است .

مشق‌له استعمال میشود آنگاه آیات «يُظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» «يُظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ» را شاهد آورده و آنها را در مقام یقین دانسته است .

بنابر قول راغب میشود گفت : چون آن مشدد و مخفف برای تحقیق است اگر بعد از ظن بکار روند قرینه بودن ظن بمعنی یقین است مثل آیات فوق و آیه «و ظَنُّنَا أَنَّهُ الْفِرَاقُ» قیامة: ۲۸ .

• «وَتُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا» احزاب: ۱۰ . الف الظنوننا زاید است برای رعایت آخر آیه که با آیات دیگر در یک سیاق باشد مثل «فَاضْلُونا السَّيْلَا» احزاب: ۶۷ . این الف معنایی ندارد و فقط برای اصلاح لفظ است تقدیر آیه اول بقولی چنین است: «وَتُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونُ الْمُخْتَلَفَةَ» .

آنجا که در اثر تلاش و تفکر، یقین ممکن باشد کاری از ظن ساخته نیست و مورد قبول نمیشود «إِنَّ الظَّنَّ لَا يَنْفَعِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» یونس: ۳۶ .

ظهر

ظهر

۲۷۶

مظاهره : همپشتی . یاری .
 «وُظَاهِرُوا عَلٰی اٰخِرٰجِكُمْ» متحنه: ۹.
 «تُظَاهِرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»
 بقره: ۸۵.

ظهیر: همپشت. کمک. «وَلَوْ كَانَ
 بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» اسراء: ۸۸.
 «وَكَانَ الْكَافِرُ عَلٰی رَبِّهِ ظَهِيرًا» فرقان:
 ۵۵. کافر بر علیه پروردگارش کمک
 شیطان است.

ظهیره: وقت ظهر و «اظهر فلان»
 یعنی داخل وقت ظهر شد «وَجِئْ
 تَضَعُونَ نِيبَكُمْ مِنَ الظَّهْرِ» نور: ۵۸.
 «وَعَشِيًّا وَ جِئْ تُظْهِرُونَ» روم: ۱۸.
 یعنی وقت عشاء و آنگاه که وارد
 وقت ظهر میشوید.

ظهور: آشکار شدن. غلبه. بالا
 رفتن. مثل «وَلَا يُبْدِيْنَ زِينَتَهُنَّ اِلَّا مَا
 ظَهَرَ مِنْهَا» نور: ۳۱. «كَيْفَ وَاِنْ يَظْهَرُوا
 عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِكْرَكُمْ اِلَّا وِلَا نَمَّة»
 توبه: ۸. «فَمَا اسْطَاعُوا اَنْ يَظْهَرُوهُ»
 کهف: ۹۷. که بترتیب بمعنی بروز،
 غلبه و بالا رفتن است. «هُوَ الْاَوَّلُ وَ
 الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ» حدید: ۳.

ظاهر از اسماء حسنی است که در
 «بطن» گفته شد.

ظهار

ظهار و مظاهره آنست که کسی
 بزنش بگوید: «أَنْتَ عَلٰی كَظْهَرِ امْتِي»
 تو بر من مانند پشت مادرم هستی. و
 از آیه «وَمَا جَعَلَ اَزْوَاجَكُمْ اِلٰلٰهِي
 تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ اُمَّهَاتِكُمْ» احزاب:
 ۴. روشن میشود که عرب با گفتن
 جمله فوق زنش را مثل مادر خویش
 میدانست و آن طلاق بود، آیه میگوید
 باگفتن این کلمه زن مادر نمیشود.
 تفصیل قضیه ظهار در سوره مجادله
 است که فرموده: «الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ
 مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ اُمَّهَاتُهُمْ اِنَّ
 اُمَّهَاتَهُمْ اِلَّا اِلٰلٰهِي وَلَدَنَّهُمْ وَاِنَّهُمْ
 لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا وَاِنَّ
 اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ
 نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ
 رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَتَمَاسَا ذٰلِكُمْ تَوْعُظُونَ
 بِهِنَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ
 فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ
 يَتَمَاسَا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سِتِّينَ

ظهر	ظهر	۲۷۷
مَسْكِينًا مجادله: ۲-۴ . در این آیات قبح این عمل بیان شده و نیز زن بدین وسیله حرام میشود یا باید طلاق بدهد چنانکه در فقه آمده و یا در صورت رجوع بزن باید يك برده آزاد کند اگر نتواند دوماه روزه گیرد و اگر قادر نباشد شصت فقیر را اطعام کند آنگاه زن بروی حلال میشود . در شأن نزول آیات نوشته اند : اوس بن صامت زنش را در حال سجده دید پس از نماز خواست با او مجامعت کند، زن امتناع کرد، اوس بغضب شد و از اوظهار نمود . زن پیش رسول خدا ﷺ آمد و گفت :	اوس مرا آنگاه که جوان بودم و خواستار داشتم تزویج کرد و چون ستم بزرگ شد و دارای فرزندان گردیدم با منظهار کرد و مثل مادرش گردانید !! حضرت فرمود : نمی بینم مگر آنکه بروی حرام شده ای . گفت : یا رسول الله او طلاق بزبان نیاورد و او پدر فرزندان من است و شروع کرد بگفتن : « أَشْكُو إِلَى اللَّهِ شِدَّةَ حَالِي » آنگاه آیات « قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ ... » نازل گردید . ۱۴ محرم الحرام ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۱/۱۱/۲۹ والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين .	

ع

یکبار آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ درباره طالس دنیا فرموده : « فَيَكُونُ الْمَهْنُ لغيرِهِ وَ الْعِبَاءُ عَلَى ظَهْرِهِ » گوارائی برای دیگری و ثقل بر پشت وی میشود .

عبث : بی غرض. آن بروزن فلس بمعنی خلط است « عبث الشيء بالشيء » خلطه به « و بروزن فرس بمعنی بازی ، شوخی و ارتکاب کار غیر معلوم الفایده یا بی فایده صحیح است (اقرب الموارد) .

« أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ » مؤمنون : ۱۱۵ .
آیا پنداشتید که شما را بی غرض آفریدیم و بسوی ما برگردانده نمیشوید « أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبُونَ » شعراء : ۱۲۸ . آیا بر هر بلندی ساختمانى بعبث میسازید بی آنکه غرض صحیحی در نظر داشته باشید !؟

عین : حرف هجدهم از الفبای عربی و بیست و یکم از الفبای فارسی در حساب ابجد بجای عدد هفتاد است .
عبء : بکسر (ع) ثقل . « قُلْ مَا يَعْزُبُ أَيْكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ » فرقان : ۷۷ . در مجمع فرموده : اصل عبء در لغت بمعنی ثقل و بقولی بمعنی آماده کردن است . در قاموس گفته : عبء بکسر اول بمعنی حمل و ثقل و ... است بفتح اول هم میاید و در مفردات نیز ثقل بمعنی شده . معنی آیه چنین میشود : بگو پروردگارم بشما اعتناء نمیکند و وقعی نمی نهد اگر نباشد خواندن شما بایمان . یعنی در شما نسبت بخدا نفع و ضرری نیست و خدا قدری بشما قائل نیست ولی در حکمت خدا آمده که شما را بایمان دعوت کند . معنی مشروح آیه در « دعو » گذشت . این کلمه در قرآن مجید فقط

عبادت	عبادت	۲۷۹
در نهج البلاغه حکمت ۷۸ فرموده: «وَلَمْ يُنْزِلِ الْكِتَابَ لِلْعِبَادِ عِبَاءً» کتاب را بینندگان بی غرض نازل نفرموده . از این کلمه دو دفعه بیشتر در کلام الله یافته نیست .	الْخَنَازِيرَ وَ عِبَادَ الطَّاغُوتِ مائده: ۶۰ . یعنی طغیانگر را اطاعت کرد . در باره خداوند دو جور عبادت داریم: یکی اطاعت از فرامین او و اینکه در زندگی روزمره راجع بحلال و حرام و غیره از دستورات خداوند و دین او پیروی کنیم ، این عبادت بمعنی طاعت و فرمانبری است ، با احتمال قوی آیات: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ۵. « وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ حِجٌّ: ۱۱ « وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » ذاریات: ۵۶. « فَأَعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي » طه: ۱۴ . شامل این عبادت هستند .	عبادت: تذلل با تقدیس. اطاعت. در مفردات گوید: عبودیت اظهار تذلل و عبادت غایت تذلل است و از عبودیت ابلغ میباشد . در مجمع فرموده: « الْعِبَادَةُ فِي اللُّغَةِ هِيَ الذَّلُّ » و راهی را که با رفتن هموار شده گویند: «طَرِيقٌ مُعَبَّدٌ» برده را بواسطه ذلت و انقیادش عبد گویند . در صحاح گفته: «أَصْلُ الْعُبُودِيَّةِ الْخُضُوعُ وَالذَّلُّ... وَالْعِبَادَةُ الطَّاعَةُ» عبارت قاموس چنین است: «الْعُبُودِيَّةُ وَالْعُبُودَةُ وَالْعِبَادَةُ: الطَّاعَةُ» در اقرب الموارد آمده: «الْعِبَادَةُ: الطَّاعَةُ وَ نِهَایَةُ التَّعْظِيمِ لِلَّهِ تَعَالَى» .
معنی جامع این کلمه همان تذلل و اطاعت است مثل « يَا أَبَتِ لَا تُعْبُدِ الشَّيْطَانَ » مریم: ۴۴ . پدرم شیطان را اطاعت مکن. « وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَ	دیگری تذल्ली است توأم با تقدیس یعنی بنده نهایت خضوع و ذلت را در برابر حق اظهار میدارد و در عین حال او را از تمام نقائص پاک و بتمام کمالات دارا میدانند در زبان میگویند: اللَّهُ أَكْبَرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و با بدن رکوع و سجود میکند . یعنی معبود من حتی بزرگتر از	

عبادت

عبادت

۲۸۰

توصیف است، او پاک و منزّه است همه حمدها مال اوست، و از وی یاری میجویم، در مقایسه عبادت خدا و عبادت بتان که در ذیل این بحث خواهد آمد توضیح بیشتری باین مطلب داده خواهد شد.

عبد: مطیع. بنده. از مجمع نقل شد که او را در اثر ذلّت و انقیادش عبد گویند، پس معنای تذلل و طاعت در آن ملحوظ است در اقرب گوید: آن در اصل وصف است گویند: «رجل عبد» یعنی مرد مطیع است ولی بعداً مانند اسم استعمال شده.

عبد در قرآن بدو معنی آمده یکی بمعنی بنده مملوک مثل: «الْحَرْبُ بِالْحَرْبِ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأَنْثَى» بقره: ۱۷۸. «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» نحل: ۷۵.

آیه «وَ إِن كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا» مریم: ۹۳. روشن میکند که همه انس و جن و ملک بنده و مملوک خدایند، شاید بدین علت است که در قاموس و

اقرب گفته: عبد بمعنی انسان است اعّم از حرّ ورقّ راغب گوید: این عبودیت بوسیله ایجاد است.

«آنی» در آیه راجع باتیان در قیامت نیست بلکه مبّین نسبت بین خدا و خلق است یعنی هر آنکه در آسمانها و زمین اند متوجه خدایند در حال بندگی و عبودیت که خدا خالق و رازق و مدبر آنهاست. و هر چه دارند از خدا دارند.

دیگری: عبد بمعنی عابد و مطیع خدا در اخلاص و عبادت و اطاعت، مثل «وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ» جن: ۱۹. «ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» اسراء: ۳. «وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ» ص: ۴۱. «سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ» اسراء: ۱. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ» كهف: ۱.

ولی عبد بمعنی عابد و ثن در قرآن نیامده برخلاف افعال آن مثل «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَفْضُرُهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ» یونس: ۱۸.

عبادت

عبادت

۲۸۱

عبد را در قرآن دو جمع هست :
 عباد، عبيد «وَاللَّهُ رُوفٌ بِالْعِبَادِ» بقره : ۲۰۷ . «وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» ق : ۲۹ .
 عباد در همه جای قرآن در بنده خدا بکار رفته اعتم از مملوك و مطيع مگر در آیه «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» نور : ۳۲ . در کشاف گوید : بعضی آنرا «عبيدكم» خوانده است و نیز در آیه «كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ» آل عمران : ۷۹ . این کلمه گاهی بر جمادات نیز اطلاق شده مثل : «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ» اعراف : ۱۹۴ . شاید مراد از آن مملوكيت باشد و آیه «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ» غافر : ۴۸ . شامل همه است اعتم از بنده طاعنی و تسخیری .

راغب مدعی است که عباد جمع عبد بمعنی عابد است ولی چنانکه دیدیم قرآن آنرا تصدیق نمیکند در اقرب الموارد گفته : عبدیکه مضاف بخداست گاهی مخصوص است بجمع

بلفظ عباد و عبد مضاف بغیر خدا بلفظ عبيد و غالب استعمال چنین است .
 اما عبيد : «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» حج : ۱۰ . این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده همه با کلمه ظلام و همه در نفی ظلم از خداوند، ظاهراً آن بمعنی عباد است و فرقی با آن ندارد و در قرآن شامل همه بندگان خداست اعتم از مطيع و مملوك .
 راغب گوید : آن جمع عبد بمعنی مملوك است ولی دیگران چنین نگفته اند در صحاح و اقرب جمع عبد را عبدون، عباد، عبدان، اعبد و غیره خوانده و گفته اند عبيد جمع عزیز و کمیاب است .

عابد و عابدون : آنگاه که نسبت بخداداده شده شامل مطلق مطيع است اعم از فرمانبر و تنزیه کننده گاهی بمعنی خدمتکار و برده نیز آمده است نظیر : «فَقَالُوا أَنْزِلْ مِنْ لِبَرِّئِينَ مِثْلَنَا وَ قَوْمَهُمَا لَنَا عَابِدُونَ» که بمعنی خدمتکار و برده است لذاست که موسی علیه السلام بفرعون فرمود : «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا

۲۸۲	عبادت	عبادت
مقابل آن چیز است ولی عبادت تقدیس و تزیه طرف میباشد و چون این مخصوص خداست لذا عبادت مخصوص اوست .	عَلَى أَنْ عَبَدَتْ بَنِي إِسْرَائِيلَ « شعراء: ۲۲. تعبید برده کردن است یعنی آن نعمت را بر من از این جهت منت مینهی که بنی اسرائیل را برده و خدمتکار کرده ای .	
بت پرستان معبودات خویش را تقدیس کرده و آنها را در تدبیر عالم دخیل میدانستند و شفعاء و مقرب خیال میکردند چنانکه مشروحاً در « شرك » گذشت قرآن در مقام رد میفرماید: اینها نمی بینند و نمی شنوند و نفع و ضرری ندارند و شفیع و مقرب نمی باشند و دخالتی در تدبیر عالم ندارند، شما بی جا و از خودتان چنین چیزها را تراشیده اید « إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ » نجم: ۲۳ .	* « قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ » زخرف: ۸۱. یعنی اگر خدا را فرزندی باشد من اولین مطیع او میشوم ولی او را فرزندی نیست از نفی اطاعت بنفی وجود فرزند استدلال شده است .	
از طرف دیگر با کمی توجه خواهیم دید که عبادت خاص خداست زیرا بشر یا بجماد عبادت خواهد کرد و یا بزنده مثلاً اگر بجماد و بت ستایش کند کار بی فایده کرده و آنچه در کی و شعوری ندارد تذلل کرده و تقدیس نموده و مقام بشریت و عقل را پائین	عبادت خدا عبادت بخدا چنانکه گفتیم تذلل در پیشگاه اوست بسا تقدیس ذات مقدسش و آن مخصوص خداست و غیر او مبری از نقائص نیست « لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ » و « لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ » .	
	ولی آن غیر از احترام و تواضع است که درباره بزرگان دین و قبور آنها و حتی در استلام و بوسیدن حجر الاسود انجام داده میشود، احترام و تواضع در واقع «خود کم بینی» در	

عبادت	عبر	۲۸۴
آورده است . واگر بزنده عبادت کند مثلاً بيشري مثل خود، چرا عبادت کند مگر او مثل خودش محکوم بفنا نیست مگر بوی بد ندارد، مگر جزئی از بدنش قازورات نیست مگر سرتاپا فقر و احتیاج نیست؟! چرا در مقابل چنین موجود تذلل کند و او را تقدیس نماید این تذلل و تقدیس بی جا و باطل است . ولی اگر عبادت کند بوجدی که از همه نقائص منزّه و با همه کمالات آراسته است ، وجودی که عزت و ذلت دست اوست حقا که باید چنین وجودی را عبادت کرد و آن کاری است مطابق واقع ، تفصیل مطلب در «شرك» دیده شود .	و قتيكه چیزی میان مردم رسمیت پیدا کرد مردم آنرا حقیقت میدانند باید بیدارشان کرد. مردمان بیشتری عقیده دارند جهیدن از روی آتش در آخرین شب چهارشنبه سال در دفع نحوست اثر دارد، بیرون شدن در روز سیزده بدر سبب خوشحالی در تمام ایام سال است، دم روباه که راننده ها بماشین می زنند موجب کثرت مشتری است و ده ها نظیر اینها که اگر خدای نکرده قرآن از محیط ما برود در مدت کمی ده ها معبودات باطله سر برخواهند داشت عقیده بر جهیدن از روی آتش نظیر عقیده بقدرت بت است .	عبو: بروزن فلس « فَأَعْتَبُوا بِأَوَّلِي الْأَبْصَارِ » حشر: ۲ . اصل عبر گذشتن از حالی بحالی است ، اما عبور مخصوص است بگذشتن از آب خواه بوسیله شنا باشد یا کشتی یا پل یا حیوانی . عبرة بفتح اول بمعنی اشك چشم از آن مشتق است . عبارت کلامی است که در هوا عبور کرده از زبان گوینده بگوش سامع میرسد .
*** اگر گوئی : مگر بت پرستان نمیدانستند که این بتها سود و زیانی ندارند پس چرا بآنها عبادت میکردند و تقدیس می نمودند !؟ گوئیم : چون اکثریت بشر جاهل اند و نوعاً پی سؤال و تحقیق نمی روند		

عبر	عيس	۲۸۴
اعتبار و عبرة حالتی است که از معرفت محسوس بمعرفت غیر محسوس رسیده میشود. تعبیر مخصوص بخواب است که آنرا از ظاهر بیاطنش عبور میدهد (مفردات) .	حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا « نساء: ۴۳. » عَابِرِي در اصل «عَابِرِينَ» است در اثر اضافه نونش ساقط شده اگر مراد از صلوة نماز باشد مراد از عابری سبیل مسافر است یعنی در حال مستی و در حال جنابت نماز نخوانید مگر آنکه در سفر باشید که با تیمم میتوانید بخوانید و اگر مراد مواضع صلوة و مساجد باشد یعنی بمساجد در حال مستی وارد نشوید و نیز در حالت جنابت مگر آنکه بصورت عبور از دری بدری باشد (جوامع الجامع) بنظر من احتمال اول قوی است. که ذیل آیه مطلب را روشن میکند و قید عدم وجدان آب در سفر نیز از ذیل معلوم میشود .	
فکر میکنم : قول راغب در بیان این ماده کافی است گرچه با سائر گفته ها کمی تفاوت دارد. در مجمع فرموده: اصل باب بمعنی نفوذ است. « إِنْ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » آل عمران: ۱۳. در آنچه گفته شد با بصیرتان را عبرتی است که از این محسوس و مشاهد بغیر محسوس پی ببرند . « يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ » يوسف: ۴۳. در لغت آمده : « عبر الرؤيا عبراً و عبارة: فسرّها » یعنی ای بزرگان قوم درباره خواب من اظهار رأی کنید اگر میتوانید خواب را تفسیر کنید و آنرا بواقع عبور دهید ، تعبیر و عبر هردو بیک معنی است . « لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى »	عيس: (بروزن فلس) رو ترش کردن. « عَبَسَ وَجْهَهُ عَبَسًا وَ عُبُوسًا: كَلَحَ » لازم و متعدی هردو آمده است. « عَبَسَ وَتَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى » عبس: ۲۰۱. رو ترش کرد و اعراض و بی اعتنائی کرد که نابینا پیش او آمد . « ثُمَّ نَظَرَ. »	

عبس	عبس
تَلَّهَى. كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ۝ عبس: ۱-۱۱. ظهور این آیات بی شک در ملامت است که شخص در ارشاد مردم میان غنی و نابینا فرق گذاشته و بنابینا با آنکه در صدد اخذ حکم و عمل بآن بوده اعتنا نشده و بغنی اعتنا شده است. درباره نزول آیات در مجمع فرموده: گفته شده: عبدالله بن ام مکتوم که نابینا بود پیش رسول خدا ﷺ آمد و آنحضرت با عتبه بن ربیع، اباجهل، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن خلف و امیه بن خلف صحبت میکرد بامید آنکه اسلام آورند. عبدالله صدا زد یا رسول از آنچه خدا تعلیمت کرده بر من بخوان و تعلیم کن پیوسته این کلام را تکرار میکرد و نمیدانست که آنحضرت با آن قوم سخن میگوید تا کراحت در قیافه آنحضرت ظاهر شد بواسطه قطع شدن کلامش و در دل گفت: این بزرگان مکه گویند پیروان اوقفت نابینایان و بردگانند، لذا باو اعتنائی نکرد، و با آنها بسخشن ادامه داد.	ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ۝ مدثر: ۲۱ و ۲۲. معنی آیه در «بسر» گذشت. راغب گفته: علت عبوسی تنگی نفس است یعنی چیزی را ناپسند میدارد و در اثر ناراحتی درون چهره درهم میکشد. عبوس: ترش رو «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا» انسان: ۱۰. عبوس در آیه صفت یوم واقع شده چنانکه عسیر در آیه «فَذَلِكَ يَوْمٌ عَسِيرٌ» مدثر: ۹. «وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا» فرقان، ۲۶. گویند «ليلك قائم نهارك صائم» در آیه نیز یوم با صفت اهل آن موصوف شده است. و یا یوم در اثر شدت بشیر عبوس تشبیه شده. ولی فرض اول بهتر است مثل «إِذَا أَخَذَ الْقُرْءُ وَهِيَ ظَالِمَةٌ» هود: ۱۰۲. نزول سوره عبس «عَبَسَ وَتَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى. وَ مَا يَدْرِيكَ لَعَلَّه يَزْكَى. أَوْ يَذْكُرُ فِتْنَةً أَلَذَّكَرَى. أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى. فَانْتَ لَهُ تَصَدَّى. وَ مَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزْكَى. وَ أَمَّا مَنْ جَانَّكَ يَسْعَى. وَ هُوَ يَخْشَى. فَانْتَ عَنْهُ

عبس

عبس

۲۸۶

در نتیجه آیات فوق نازل شد آنحضرت پس از آن عبدالله را احترام میکرد و میفرمود: آفرین بر کسیکه خدایم درباره او ملامت کرده و میفرمود: حاجتی داری؟ از حضرت صادق علیه السلام روایت شده: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا رَأَى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أُمِّ مَكْتُومٍ قَالَ: مَرْحَبًا مَرْحَبًا لَا وَاللَّهِ لَا يُعَاتِبُنِي اللَّهُ فِيكَ أَبَدًا وَكَانَ يَصْنَعُ بِهِ مِنَ اللَّطْفِ حَتَّى كَانَ يَكْفُفُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ مِمَّا يَفْعَلُ بِهِ» یعنی از آمدن به حضور آنحضرت خودداری و حیا میکرد.

اهل سنت نیز در کتب حدیث و تفسیر نزدیک بآن نقل کرده اند و همه حکایت دارد که ملامت درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

سید مرتضی علم الهدی رحمه الله بنقل مجمع فرموده: ظهور آیه دلالت ندارد که آن راجع بحضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و آن خبر محض است که بصاحب آن تصریح نشده بلکه دلالت دارد که مراد غیر آنحضرت است زیرا عبوس بودن از صفات آنحضرت با

کفار هم نیست کجا مانده با مؤمنین مسترشدین، و انگهی توّجه باغیا و غفلت از فقراء از اخلاق کریمه آنحضرت بدور است... پس ظاهر آنست که مراد از «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» غیر آنحضرت است از حضرت صادق علیه السلام روایت شده: آیه درباره مردی از بنی امیه نازل شده که در محضر آنحضرت بود عبدالله بن اُمّ مکتوم آمد، وی چون او را دید خود را کنار کشید و روترش کرد و اعراض نمود، خداوند حال او را حکایت کرد و رفتارش را ناپسند دانست.

در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل کرده: سوره درباره عثمان و ابن اُمّ مکتوم مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، او نایبنا بود محضر آنحضرت آمد، عثمان و اصحاب حاضر بودند، حضرت او را بر عثمان مقدم کرد، عثمان ابرو درهم کشید تا آیات نازل شد.

مرحوم فیض در صافی فرموده: آنچه شهرت یافته که آیات درباره

عبس	عبس	۲۸۷
رسول خدا ﷺ نازل شده نه عثمان منافی است با این عتباتیکه لایق بشأن آنحضرت نیست و همچنین آنچه بعد از آیات تا آخر سوره آمده است... بنظر میاید که این از مجعولات اهل نفاق باشد. المیزان نیز قبول ندارد که آیات راجع بحضرت رسول ﷺ بوده باشد. نگارنده گوید ناگفته نماند: اولاً: دقت در آیات نشان میدهد که طرف خطاب و مورد نظر شخص آنحضرت است که آیات در عین ملامت حکایت از مسئولیت بزرگ مخاطب دارند و روی سخن با کسی است که باید در ارشاد براه خدامردم را یکسان بیند و همه را در پذیرفتن کلام حق در یک ردیف قرار دهد و کلاً إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ « دفعه دیگر در آیات تأمل کنید . ثانیاً: روایتیکه در مجمع و برهان و صافی و غیره از امام صادق علیه السلام نقل شده سند ندارد آن در مجمع بلفظ « روی » و در برهان بلفظ « عَلِي بْنُ إِبْرَاهِيمَ قَالَ نَزَلَتْ فِي عُثْمَانَ » است.	لذا نمیشود با آن ظهور آیات را برگرداند . ثالثاً: در بسیاری از آیات بالحن تندتر از این آیات با آنحضرت خطاب شده است مثل « وَ لَاتَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَذْحُورًا » اسراء: ۳۹. « وَلَئِنْ أَتَيْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنُ الظَّالِمِينَ » بقره: ۱۴۵. « وَكُلُوا تَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ. لَأَخَذْنَاهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ « حاقه: ۴۴-۴۶. (والله اعلم) . فرق این آیات با « عَبَسَ... » آنست که این آیات مشروط اند و مصداق آنها واقع نشده است ولی « عَبَسَ... » از شیء تحقق یافته خبر میدهد . مرحوم طبرسی در جوامع الجامع قول مشهور را نقل کرده و بکلام سید مرتضی اشاره ننموده است و انگهی این آیات در صدر اول رسالت نازل شده و مصونیت آنحضرت از هر ناشایست بواسطه این آیات و نظائر آنهاست از طرف دیگر آن بزرگوار	

عبری	عتبی	۲۸۸
در این امر نظر سوئی نداشته است بلکه نفع دین در نظرش بود ولی آیات متوجّهش کرد که از طرف خداوند متعال تحت مراقبت شدید است. در «سفر» ذیل سخن درباره آیه «بایدی سَفَرَةَ» عبس: ۱۵. توضیحی داده شد که با این مطلب مناسب است. عبقری: «مُتَكَبِّرِينَ عَلَى رُفَرٍ خُضِرٍ وَ عَبْقَرِيَّ حِسَانٍ» رحمن: ۷۶. این کلمه بیشتر از يك مورد در قرآن مجید نیامده است، ظهور آیه نشان میدهد که مراد از آن بساط و بالش بخصوصی است. در مجمع فرموده: عبقری بالشهای نیکوست و آن اسم جنس و مفردش عبقریه است، ابو عبیده گفته: هر بساط عبقری است و هر آنچه در وصفش مبالغه شود به عبقر نسبت داده شود و آن شهری است که در آن بساطهای نیکو درست میشد. در اقرب از جمله معنای آن گفته: نوعی از بساط فاخر است که در آن رنگها و نقشها باشد. در نهاییه، مفردات، صحاح،	اقرب و غیره آمده: بزعم عرب عبقر موضعی است برای جنّ هر چیز نادر و کمیاب را بدان نسبت میدهند لبید گفته: وَمَنْ قَادَ مِنْ إِخْوَانِهِمْ وَ بَنِيهِمْ كَهَوْلٍ وَ شُبَّانٍ كَجَنَّةِ عَبْقَرٍ «جَنَّة» در شعر جمع جنّ است ولی بعید است که نظر قرآن روی زعم عرب باشد. معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند بفرشهای سبز و بالشهای مخصوص و نیکو رجوع شود به «رُفَر». عتبی: بضم (ع) رضایت. در مجمع ذیل آیه ۲۴ فصلت فرموده: عتبی بمعنی رضا و استعتاب بمعنی استرضاء و اعتاب بمعنی راضی کردن است. اصل اعتاب در نزد عرب اصلاح کردن پوست است و بطور استعاره در طلب عاطفه و اعاده الفت بکار رفته است. در قاموس و اقرب عتبی را رضایت گفته و کلام جوهری نیز چنین است. «وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا لَهُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ» فصلت: ۲۴. یعنی اگر رضایت جویند	

عتد	عتق	۲۸۹
که خداوند از آنها راضی شود برضایت جواب داده نشوند یعنی قولشان در استرضای مقبول نشود. «ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يَسْتَعْتَبُونَ» نحل: ۸۴. بکافران اجازه سخن گفتن داده نشود و نه از آنها استرضاء خواسته شود که از خدا رضایت جویند در مجمع فرموده: یعنی از آنها خواسته نشود که با کف از معاصی خدا را از خویش راضی کنند. در اقرب آمده: «اسْتَعْتَبْتُ فَأَعْتَبَنِي» از او رضایت خواستم از من راضی شد. در نهج البلاغه نامه اول درباره عثمان فرموده: «أَكْثَرُ اسْتِعْتَابِهِ وَأَقْلُ عِتَابِهِ» من بیشتر رضایت او را میجوستم و کم ملامتش میکردم. الفاظ دیگر این ماده از قبیل عتب و عتاب و عتبه معانی دیگری دارد که در قرآن مجید نیامده است. عتد: عتاد بمعنی آماده شدن است «عتد الشيء عتادة» و عتاداً: تهباً. اعتاد: آماده کردن «وَأَعْتَدْتُ لَهُنَّ مَتَكًا» یوسف: ۳۱. برای آنها پستی	آماده کرد. «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا» کهف: ۲۹. عتید: آماده. حاضر. ایضاً حاضر شده بمعنی فاعل و مفعول هر دو آمده است. «مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۸. کلمه ای تلفظ نکنم مگر آنکه در نزدش مراقبی آماده هست که سخن او را مینویسد. «وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ» ق: ۲۳. عتق: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۲۹. «ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۳۳. این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است. بنظر نگارنده عتیق بمعنی محترم است چنانکه در جای دیگر بجای آن «حرام» آمده است «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» مائده: ۹۷. این مطلب در «بیت» مشروحاً گفته شده است. عتل: کشیدن بسا قهر. «خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ» دخان: ۴۷. بگیرید او را و بکشیدش بوسط آتش. راغب گوید: عتل گرفتن از مهر	

عتل

عتو

۲۹۰

بدرفتار و شریر است «زینم» چنانکه در «زنم» گفته ایم ظاهراً بمعنی شریر و لثیم است. عتله عمود آهنینی که با آن دیوارها را میکوبند و بقولی آهن بزرگی که سنگ و درخت را با آن میکنند (نهایی).

عتو: (بضم اول و دوم) تجاوز. نافرمانی. «لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا» فرقان: ۲۱. پیش خود خویش را بزرگ دیده و تجاوز (نافرمانی) کردند تجاوز بزرگ. «وَكَايْنِ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ» طلاق: ۸. ارباب لغت گفته اند: «عَتَا الرَّجُلُ عُتُوًّا»: اسْتَكْبَرُوا جَاوَزُوا الْحَدَّ، «بَلْ لَجُوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ» ملک: ۲۱. بلکه در طغیان و کناره گیری از حق پیوسته شدند.

عاتی و عاتیه: طاغی و متجاوز. «وَأَمَّا عَادٌ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ» حاقه: ۶. اما قوم عاد با بادی بسیار سرد خارج از حد هلاک گشتند. «وَقَدْ بَلَغْتَ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا» مریم: ۸. حمزه و کسانی آنرا بکسر عین و

طرف شیء و کشیدن بقهر است در اقرب آمده: «عَتَلَهُ عَتْلًا»: أَخَذَ بِمَجَامِعِهِ وَجَرَهُ عَنِيفًا وَجَذَبَهُ، ولی باید آن در آیه فقط بمعنی کشیدن باشد که «وَحُذُّوه» از قید اخذ بی نیاز میکند. این آیه قریب المضمون است با آیه: «يَوْمَ يَدْعُ عُونًا إِلَىٰ تَارِجِهِمْ دَعَاءً» طور: ۱۳. که دَعَّ بمعنی دفع و انداختن بعنف است.

• «عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَيْنِبٌ» قلم: ۱۳. عتل بضم عین و تاء و تشدید لام بمعنی بدرفتار و خشن است در مجمع فرموده: آن بمعنی بدخلق و خشن و اصل آن بمعنی دفع است. در نهایی گفته: «الشديد الجافي والفظ الغليظ» جوهری گفته: «العتل»: الغليظ الجافي» بدخلقی با معنای اصلی که کشیدن و دفع است میسازد که بدخلق شخص را با زبان بد از خود میراند بعضی هامل راغب آنرا اکول منوع گفته اند ولی ظاهر آن با آیه مناسب نیست چنانکه ملاحظه آیات قبل روشن میکند.

معنی آیه چنین است: با همه آنها

عشر

عشو

۲۹۱

دیگران بضم آن خوانده‌اند و آن در هردو صورت بمعنی فرتوتی و نهایت پیری است در صحاح و اقرب آمده: وَعَثَا الشَّيْخُ عِثًّا: كَبُرُو وَلِي، طبرسی آنرا خشک شدن وجود در اثر طول زمان فرموده است. غرض زکریادر این کلمه آنست که از پیری بفرتوتی رسیده‌ام و پیریم از حد تجاوز کرده امیدی بوجود فرزند در من نمیرود. آن در آیه «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِثًّا» مریم: ۶۹. نافرمانی و طغیان است و بقولی: آن جمع عاتی است.

عشو: عَثْر، عِثَار و عُثُور بمعنی لغزش و افتادن است «عَثَرَ الرَّجُلُ عِثَارًا و عُثُورًا، سَقَطَ» در اقرب آمده «عَثَرَ الْفَرَسُ عَثْرًا... زَلَّ وَكَبَا» در مفردات گوید: بطور مجاز در کسیکه بدون خواستن به چیزی مطلع شود بکار میرود. «فَإِنْ عَثَرَ عَلَى أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَأَخْرَاهُ يَوْمَانِ مَقَامَهُمَا» مائده: ۱۰۷. اگر اطلاع حاصل شد که آن دو مستحق گناه‌اند دو نفر دیگر در جای آنها میایستند و در آیه «وَكَلَّمَكَ أَكْثَرُنَا

عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعَدَ اللَّهِ حَقًّا» کهف: ۲۱. اهل شهر را باصحاب کهف واقف کردیم. این کلمه بیشتر از دو مورد در قرآن مجید نیامده است.

عُثُو: افساد. همچنین است عِثی و عِث (مجمع) راغب گفته: عِث اکثر در فساد محسوس و عِثی در فسادیکه حکماً درک میشود بکار میرود بیضاوی نیز چنین گفته است. «وَلَا تَعْثُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» بقره: ۶۰. این کلام پنج بار در قرآن با همین لفظ آمده است. المنار آنرا نشر فساد گفته و گوید: آن از مطلع افساد اخخص است. در مجمع آنرا «وَلَا تَسْعُوا فِي الْأَرْضِ فُسَادًا» معنی کرده و فرموده: هر چند عِثی جز فساد نیست ولی علت این ترکیب آن است که میشود فعل ظاهرش فساد و باطنش منفعت باشد، لذا روشن کرده که فعل آنها ظاهراً و باطناً فساد است.

بیضاوی در علت تقیید «لَا تَعْثُوا» با «مفسدین» گوید: عِثی گرچه اغلب در فساد بکار میرود ولی گاهی در

عجب

عجب

۲۹۲

غیر فساد نیز میشود مثل مقابله با ظالم و شاید تأویلش صلاح باشد مثل کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی که خضر انجام داد .

در تفسیر جلالین گفته: «مُفْسِدِينَ» حال است برای تأکید عامل که «لَا تَعْتَوُوا» باشد بنظر نگارنده از همه بهتر قول جلالین است .

عجب: شگفت. آن حالتی است که از بزرگ شمردن یا انکار چیزی بر شخص عارض میشود .

راغب گفته حالتی است که از جهل بعلت شیء عارض میشود لذا بعضی حکما گفته اند: تعجب آن است که علتش غیر معلوم باشد و لذا گفته شده که تعجب بر خداوند صحیح نیست زیرا او علام غیوب است .

«بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ» صافات: ۱۲ . بلکه تو از انکار آنها تعجب کردی و آنها از روی بی اعتنائی یا عدم علم تو را مسخره میکنند . « وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ » ص: ۴. اعجاب : بتعجب آوردن که

گاهی توأم با سرور باشد « اعجب الشيء فلاناً : اذا عجب منه و سر » بعقیده راغب استعمال آن در سرور بطور استعاره است . « كَمْثِلْ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكَفَّارَ نِبَاتُهُ » حدید: ۲۰. ممکن است در این اعجاب شادی هم منظور باشد یعنی مانند بارانی که روئیدنی یا رویاندن آن زارعان را بتعجب و شادی آورد . « وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » بقره: ۲۲۱. مراد عجب توأم با خوشایندی است .

عُجَاب : بضم عین بسیار شگفت آور « أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ » ص: ۵. آیامعبودان رایک معبود میدانند این چیز بس شگفت آور است. در مجمع فرموده: عُجَاب با تشدید تعجب آور خارج از حد است گویند: «شَيْءٌ عَجِيبٌ ثُمَّ عُجَابٌ» (با تخفیف) ثُمَّ عُجَابٌ. در قاموس واقرب آمده: «الْعُجَابُ مَا جَاوَزَ حَدَّ الْعُجْبِ» ولی جوهری عجیب و عجاب را یکی شمرده . این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده .

عجیب: تعجب آور. «الَّذِي أَنَا
عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ
عَجِيبٌ» هود: ۷۲. «فَقَالَ الْكَافِرُونَ
هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ» ق: ۲.

راغب گوید: بهیچیزیکه نظیر آن
معروف نیست گویند: عجیب. این
سخن در آیه اول کاملاً صادق است.
«إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا» جن: ۱.

عجب در آیه مصدر است بمعنی عجیب
گوئی مراد جن آن بود که قرآن
عجیبی است و نظیرش معهودنمیباشد
عجب در آیات زیر نیز بمعنی عجیب
است: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ
وَالرَّقِیمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» كهف:
۹. «وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا»
كهف: ۶۳. و چون مصدر است لذا
در آیه اول جمع نیامده است چنانکه
در «سمع» گفته ایم. و شاید در معنی
«ذات عجب» باشد.

عَجُزُ: (بروزن فلس) ناتوانی.
عَجَزَ عَنْهُ عَجْزًا: ضعف عنه ای لم
یقتدر علیه «يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ
أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ» مائده: ۳۱.

در مفردات آمده: عجز انسان
قسمت مؤخر اوست، مؤخر غیر
انسان نیز بآن تشبیه شده «كَانَتْهُمْ
أَعْجَازُ نُحُلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰. و اصل
عجز تأخر از شیء و حصول در آخر
آن است در تعارف اسم شده بقصور
از چیزی و آن ضد قدرت است.

اعجاز: عاجز کردن. «وَأَنَّا ظَنَنَّا
أَنْ لَنْ نَعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ» جن: ۱۲.
مادانستیم که هر گز خدا را عاجز
نتوانیم کرد. «وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ»
یونس: ۵۳. شما عاجز کننده خدا
نیستید و ازاراده و فعل او جلوگیری
نتوانید کرد.

أعجاز (بفتح الف) ریشه ها. مفرد
آن عجز است چنانکه گذشت و آن
دوبار در قرآن هست یکی گذشت
دیگری آیه: «كَانَتْهُمْ أَعْجَازُ نُحُلٍ خَاوِيَةٍ»
حاقه: ۷. و هردو درباره عذاب قوم
عاد است.

معاجزه: عاجز کردن. مسابقه نیز
معنی شده که طرفین در صدد عاجز
کردن یکدیگراند «وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي

عجف	عجلة	۲۹۴
آيَاتِنَا مُعْجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَبِيمِ، حَج: ۵۱. شاید منظور از آن فکر معاجزه باشد یعنی: آنانکه در ابطال آیات ما تلاش میکنند و گمان دارند که ما را عاجز میکنند آنها یاران جحیم اند. عجوز: پیرزن. بواسطه عاجز بودن از کار های بسیار، عجوز گفته شده در اقرب الموارد گفته: آن وصف خاص پیرزن است جمع آن عُجُز (بضم اول و دوم) و عجائز است، آن چهاربار در قرآن آمده دو دفعه درباره زن ابراهیم ﷺ: هود ۷۲، ذاریات ۲۹ و دوبار در خصوص زن لوط ﷺ: شعراء: ۱۷۱، صافات: ۱۳۵. عَجَفَ: (بروزن فرس) لاغری. «عَجَفَتِ الشَّاةُ عَجْفًا: ذَهَبَ سَمْنُهَا وَوُضِعَ» مذكر آن اعجف و مؤنثش عجفاء است و جمع اعجف عجاف بکسر عین میباشد فقط دوبار در قرآن آمده است «إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ» يوسف:	۴۳. ایضاً ۴۶ من هفت گاو فربه میبینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند. در مجمع فرماید: افعل بروزن فعال جمع نیاید مگر عجاف. عجلة: شتاب. راغب گوید: عجله طلب شیء است پیش از وقت آن، و از مقتضای شهوت میباشد لذا در تمام قرآن مذموم آمده تا گفته شده: «العجلة من الشيطان» در آیه «وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ» طه: ۸۴. تنبیه شده که عجله با آنکه مذموم است ولی علت آن امر محمودی است و آن رضای خداست. قول مجمع نیز چنین است. استعجال: خواستن با عجله است «أَنِّي أَمُرُ اللَّهَ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» نحل: ۱. «وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» بقره: ۲۰۳. بنظر میاید که عدم اثم در هر دو جا راجع به تعجیل و تأخیر است یعنی:	

عجله	عجل	۲۹۵
هر که در دوروز بعد از نحر در خروج از «منی» تعجیل کند و بعد از ظهر روز دوازدهم ذوالحجّه از «منی» خارج شود براو گناهی نیست و هر که تأخیر کرده روز سیزدهم بیرون رود گناهی ندارد. عیاشی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده «... وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى» و مِنْهُمْ الصَّيْدُ وَ اتَّقَى الرَّفْتَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْجِدَالَ وَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي اِحْرَامِهِ. از روایات اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود که «فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ» راجع بتعجیل و تأخیر نیست بلکه منظور آنست: که گناهان حَاج در هر دو صورت مغفور است المیزان در این باره بیان عالی دارد بآن رجوع شود و هم از فقیه نقل میکند که از آیه فوق از امام صادق علیه السلام سؤال شد فرمود: «لَيْسَ هُوَ عَلَى أَنْ ذَلِكَ وَاسِعٌ إِنْ شَاءَ صَنَعَ ذَا، لِكُنْهُ يَرْجِعُ مَغْفُورًا لَهُ لِأَذْنَبَ لَهُ». عاجله: مؤنث عاجل و مراد از	آن در قرآن دنیا است «كَأَلَّابُلٍ تُحَبِّونَ الْعَاجِلَةَ. وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ» قیامة: ۲۰ و ۲۱. و این بواسطه زود گذر بودن دنیا است آن سه بار در قرآن آمده و در هر سه مقابل آخرت است. • «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ» انبیاء: ۳۷. «عَجَل» بوزن فرس اسم است بمعنی عجله آیه کنایه از مبالغه انسان در عجله است گوئی که از عجله آفریده شده در مجمع بقولی عجل بمعنی گل است که از ابو عبیده و جماعتی نقل شده یعنی انسان از خاک و گل آفریده شده ولی آن برخلاف ظاهر است خصوصاً با ملاحظه «فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ». آیه فوق نظیر آیه «كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» اسراء: ۱۱. مییاشد. و عجل صیغه مبالغه است. عجل: (بروزن جسر) گوساله. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ» بقره: ۵۱. از مجمع و مفردات بدست میاید علت این تسمیه آنست که گوساله بعجله بزرگ شده و بصورت	

عجم

عجم

۲۹۶

است و هر آنکه قدرت تکلم نداشته باشد اعجم است. راغب گفته: نماز ظهر و عصر را «صلوة عجماء» گویند که قرائتش آهسته خوانده میشود.

«وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فِصْلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءٌ» فصلت: ۴۴.

گفتیم: اعجم بمعنی غیر فصیح است خواه عرب باشد یا غیر عرب علی هذا، اعجمی در آیه غیر فصیح است نه لغت غیر عرب یعنی اگر قرآنرا غیر فصیح نازل میکردیم و الفاظ و معانی منظم نمیشد، میگفتند: چرا آیاتش مفصل و روشن نشده آیا میشود که: کتاب اعجمی (غیر فصیح) و پیغمبر یا مخاطبین عربی (فصیح) باشد؟!.

از «عربی» در آیه فصاحت اراده شده راغب گوید: «العربی: المفصح» طبرسی رحمه الله اعجمی را در آیه لغت غیر عربی فرموده ولی ظاهراً غیر فصیح مراد است چنانکه - ر

گاو درمیاید. آن جمعاً ده بار در قرآن بکبار رفته هشت بار در خصوص گوساله پرستی بنی اسرائیل و دوبار در اینکه ابراهیم عليه السلام بمیهمانان خویش گوساله بریان آورد «فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ خَنِيذٍ» هود: ۶۹.

عجم: خلاف عرب. چنانکه در مفردات و صحاح و قاموس و غیره آمده. عجمی منسوب بعجم است خواه فصیح باشد یا غیر فصیح.

عجمه بمعنی لکنت در زبان و عدم فصاحت است «عَجْمٌ عُجْمَةٌ: وَجِدَ فِي لِسَانِهِ لُكْنَةً وَ عَدَمٌ فَصَاحَةٍ».

اعجم: غیر فصیح یعنی آنکه نمیتواند مطلوب خویش را بهتر بیان دارد راغب گوید: «الْأَعْجَمُ مَنْ كَانَ فِي لِسَانِهِ عُجْمَةٌ عَرَبِيًّا كَانَ أَوْ غَيْرَ عَرَبِيٍّ» جوهری گفته: «وَالْأَعْجَمُ الَّذِي لَا يُفْصَحُ وَلَا يُبَيِّنُ كَلَامَهُ وَ لَوْ كَانَ مِنَ الْعَرَبِ» عبارت اقرب الموارد نیز عین همین است.

جوهری و ابن اثیر گوید: علت تسمیه حیوان به عجماء عدم تکلم آن

المیزان و کشاف آمده .
 • وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ
 فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ شعراء :
 ۱۹۸ و ۱۹۹ .

بعقیده راغب اصل اعجمین
 اعجمتین است یاء نسبت حذف شده .
 یضاوی نیز آنرا جمع اعجمی
 گرفته بحذف یاء نسبت . ولی ظاهراً
 آن جمع اعجم است چنانکه در صحاح
 و اقرب و تفسیر جلالین آمده و اینکه
 گفته اند : اعجم و عجماء بروزن افعـل
 و فعلی است و آن جمع سالم ندارد
 صحاح و اقرب خلاف آنرا میرسانند .
 المیزان گوید نحاۃ کوفیون آنرا جایز
 دانسته اند علی هذا در « اعجمین »
 چیزی حذف نشده است .

ظاهراً مراد از آن در آیه شخص
 غیر عرب است و میشود که غیر فصیح
 مراد باشد یعنی : اگر قرآن را ببعضی
 از غیر عرب بلغت آنها نازل میکردیم
 و او بر عربها میخواند ایمان نمیآوردند .
 • وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا
 يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ

أَعْجَمِي وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ،
 نحل : ۱۰۳ . یعنی میدانیم که کفار
 میگویند : قرآن را بشری باو تعلیم
 میدهد ، زبان آنکه تعلیم را باو نسبت
 میدهند غیر فصیح است ولی این قرآن
 زبان فصیح آشکار است .

آیه روشن است در اینکه شخصی
 غیر فصیح (و غیر عرب بنابر آنکه
 لسان بمعنی لغت باشد) در مکه بوده
 که کفار میگفتند : قرآن را او بمحمد
 میاموزد و از جانب خدا نیست .

در تفسیر برهان ضمن حدیثی از
 تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
 نقل شده : آن زبان ابی فکیه مولی
 بنی حصرمی است اعجمی اللسان بود
 از پیامبر خدا پیروی کرده و ایمان
 آورده بود و از اهل کتاب بود ، قریش
 گفتند : بخدا محمد را او تعلیم میدهد ...
 ولی این مطلب در تفسیر عیاشی که
 اخیراً طبع شده نیست .

در مجمع اسم آن شخص بقول ابن
 عباس بلعام است او غلام رومی بود
 در مکه بردین نصرانیت ، بقول مجاهد

عجم	عجم	۲۹۸
و قتاده غلام رومی بود از آن بنی الحضرمی که نامش عایش یا یعیش بود، بقولی دو غلام بودند بنام یسار و خیر، بنظر ضحاک او سلمان فارسی است. در المیزان قول ضحاک را از درالمنثور نقل کرده و فرموده: آن با مکتی بودن آیات ملائم نیست. یعنی سلمان در مدینه خدمت رسول خدا ﷺ رسیده است.	در سفینه از مستدرک حاکم از ابن عمر نقل شده که رسول خدا ﷺ فرموده: در خواب گوسفندانی سیاه دیدم که گوسفندان سفید بسیار میان آنها وارد شدند. گفتند: آنرا چه تعبیر کرده اید؟ فرمود: عجم. آنها در دین و انساب شما شریک میشوند. گفتند: عجم یا رسول الله؟! فرمود: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مُتَعَلِّقًا بِالشَّرِّ لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْعُجَمِ».	
عجم	عجم	
در روایات راجع بایمان عجم و استقبال آنها از اسلام ذکری بمیان آمده بهتر است اشاره شود در تفسیر صافی ذیل آیه «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ...» شعراء: ۱۹۸. از امام صادق (ع) نقل شده: «لَوْ نَزَّلَ الْقُرْآنُ عَلَى الْعُجَمِ مَا آمَنَتْ بِهِ الْعَرَبُ وَلَكِنْ نَزَّلَ عَلَى الْعَرَبِ فَأَمَنَتْ بِهِ الْعُجَمُ» آنگاه آمده «فَهَذِهِ فَضِيلَةُ الْعُجَمِ» ظاهراً آن تتمه حدیث است و میشود آن از کلام مرحوم فیض باشد ولی از سفینه البحار ماده عجم روشن میشود که ذیل روایت است.	از اینگونه روایات در کتب اهل سنت نیز آمده از آنجمله در صحیح ترمذی ج ۵ باب فضل العجم نقل کرده که رسول خدا ﷺ سوره جمعه را وقت نزول بر اصحاب میخواند تا رسید بآیه «وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لِمَأْتٍ يَلْحَقُوا بِهِمْ» مردی گفت: یا رسول الله اینها کیانند که هنوز بملاحق نشده اند؟ حضرت باو جواب نداد راوی گوید: سلمان در میان ما بود حضرت دست خویش را بر سلمان نهاد و فرمود «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ بِالشَّرِّ لَتَنَاولَهُ رِجَالٌ مِنْ هَؤُلَاءِ».	

عدد	عدد
۲۹۹	۲۹۹
و مهلتشان را می‌شماریم تا با آخر رسد .	در صافی ذیل «... لَمَّا يَلْحَقُوا...» از مجمع از امام باقر علیه السلام نقل کرده : «هُمْ الْأَعَاجِمُ وَمَنْ لَا يَتَكَلَّمُ بِلُغَةِ الْعَرَبِ» بعضی از این روایات نص در ایرانیان است و بعضی دیگر شامل آنها و غیر آنهاست که عجم مطلق غیر عرب است. و شاید از این روایات در تفاسیر ذیل آیه «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوْا بِهَا بِكَافِرِينَ» انعام : ۸۹. و ایضاً ذیل آیه فوق از سوره جمعه پیدا کرد .
عدد : عد بمعنی شمردن و عدد اسم مصدر است بمعنی شمرده . در قاموس گوید : «العد : الاحصاء و الاسم العدد والعديد» .	وَلَقَدْ احْصَاهُمْ وَعَدَّاهُمْ عَدًّا مَرِيْمَ : ۹۴. یعنی آنها را تا آخر حساب کرده و بطرز مخصوصی شمرده است در «حصاء» گفته ایم که احصاء تمام کردن شمارش است مثل : «وَأِنْ تُعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا» ابراهیم : ۳۴ . «فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعْدِلُهُمْ عَدًّا» مریم : ۸۴. یعنی با طرز دقیقی عمرشان
تعدد : ذخیره کردن «الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ» همزه : ۲. «عدّ المال : جعله عدّة للدهر» اعداد : آماده کردن که نوعی شمردن است «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...» انفال : ۶۰ . برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید نیرو آماده کنید . «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» احزاب : ۳۵. عُدّة : (بضم اول) ذخیره شده و آماده شده «الْعُدَّةُ مَا أَعَدَّدْتَهُ لِحَوَادِثِ الدَّهْرِ مِنْ الْمَالِ وَالسَّلَاحِ» «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» توبه : ۴۶. اگر خروج بجنگ اراده میکردند حتماً برای آن وسیله آماده شده فراهم میکردند .	عُدّة : (بکسر اول) شیء معدود است : «الْعُدَّةُ هِيَ الشَّيْءُ الْمَعْدُودُ» «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» بقره : ۱۸۴. هر که از شما مریض باشد برای اوست معدودی از روز های دیگر . گاهی بمعنی عدد است مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

عدد	عدد	۳۰۰
عَنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا ۖ تَوْبَةُ : ۳۶ . عَدَّةُ زَنٍ مَطْلُوقَةٍ مَدَّتْ مَعْدُودٌ اسْتِ كِه بایبء ءر آن از ازدواج خودءاری كند . « إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ طَلَّاقٍ : ۱ . • « فَصَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِتِينَ عَدَدًا » كهف : ۱۱ . عدد ظاهرآ بمعنی معدود است و شاید تقدیر آن « ذات عدد » باشد . • « قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ فَاسْئَلِ الْعَادِثِينَ » مؤمنون : ۱۱۳ . گفته اند : مراد از عادیین ملائكة حسابگراعمال یا حسابگر اعمار یا هر كه قدرت حساب دارد ، است . • « وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ » بقره : ۲۰۳ . آیه در بیان اعمال حج است مراد از ایام معدودات ایام تشریق است یعنی روز ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذوالحجة ، و مراد از ذكر خدا تكبیرات مخصوصی است كه بعد از پانزده نماز خوانده میشود برای كسانیکه در « منی » هستند و بعد از ده نماز برای دیگران در تفسیر عیاشی چند روایت نقل شده	كه ایام معدودات ایام تشریق و ذكر عبارت است از تكبیر بعد از نماز . تكبیر آنروزها بنقل مجمع بدین قرار است : « اللَّهُ أَكْبَرُ . اللَّهُ أَكْبَرُ . لِلَّهِ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ . وَلِلَّهِ الْحَمْدُ . اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَوْلَانَا وَاللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا رَزَقْنَا مِنْ بِهْمَةٍ الْأَنْعَامِ » . • « قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ » آل عمران : ۲۴ . این ادعای یهود است راجع بعذاب آخرت . و مرادشان كم بودن مدت آنست بقولی مراد از ایام معدودات چهل روز است بقدر مدت عبادت گوساله و بقولی مدت آن هفت روز بود و همان هفت روز مراد است و از جبائی نقل شده كه : غرض قطع شدن عذاب است یعنی پیوسته در عذاب نخواهیم بود . قول جبائی و هفت روز از قول اول اقوی است كه بنی اسرائیل همه چهل روز مدت میعاد موسی را عبادت گوساله نكردند بلكه بعد از گذشتن يكماه آن زمزمه پیدا شد والله العالم .	

عدس	عدل	۳۰۱
عدس: «مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَائِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدْسِهَا وَ بَصَلِهَا» بقره: ۶۱. عدس مشهور است و از حبوبات خوردنی است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. و آن از جمله درخواستهای بنی اسرائیل از موسی است.	آن و دومی بدل آن است هر چند از غیر جنس باشد چنانکه فرموده: «أَوْ عَدْلُ ذَلِكَ صِيَامًا» مائده: ۹۵. راغب گوید: اولی در محسوس بحاسه است مثل موزون و مکیل و معدود. دومی در محسوس بصیرت است. «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاجِدَةٌ»	
عدل: برابری. و آنچه گفته اند از قبیل: مثل، فدیة، ضد جور، همه از مصادیق معنی اول اند در اقرب آمده: «عَدْلٌ فَلَانًا: وَ أَرْزَنُهُ - عَدْلُ الْقَاضِي عَدْلًا: انصف» عدل مصدر و اسم هر دو آمده است. ایضاً عدل و عدول بمعنی میل کردن و ظلم آمده است. در تفسیر صافی ذیل آیه: «و وَضَعَ الْمِيزَانَ» رحمن: ۷. و در مفردات از رسول خدا ﷺ نقل شده: «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ» یعنی با موازنه و برابری اجزاء عالم، آسمانها و زمین ایستاده اند.	نساء: ۳. اگر بیم آن داشتید که میان زنان بعدالت رفتار نکنید، فقط یکی را ترویج کنید «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ» نساء: ۱۲۹. از ائمه علیهم السلام نقل شده: که مراد از آن عدالت در محبت و علاقه قلبی است یعنی آن از اختیار شخص خارج است راغب نیز چنین گفته است.	
در مجمع فرموده: فرق بین عدل (بکسر اول) و عدل (بفتح اول) آنست که اولی مثل شیء است از جنس	«وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ» بقره: ۴۸. مراد از عدل فدیة است یعنی برابر گناه چیزی از شخص گرفته نمیشود بلکه عذاب فقط ب وجود آدمی است مثل «وَأِنْ تَعَدَّلْ كُلُّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا» انعام: ۷۰. «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»	

عدل	عدل	۳۰۲
انعام: ۱. شاید مراد از يعدلون عدول باشد یعنی آنانکه بخدایشان کفر ورزیده‌اند از حق عدول میکنند و شاید «بَرَبِّهِمْ» مفعول يعدلون باشد یعنی بخدایشان مثل و نظیر قائل میشوند ایضاً «فَلَاتَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا» نساء: ۱۳۵. ممکن است از عدول یا از عدل باشد یعنی تابع هوای نفس نشوید تا از حق عدول و میل کنید، یا تابع هوای نفس نشوید تا عدالت کنید در مجمع از فرأه نقل کرده: این مثل آنست که گویند: «لَا تَتَّبِعْ هَوَاكَ لِتَرْضَىٰ رَبَّكَ». «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» اعراف: ۱۸۱. این آیه نظیر آیه ۱۵۹. همین سوره است که گوید: «وَمِنْ قَوْمٍ مُّوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ». «بأ» در هر دو آیه در «بِالْحَقِّ» و «بِهِ» برای آلت است یعنی مردم را بوسیله حق هدایت میکنند و بوسیله حق میان مردم عدالت میکنند «يَهْدُونَ النَّاسَ بِالْحَقِّ وَبِالْحَقِّ يَعْدِلُونَ» بینهم و شاید بمعنی	ملاست باشد یعنی درحالیکه برحق‌اند هدایت و عدالت میکنند. مراد از آیه دوم قوم موسی و از آیه اول با ملاحظه ما قبل و ما بعد آن مردم اسلام است ولی همه قوم موسی و مردم اسلام این چنین نیستند بلکه از هر يك امتی است. بنظر میاید مراد از آن در قوم موسی پیامبران و اوصیاء بعد از موسی است. و در اسلام هم بائمه طاهرین علیهم السلام تطبیق میشود. در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر علیه السلام نقل شده که درباره آیه فرمودند: «هُمُ الْأَئِمَّةُ» و محمد بن عجلان از آنحضرت نقل نموده که فرمود: «نَحْنُ هُمْ» در مجمع فرموده از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام نقل شده که فرموده‌اند: «نَحْنُ هُمْ». در المیزان از کافی از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «هُمُ الْأَئِمَّةُ». ایضاً در تفسیر عیاشی از ابن صهبان بکری نقل شده که از امیر المؤمنین علیه السلام	

عدل	عدل
۳۰۳ مؤید آن حدیثی است که در المیزان از درالمنثور نقل شده که حضرت فرموده اند : « إِنْ مِنْ أُمَّتِي قَوْمًا عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَنْزِلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ مَتَى مَا نَزَلَ » . * * * درباره « وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْبُدُونَ » در مجمع از ابن عباس، سدی، ربیع و ضحاک نقل شده: آن امت قومی هستند در ما بعد مملکت چین، میان آنها و چین صحرائی هست پر از ریگ روان، آنها شریعت را تغییر و تبدیل نکرده اند و آن از ابی جعفر علیه السلام منقول است. گفته اند: هیچ يك از آنها مال بخصوصی ندارد و همه مشترکند، شبها باران می بارد، روزها آفتابی است زراعت میکنند، کسی از آنها بما و از ما بآنها نمیرسد... ابن جریر گفته: شنیده ام چون بنی اسرائیل پیامبران خود را کشته و کافر گشتند طائفه ای از آنها از این کار بیزاری کرده و اعتذار نمودند و از خدا	شنیدم میفرمود: « وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُفَرَّقَنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فَرَقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ الْأَفْرَقَةُ » وَ مِنْ خَلْقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْبُدُونَ، فَهَذِهِ الَّتِي تَنْجُو مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ » در مجمع نیز آنرا از عیاشی نقل کرده است. و آن در المیزان از برهان از ذاذان از علی علیه السلام بلفظ « يَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةَ ... » نقل شده است. و در آخر آن هست: « أَنَا وَ شِيعَتِي » . ایضاً عیاشی از یعقوب بن زید نقل میکند که « قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ مِنْ خَلْقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْبُدُونَ قَالَ يَعْنِي: أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله » . روایت اخیر با ظاهر آیه سازگار نیست و تطبیق « يَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةَ ... » نیز بآن جای گفتگو است. در اسناد روایاتی که افتراق بسبعین گفته شده باید دقت کرد اثبات حصر در نهایت اشکال است. و آنگهی ظهور آیه اعم از ائمه علیهم السلام است شاید غرض از روایات بیان مصداق حقیقی و اولی آیه است

عدل	عدن	۳۰۴
خواستند که میان آنها و کفتار جدائی افکنند ، خداوند يك راه زیر زمینی برای آنها گشود يك سال ونیم در آن راه رفتند تا از ماوراء چین بیرون آمدند ، آنها در آنجا اند و طالب حق اند . بقبله اسلام رومیکنند ، بقولی جبرئیل شب معراج نزد آنها رفت ده سوره از قرآن که در مکه نازل شده بود بر آنها خواند . ایمان آوردند و تصدیق کردند ، جبرئیل دستور داد که در همانجا بمانند و شنبه را تعطیل نکنند و نماز بخوانند و زکوة بدهند و آنروز فقط نماز و زکوة واجب شده بود آنها نیز چنین کردند . در المیزان بعد از نقل قسمتی از این مطلب گفته : روایت ضعیف و غیر مسلم است و از ابن امت یهودی هدایت یافته تا با امروز خبری نرسیده ، و اگر بوده باشند هادی و مهتدی نمیشوند که شریعت موسی با شریعت عیسی و هر دو با شریعت اسلام نسخ شده است لذا بعضی از حاکیمان این قصه خرافیه اضافه کرده که رسول	خدا ﷻ در شب معراج بآنها وارد شد و باسلام دعوت کرد و نماز را تعلیم نمود آنها نیز ایمان آوردند پس از نقل بعضی از آنچه نقل شد باضافه نقل نسبت های دیگر فرموده : همه آنها ساخته است . نگارنده گوید : آری ساخته است . « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَابْتِئَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ » نحل : ۹۰ . ظاهر آ مراد از عدل ، عدل اجتماعی است و آن این است که با هر يك از افراد اجتماع باستحقاق آن فرد رفتار شود یکی را جای دیگری نگیریم و عملی را جای عمل دیگر نگذاریم . احسان نیز ظاهراً احسان اجتماعی و نکوئی در حق دیگران است مثل ایصال خیر بمردم و انجام کار های نیک برای رفاه مردم و احسان زیاد در مقابل احسان متعارف و انتقام کم از جنایت بزرگ نیز از اقسام احسان است . عدن : استقرار «عَدَنَ بِمَكَانٍ كَذَا : اسْتَقَرَّ » و از آن است معدن بمعنی	

عدو	عدو	۳۰۵
مستقر جواهر در مجمع فرموده :	نساء: ۱۵۴. بآنها گفتیم در شب ترازو	
عدن و اقامت و خلود نظیر هم اند .	نکنید و با صید در آن روز از دستور	
در نهایی آمده : « عَدْنُ بِالْمَكَانِ : اذ	خدا سرباز نزنید .	
الزَّيْمَةِ وَلَمْ يَبْرَحْ مِنْهُ » « جَنَاتُ عَدْنٍ	« وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ	
يَدْخُلُونَهَا » رعد: ۲۳، این کلمه یازده	الظَّالِمُونَ » بقره: ۲۲۹ .	
بار در قرآن آمده و همه درباره بهشت	عدو در دو آیه ذیل بمعنی تجاوز	
آخرت است و مراد از آن خلود و	است « فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدُوًّا يَغْيِرُ عِلْمَ »	
دوام است ، یعنی جنات استقرار و	انعام: ۱۰۸. « فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ	
خلود. بعضی آنرا علم جنات گفته اند	بَغْيًا وَعَدُوًّا » یونس: ۹۰. ظاهر آوغیا،	
و از رسول خدا ﷺ منقول است:	مطلق طلب است یعنی : فرعون و	
« عَدْنٌ دَارُ اللَّهِ الَّتِي لَمْ تَرَهَا عَيْنٌ وَلَمْ	لشکریانش در طلب آنسان از روی	
تَخْطُرْ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ لَا يَسْكُنُهَا غَيْرُ	تجاوز بدنبالشان رفتند .	
ثَلَاثَةِ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ	عدو: دشمن. که در قلب بانسان	
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ طُوبَى لِمَنْ دَخَلَ » .	عداوت دارد و در ظاهر مطابق آن	
والله العالم .	رفتار میکند « إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا	
عدو: تجاوز. راغب گفته: عدو	لَكُمْ عَدُوًّا مُبِينًا » نساء: ۱۰۱. « إِنَّ	
بمعنی تجاوز و منافات التیام است،	الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ » یوسف: ۵.	
آن گاهی با قلب است که بآن عدوات	بقول راغب دشمن دوجور است	
و معاداة گویند و گاهی در راه رفتن	یکی آنکه بشخص عداوت دارد و	
است که عَدُوٌّ (دویدن) نام دارد و	بقصد دشمنی است مثل : « فَإِنْ كَانَ	
گاهی در عدم رعایت عدالت در معامله	مِنْ قَوْمٍ عَدُوٌّ لَكُمْ » نساء: ۹۲. دیگری	
است که عَدُوًّا وَعَدُوًّا گویند ...	آنکه بقصد عداوت نیست بلکه وی	
« وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ »	حالتی دارد که شخص از آن متاثری	

میشود چنانکه از کار دشمن ، مثل
 « فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّإِلَهِ الْعَالَمِينَ ،
 شعراء: ۷۷ .

عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ
 وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ، بقره:
 . ۱۹۴

پتهای بیجان نسبت بابراهم 
 عداوتی نداشتند و از جماد عداوت
 متصور نیست بلکه آنها جنبه معبودی
 داشتند و آن حالت ابراهیم را ناراحت
 میکرد لذا فرمود: آنها دشمن متددر
 مجمع در معنی آیه فرماید: پرستشگران
 اصنام و اصنام دشمن متد و لی عقلا
 را تغلیب کرده . و لی ظاهراً مرجع
 ضمیر اصنام است و ارجاع ضمیر
 اولوالعقل در قرآن در اینگونه موارد
 بسیار است .

این آیه درباره انتقام ، قاعده کلی
 است و روشن میکند که هر تجاوز را
 میتوان مقابله بمثل کرد و جمله « وَ اتَّقُوا
 اللَّهَ » بیان آنست که در مقابله بمثل
 نمیشود طغیان و تجاوز کرد بلکه باید
 در آن کمیت و کیفیت تجاوز طرف
 را مراعات نمود ، با آنکه خداوند
 عدوان را دوست ندارد « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
 الْمُعْتَدِينَ » بقره: ۱۹۰ . ولی عدوان در
 مقابل عدوان از آن خارج است و
 عدوان اولیه ناپسند است اما این
 عدوان شخص را از ذلت و خواری
 نجات میدهد .

ظاهراً در آیه « إِنْ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ
 وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوٌّ لَّكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ »
 تغابن: ۱۴ . نیز عدو بهمان معنی است
 یعنی همانطور که از دشمن بدمه
 بانسان میرسد ممکن است آنها نیز
 شما را بدمه بیاندازند و میل و عشق
 بآنها از کار خدائی بازتان دارد . در
 اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم:
 ۱- « وَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا

بلی گذشت و عفوهم در صورت
 قدرت مرضی خداست و حسن انتقام
 و جنبه رحمت هر دو در نظر است
 چنانکه فرموده: « وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا
 بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ
 خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ » نحل: ۱۲۶ .
 ۲- « فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ »

بقره: ۹۸. شاید مراد از دشمنی خدا آن باشد که رحمت خدا بآنها نمیرسد.
۳- وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا. فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا. فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا. فَأَوْسَطْنَ بِهِ جَمْعًا. إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ. عادیات: ۶-۱.

یعنی: قسم بدوندگان که نفس نفس زنند. و آتش افروزان که با زدن، آتش افروزند. و هجوم بران در وقت صبح، که با آن هجوم و دویدن غبار بلند کردند و بدان وسیله در میان قومی قرار گرفتند، که انسان پروردگار خویش ناسپاس است.

در مجمع فرموده: گویند این سوره درباره علی علیه السلام نازل گشته که رسول خدا ﷺ دفعاتی بعضی از صحابه را بجنگ ذات السلاسل فرستاد بی نتیجه برگشتند تا علی علیه السلام را مأمور کرد او بر کفار غالب شد، این از امام صادق علیه السلام در حدیث مفصّلی وارد شده است فرمود: این جنگ را ذات السلاسل گفتند که آنحضرت عده‌ای از کفار را کشت و اسیران را بریسمان

بست گوئی در زنجیرها اند. چون سوره نازل شد رسول خدا ﷺ در نماز صبح آنرا خواند پس از نماز اصحاب گفتند: ما این آیات را تا بحال نشنیده‌ایم فرمود: علی بدشمنان خدا پیروز شد جبرئیل این بشارت را بر من امشب داد بعد از چند روز علی علیه السلام با غنائم و اسیران بمدینه وارد شد.

این مطلب در صافی و برهان نیز نقل شده، اهل سنت نیز آنرا نقل کرده ولی از علی علیه السلام نام نبرده‌اند. از علی علیه السلام و غیره عادیات شتران جنگ و شتران حاجیان نیز نقل شده است.

اگر مراد از عادیات اسبان جنگی باشد میشود گفت که: این آیات سرود جنگ و مارش نظامی است و سوگندها با مطلب آیات در زیر تناسب دارد والله العالم.

۴- وَبَدَأَ بَيْنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا، مَمْنَحَةً: ۴. ظاهر آرد اینگونه موارد مراد از عداوت دشمنی ظاهری و از بغضاء عداوت و کینه قلبی است گرچه عداوت بمعنی تجاوز

عذو	عذب	۳۰۸
قلبی است در اقرب الموارد گفته: عداوت بمعنی خصومت و دوری است بقولی آن اختص از بغضاء است که هر عدو مبغض است و گاهی آنکه دشمن نیست مبغض است.	از «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ... وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» میدانیم که اکل بیاطل عدوان و قتل خویشتن معصیت و ظلم بنفس است. در آیات ۸۵ بقره ۶۲ و ۲ مائده ۹ و ۸ مجادله - «عُدُوَان» با «إِثْم» ذکر شده ملاحظه آیات ماقبل آنها نشان میدهد که مراد از «إِثْم» گناه نسبت بخویش و از «عُدُوَان» ظلم بدیگران است.	
هـ. «وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدُوَان» مائده: ۲. عدوان چنانکه از راغب نقل شد و در المنار ذیل آیه فوق گفته عدم رعایت عدالت در رفتار و معامله بسا دیگران است لذا بهتر است آنرا ظلم معنی کرد یعنی در گناه و ظلم همدیگر را یاری نکنید علی هذا اثم از عدوان اعتم است چنانکه در آیه: «أَيُّهَا الْأَجَلَيْنِ قُضِيَ فَلَا عُدُوَانَ عَلَيْ» قصص: ۲۸. مراد از آن بی شک ظلم و عدم رعایت عدل است. در آیه «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدُوَانًا وَظُلْمًا» نساء: ۳۰. طبرسی فرموده بقولی عدوان و ظلم هر دو یکی اند. بجهت اختلاف لفظ هر دو ذکر شده اند. بنظر نگارنده مراد از ظلم عصیان و ظلم بنفس و از عدوان ظلم بدیگران است زیرا مشارالیه «ذَلِكَ» عبارت است	عُدُوَّة: «إِذَا تَمَّ بِالْعُدُوَّةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدُوَّةِ الْقُصُوفِ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. عدوه کنار یابان و دره است. «الْعُدُوَّةُ: شَاطِئُ الْوَادِي وَ جَانِبُهُ». یعنی آنگاه که شما در کناره نزدیکتر و آنها در کناره دورتر بودند و کاروان پائین از شما بود. مراد نزدیکی و دوری نسبت بمدینه است چنانکه گفته اند. عذب: گوارا. «هَذَا عَذْبٌ فَرَاتٍ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ» فرقان: ۵۳. رجوع بلغت و تفسیر نشان میدهد که عذب بمعنی گوارا و فرات بسیار گوارا	

عذاب	عذاب	۳۰۹
است در مجمع آمده: «الْفَرَاتُ أَعَذَّبُ الْمَيَّاهُ» در اقرب گفته: «الْعَذَابُ...» الطَّيِّبُ و - المستساغ من الشراب و الطعام، مَلَحُ أَجَاغٍ مقابل عَذَبٌ فُرَاتٌ است، ملح یعنی شور، اجساج آبی است که از شوری بتلخی زند، عذب دوبار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳ - فاطر: ۱۲.	و کدر است، عَذَبْتُه یعنی عیش او را کدر و آلوده کردم...	
عذاب: عقوبت. شکنجه. طبرسی آنرا استمرار الم، زمخشری کتل الم فادح، راغب ايجاع شديد، جوهری عقوبت، اقرب هر آنچه برانسان دشوار است و او را از مرادش منع میکند معنی کرده است «وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» بقره: ۷.	بنظر نگارنده: اصل آن بمعنی منع است و عذاب را از آنجهت عذاب گویند که از راحتی و آسایش منع میکند و آنرا از بین میبرد در صحاح و قاموس و اقرب الموارد منع را از جمله معانی عذب شمرده است درنهایه گفته: در حدیث علی علیه السلام هست که در موقع مشایعت عده‌ای از لشکریان خویش فرمود: «أَعَذَّبُوا عَنْ ذِكْرِ النِّسَاءِ أَنْفُسَكُمْ فَإِنْ ذَلِكَ يُكْسِرُكُمْ عَنِ الْقُرْآنِ» یعنی خود را از یادآوری زنان منع کنید چون آن شما را از جهاد باز میدارد. این کلمه در نهج البلاغه هفتمین کلمه از کلمات نه گانه غریب آنحضرت که بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند بصورت ذیل نقل شده که بلشکریانش فرمود: «أَعَذَّبُوا عَنْ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ»، عاذب و عذوب کسی را گویند که از اکل و شرب امتناع کند.	
راغب در اصل آن چند قول نقل کرده از جمله گفته‌اند: اصل آن از عذب است عَذَبْتُه یعنی گوارائی زندگی را از او بردم مثل مَرَضْتُهُ و قَذَرْتُهُ که بمعنی مرضش را و قذارتش را از بین بردم است. بقول بعضی اهل لغت تعذیب بمعنی ضرب است و بقولی آن از و ماء عذب، آب آلوده	علی هذا عذاب مصدر بمعنی فاعل	

عذاب	عذر	۳۱۰
است یعنی: آنچه مشقت دارد و مانع آسایش است چنانکه از اقرب الموارد نقل شد.	الْأَوْ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ، قصص: ۵۹. گرچه هر دو آیه درباره تعذیب منکرین رسالت در این دنیا است ولی روشن میشود که عذاب آخرت نیز پس از تبلیغ و اتمام حجت است. مشروح این مطلب در «ضعف و خیل بحث مستضعفین دیده شود».	
افعال عذاب در قرآن همه از باب تفعیل آمده است و در عذاب دنیوی و اخروی هر دو بکار رفته مثل «وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: ۲. که درباره حد زنا کاران است ایضاً «وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» توبه: ۲۶. استعمال آن در عذاب آخرت احتیاج بذکر شاهد ندارد.	محقق طوسی رحمه الله در تجرید درباره عدم عذاب اطفال کفار فرموده: تعذیب غیر مکلف قبیح است، علامه در شرح آن حشویه را که قائل بعذاب اطفال مشرکین اند و نیز اشاعره را که آنرا جایز میدانند رد میکند. و درباره قول نوح عليه السلام که گفته: «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاِجْرًا كَفَّارًا» گفته اند مجاز و باعتبار مایول است یعنی بعد از بزرگ شدن فاجر و کافر میشوند نه اینکه حکم کفر و فجور از طفولیت بر آنها بار است.	
عذاب در قرآن با الفاظ عظیم، مهین، الیم، مقیم، حریق، شدید و غیره توصیف شده است مثل: «لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ - وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ - وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ - وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ - وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ - وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ».	عذر: (بضم عین) پوزش. در اقرب الموارد گوید: عذر حجتی است که با آن پوزش خواسته میشود. راغب گفته عذر آنست که انسان بخواهد با	
عذاب پس از اتمام حجت «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى		

عذر

عذر

۳۱۱

آن گناهان خویش را محو کند ...
 آن سه قسم است یا میگوید : من
 اینکار نکرده‌ام. و یا میگوید : بدین
 جهت کرده‌ام و میخواهد با ذکر علت
 خویش را تبرئه کند، و یا میگوید :
 من کرده‌ام ولی دیگر نمیکنم ...، این
 سومی توبه است، هر توبه عذر است
 ولی هر عذر توبه نیست. این سخن در
 اقرب الموارد از کلیات ابوالقاء نیز
 نقل شده است.

وَلَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ،
 توبه : ۶۶. پوزش نخواهید، عذر
 نیاورید، إِنْ سَأَلْتَهُ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا
 فَلَا تَصَاحَبْهُنَّ قَدْ يَلْفَتَ مِنْ لَدُنِّي عَذْرًا،
 کهف : ۷۶. آن عالم از موسی اعتذار
 کرد و گفت : « إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ
 صَبْرًا » تو بر کارهای من صبر نتوانی
 کرد تا بالاخره موسی گفت : اگر بار
 دیگر از تو از علت کاری بیرسم با
 من مصاحبت مکن از جانب من
 بعذریکه اول گفته بودی که من صبر
 نتوانم کرد، رسیده‌ای.

وَالْمُفْلِقَاتِ ذَكَرْنَا عَذْرًا أَوْ تَذَرًا،

مرسلات : ۷۶. این اعتذار ظاهر از
 جانب خداوند است که بندگان در
 معذب شدن خدا را (نعوذ بالله)
 محکوم ندانند.

معذر: (بصیغه فاعل) معذر. آن
 از باب تفعیل کسی است که عذر می‌آورد
 ولی عذر ندارد، ولی معذر کسی است
 که عذر دارد (مجمع البیان) در
 مفردات گفته : معذر آن است که خود
 را معذور میداند ولی عذر ندارد.

این فرق از اقرب الموارد نیز بدست
 میآید : وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ
 لِيُؤْذِنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ
 رَسُولَهُ، توبه : ۹۰. بیشتر مفسران
 معذرون را کسان عذر تراش گفته‌اند
 و بعضی اصل آنرا « معذرون » گفته‌اند
 بادغام تاء در ذال.

یعنی : معذرتین اعراب آمدند که
 بآنها اجازه داده شود تا در جنگ
 شرکت نکنند ولی آنانکه خدا و رسول
 را تکذیب کردند نشستند و برای
 اعتذار نیامدند از ذیل آیه « سَبِّبِ
 الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » بنظر

عرب	عرب	۳۱۲
میاید که از «مَعْدِرُونَ» اعتم اراده شده است. مَعْدِرَةٌ: مصدر است بمعنی اعتذار «قَالُوا مَعْدِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» اعراف: ۱۶۴. معاذیر: جمع معذرة است بمعنی عذر ها، حجت ها. «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ. وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرُهُ» قیامة: ۱۵ و ۱۴. بنظر م جواب لوم محذوف است مثل «لاتنفعه» و غیره یعنی: انسان برخویشتن یکپارچه بصیرت است و اگر معذرت های خویش را بیاورد فایده ای نخواهد داشت مثل: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ» غافر: ۵۲. ولی این در صورتی است که لوبمعنی ان شرطیه و برای استقبال باشد و اگر بمعنی امتناع باشد جواب آن ظاهراً از ما قبلش بدست میاید یعنی اگر عذرهایش را نادیده میگرفت میدانست که یکپارچه بصیرت است. والله العالم. عرب: (بروزن فرس) طائفه ای از مردم اند خلاف عجم. و عجم هر غیر عرب است از هر نژاد و قوم که	بوده باشد. راغب گفته: عرب اولاد اسمعیل اند. جوهری گفته: عرب طائفه ای از مردم اند. بعرب شهر نشین گویند عربی و بعرب بادیه نشین گویند اعرابی، اعراب جمع عرب نیست بلکه عرب اسم جنس است در شعر صحیح جمع اعراب اعراب آمده. در مفردات گوید: اعراب در اصل جمع عرب است سپس بعرب های بادیه نشین اسم شده. دانشمندان در این متفق القولند که: اعراب و اعرابی بیادیه نشینان مخصوص است و بشهر نشین اعرابی اطلاق نمیشود. ولی در صحاح گفته: اعراب جمع است و از خود مفرد ندارد. «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا» توبه: ۹۷. علت شدت کفر و نفاق ظاهراً دور بودن از حضارت و تمدن است زیرا در اهل بادیه جهالت بیشتر حکم فرماید. «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» توبه: ۹۹. کلمه	

عرب	عروج	۲۱۲
اعراب مجموعاً ده بار در قرآن آمده و مراد از همه آنها ظاهراً بادیه نشینان اند.	بقولی عروب زنی است که با شوهر خود بازی کند و با او انس گیرد مثل انس عرب بکلام عربی رجوع شود به «ترب».	
مراد از «عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» و «عَرَبِيٌّ» در وصف قرآن، فصیح و روشن بودن آنست «وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ۱۰۳. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» یوسف: ۲. «وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا» رعد: ۳۷. «وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا» احقاف: ۱۲. راغب گفته: «الْعَرَبِيُّ الْفَصِيحُ الْبَيِّنُ مِنَ الْكَلَامِ» در صحاح گفته: «عرب بحتجای افسح» بعضی از مفسران از «عربتی» فقط زبان را در نظر گرفته اند ولی ظاهراً فصاحت مراد است. اعراب روشن کردن بوسیله حرکه است.	عُرُوج: بالارفتن. «عَرَجَ الرَّجُلُ فِي الدَّرَجَةِ وَالسَّلَمِ: ارْتَفَعَ» «تَعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ» معارج: ۴. عَرَج (بروزن فرس) آنست که یکی از دو پا از دیگری بلند باشد و بایکی آسیبی برسد و شخص را لنگ کند اگر خلقتی باشد بشخص اعرج گویند و اگر عارضی باشد عارج (اقرب) «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ...» نور: ۶۱. برنایینا و لنگ حرجی نیست. اعرج دوبار در قرآن آمده: نور ۶۱- فتح: ۱۷.	
عُوب: (بروزن عتق) جمع عروب یا عروبه است و آن زنی است که بشوهرش اظهار عشق و محبت کند «فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا. عُرُبًا أَتْرَابًا» واقعه: ۳۶ و ۳۷. در مجمع فرموده: «مَتَحَنَّنَاتٌ عَلَى أَزْوَاجِهِنَّ وَ مَتَحَبِّاتٌ إِلَيْهِنَّ» و	معارج: جمع معرج محل عروج مثل نردبان و غیره «لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْنِسَهُمْ سُفْهًا مِنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ» زخرف: ۳۳. معراج نیز اسم مکان است جوهری گفته: «الْمِعْرَاجُ السَّلَمُ وَ مِنْهُ لَيْلَةُ الْمِعْرَاجِ وَ الْجَمْعُ مَعَارِجُ وَ مَعَارِيجُ» نگارنده	

عروج	عروج
جای کهولت را میگیرد و وضع آخرت جاویدان تثبیت میگردد علی هذا عروج امر در عرض هزار سال یکی از مواقف قیامت است والله العالم . • «مَنْ اَللهِ ذِي الْمَعَارِجِ، تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مَقْدَارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا» معارج: ۵۳. خداذی المعارج و صاحب معرجها است ظاهراً مراد آنست که ملائکه و اعمال عباد از معرجهای بخصوصی سوی خدا عروج میکنند چنانکه فرموده: «اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» فاطر: ۱۰ . بنظر میاید مراد از «تَعْرُجُ» حال است یعنی الان عروج میکنند و مراد از «فِي يَوْمٍ» يوم فعلی و دنیاست کسیکه روز جمعه کاری میکند میتواند بگوید: «افعل فی يوم الجمعة» یعنی این کار امروز که جمعه است میکنم و مراد از «خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ» عمر این جهان است و چون عروج تمام شود قیامت برپا شود و آنوقت ملائکه در اطراف آسمانها میشوند «وَالْمَلَكُ عَلَى	گوید: احتمال دارد مصدر میمی هم باشد . • «يُدْرِبُ الْأَمْرُ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مَقْدَارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» سجده: ۵. درباره این آیه مطلبی که قابل قبول و اطمینان آور باشد تا آنجا که من میدانم نگفته اند. در آیه مدت آمدن امر و ماندن آن در زمین مطرح نیست فقط مدت عروج آن بسوی خدا هزار سال است . مثلاً انسانی در مدت معین از خاک بنطفه و جنین مبدل میشود و چون متولد شد مدتی معین در زمین زندگی میکند و آنگاه که مرد در مدت چهل سال بطور کلی پوسیده و بخاک مبدل میشود . مراد از تدبیر امر گرداندن و اداره امور کاینات و نظام جهان است و ظاهراً مدت تدبیر عمر دنیا و رسیدن قیامت است و چون قیامت رسید در عرض هزار سال این تحویل و تحول و تغییر و تغیر بتدریج از بین میرود و پس از هزار سال ابدیت و ثبات

عرجون	عر	۳۱۵
أَرْجَائِهَا، حَاقَّةٌ: ۱۷. و در حول عرش میشوند «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵. ولی فعلاً در درون جهان و در حال عروج اند چنانکه در «رجاء» گذشت و مدت عروج مدت عمر جهان است. در کتاب آغاز و انجام جهان ص: ۱۴۴ تا ۱۴۷ درباره این آیه و آیات دیگر بحث کرده عمر زمین و آسمانها را به هیجده میلیارد سال رسانده است. عرجون: «وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَا مِنْ أَنْزَلُ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» یس: ۳۹. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. عرجون: بند خوشه خرماست که بعد از قطع خوشه در درخت میماند و پس از چندی خشکیده و کج شده مثل هلال میگردد و رنگش نیز زرد است در صحاح و اقرب الموارد و المنجد گوید: «الْعُرْجُونُ أَصْلُ الْعَذْقِ الَّذِي يَعْوَجُ وَتَقَطُّعُ عَنْهُ الشَّوَارِبُ فَيَقِي عَلَى النُّخْلِ يَبَسًا». مراد از آن در آیه ظاهراً حال قمر در اواخر ماه است که بتدریج کاسته	شده تا بصورت بند خوشه خشکیده خرما درمیاید. یعنی برای ماه منازلی قرار دادیم که از لحاظ رؤیت مردم تا بصورت بند خوشه کهنه در آمد. البته این نسبت بر رؤیت ما است و گرنه همواره نیمکره قمر رو بآفتاب و روشن است. عُورٌ: (بضم و فتح اول) مرضی است جلدی که سوزش و خارش دارد و بعمری جَرَبٌ گویند و آن غیر از آبله است. اصل آن بمعنی عروض است و جرب را از آن عر گویند که بیدن عارض میشود بضرر معره گویند که مثل جَرَبٌ بشخص عارض میشود «فَتُصَبِّحُكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بَغِيرِ عِلْمٍ» فتح: ۲۵. از آنها بشما ضرری برسد. «فَكُلُوا مِنْهَا وَاطْعُمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ حَتَّى: ۳۶. از قربانی بخورید و قانع و کسی را که در معرض سؤال قرار گرفته اطعام کنید. در مفردات گفته: «المعتر هو المعترض للسؤال» در المیزان فرموده: قانع فقیری است که بآنچه داده ای قناعت کند خواه	

عرش	عرش
۳۱۶ و بمعنی حکومت است گویند « ثَلَّ عَرْشُهُ » حکومت او زایل شد و بمعنی سقف که فرموده : « فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا ». عبارت صحاح چنین است « الْعَرْشُ سَرِيرُ الْمَلِكِ وَ عَرْشُ الْبَيْتِ سَقْفُهُ وَ قَوْلُهُمْ ثَلَّ عَرْشُ إِي وَهَا أَمْرُهُ وَ ذَهَبَ عَرْزُهُ ».	سؤال کند یانه ، معتز آنست که پیش تو آمده و تو را قصد کرده است و از کافی از امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی نقل کرده که فرمود : « ... الْقَانِعُ الْبَذَى يَرْضَى بِمَا أُعْطِيَتْهُ وَلَا يَسْخَطُ وَ لَا يَكْلَعُ وَلَا يَلْوِي شِدْقَهُ غَضَبًا ، وَ الْمُعْتَرُ الْمَارِ بِكَ لِنُطْعَمُهُ ».
شاید باعتبار ارتفاع که در معنی آن ملحوظ است بمعنی بنا و دار بست تالك آمده در مجمع ذیل آیه ۲۵۹ بقره فرموده : هر بنا عرش است عریش مکه بناهای آن میباشد ، « عرش یعرش » یعنی بنا کرد ، خانه را بواسطه ارتفاع بناهایش عریش گویند ، سریر را عرش گویند که از غیر آن بلند است . در اقرب الموارد گفته : « عَرْشٌ عَرْشًا : بِنَاءٌ بِنَاءً مِنْ خَشَبٍ . عَرْشُ الْبَيْتِ : بِنَاهُ . عَرْشُ الْكَرَمِ عَرْشًا وَ عَرْشًا : رَفْعٌ دَوَالِيهِ عَلَى الْخَشَبِ ».	در قرآن مجید از این ماده فقط دو کلمه فوق آمده است . عرش : تخت حکومت . « وَ رَفَعَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى الْعَرْشِ » یوسف : ۱۰۰ . « وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ » نمل : ۲۳ . « أَيْكُمْ يَأْتِيَنِي بَعْرِشُهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ » نمل : ۳۸ . در همه این آیات مراد از آن تخت حکومت و سریر سلطنت است . معنای اصل آن رفع است (مجمع ذیل آیه ۱۴۱ انعام) راغب گوید : « عرش در اصل خانه سقف دار است جمع آن عروش است ... »
• « وَ دَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ » اعراف : ۱۳۷ . ممکن است مراد از « مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ » بناهای آنان یا فقط چیزهای	محل جلوس سلطان باعتبار علو عرش نامیده شده . طبرسی در ذیل آیه ۵۴ اعراف فرموده : عرش بمعنی سریر است که فرموده « وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ »

سقف دار از قبیل خانه ها و داربستها
و غیره باشد یعنی آنچه فرعون و قومش
میساختند و آنچه از قصور و داربست
ها بالا می بردند، از بین بردیم و تباه
کردیم .

• «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ
اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ
وَمِمَّا يَعْرِشُونَ» نحل: ۶۸ . احتمال
دارد مراد از «مَا يَعْرِشُونَ» کندوها
باشد که بدست بشر ساخته میشود .

• «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ
مَّعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ» انعام:
۱۴۱ . معروشات باغاتی است که
درختان آن بداربست زده شده یعنی
خدا آنست که باغات بداربست زده و
غیر آنها را بوجود آورده .

• «أَوْكَالَ اللَّيْلِ مَرَّةً عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ
خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» بقره: ۲۵۹ .
«فَأَصْبَحَ يُفْلِبُ كَفَّتِهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا
وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» كهف: ۴۲ .
مراد از عروشها ظاهراً سقفهاست
گوئی اول سقفها و داربستها افتاده
بعد دیوارها و تالکها روی آنها افتاده

بود یعنی خانه ها بر سقفها و تالکها
برداربستها افتاده بود رجوع شود به
«خوی» .

عرش خدا

با استفاده از قرآن مجید و روایات
اهل بیت علیهم السلام میتوان گفت :
عرش موجود خارجی است و از عالم
غیب است و مرکز دستورات عالم است
و رشته تدبیر امور جهان بآن منتهی
میشود . و استیلاء بر آن علم بتفصیل
جزئیات امور جهان و تدبیر کلیه جهان
هستی است . اینک در اثبات این مدّعی
میگوئیم :

۱- «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ
حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...»
زمر: ۷۵ این آیه روشن میکند که عرش
شیء محدودی است ، اطراف و
جوانب دارد ، و ملائکه تسبیح کنند
در اطراف آن هستند . نمیشود گفت :
عرش تمام جهان هستی است زیرا که
ملائکه جزء جهان هستی اند و در حول
عرش بودند نشان درست نمیشود . از
طرف دیگر آیه راجع بقیامت و خاتمه

عرش	عرش	۳۱۸
کار اهل محشر است و این نشان میدهد که عرش در قیامت هم خواهد بود. ۲ - «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» غافر: ۷ این آیه نیز میگوید که: عرش محدود است و اطراف دارد. حاملان دارد، حاملان آن غیر از آنان است که در اطراف آن هستند. حاملان و من فی حوله خدا را تسبیح میگویند. این آیه نیز مانع از آن است که عرش را بر تمام عالم هستی حمل کنیم. ۳ - «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ» حاقة: ۱۷ عرش خدا قابل حمل است ظهور لفظ «فَوْقَهُمْ» برای آن مکان تعیین میکند که در بالای مردم خواهد بود و هشت نفر آنرا روز قیامت حمل خواهند کرد. در جوامع الجامع فرموده: روایت شده که حاملان عرش فعلاً چهار نفر اند روز قیامت خدا چهار نفر دیگر را بكمك آنان خواهد فرستاد. ۴ - «فُسَبِّحَانَ اللَّهَ رَبَّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» انبیاء: ۲۲ «قُلْ مَنْ رَبُّ	السَّمَوَاتِ السَّبْعَ وَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ... قُلْ مَنْ يَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ... مؤمنون: ۸۶-۸۸. خداوند که ربّ آسمانهای هفتگانه است همانطور ربّ و صاحب عرش است با ملاحظه آیات گذشته بعید است که گفته شود: رَبُّ الْعَرْشِ بعد از رَبُّ السَّمَوَاتِ ذکر العام بعد الخاص است. ۵ - «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» هود: ۷. این آیه از وجود عرش قبل از خلقت زمین و آسمانهای هفتگانه آن خبر میدهد. بنظر میآید چنانکه گفته اند مراد از «الماء» حالت مذاب بودن زمین است در «ارض» و «ماء» گفته شده که ظهور سماوات در اینگونه آیات در طبقات هفتگانه جوّ است. ممکن است مراد از عرش در این آیه حکومت باشد مخصوصاً بقرینه آنکه الف و لام ندارد ولی بعید است که برای عرش در قرآن بیش از يك مصداق قائل شد در اینصورت معنی آیه چنین است که: مرکز	

دستورات خدائی روی آب بود و از آنجا فقط بمواد مذاب زمین دستور میرسید تا وضع امروزی تشکیل شود و الله العالم .

۶- بنا بر آنچه گذشت ظهور آیات ذیل «مُورَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» توبه : ۱۲۹ «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل : ۲۶ «وَهُوَ الْغَفُورُ الْودُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ» بروج : ۱۴ و ۱۵ در همان معنی است که گفته شد .

آیات ذیل در این زمینه است که استیلا بر عرش بمعنی تدبیر امور جهان و علم بجزئیات آن است .

۱- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَبِثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» اعراف : ۵۴ در این آیه ابتدا خلقت آسمانها و زمین و آنگاه استقرار بر عرش ذکر شده و از «يُغْشِي اللَّيْلَ» تا «بِأَمْرِهِ» شرح استقرار بر عرش است که عبارت اخرای تدبیر

جهان میباشد و بعد با جمله «إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» یعنی مطلق خلقت و تدبیر بدست او است مطلب آیه خلاصه شده است . و کلمه «تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» عبارت دیگر همین مطلب است .

۲- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ...» یونس : ۳ «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» توضیح «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» است جمله «مَا مِنْ شَفِيعٍ ...» حاکی از دو مطلب است یکی اینکه در اداره امور عالم واسطه‌هایی هست . دوم اینکه : واسطه‌ها باذن خدا دست‌اندر کار اند و از خود استقلالی ندارند . همچنین است آیه ۲ از سوره رعد که «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ» و غیره در شرح «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» آمده ایضاً آیه ۴ و ۵ از سوره طه و آیه ۵۹ از سوره فرقان و آیه ۴ از سوره الم سجده .

۳- «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» حدید : ۴. در این آیه استوا بر عرش علم بجزئیات تفسیر شده است.

عرش در این آیات همان است که گفته شد. یعنی بر مرکز دستورات استیلاء یافت، امر تمام جهان را تدبیر میکند.

بعضی ها گفته اند : عرش مصداق خارجی ندارد و معنی «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» کنایه است از استیلاء خدا بر عالم خلق و بسیار میشود که استواء برشیء بمعنی استیلاء و تسلط آید چنانکه شاعر گفته :

قَدْ اسْتَوَى بِشَرِّ عَلَى الْعِرَاقِ

مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَ دِمٍ مُهْرَاقٍ

یا اینکه استواء بر عرش بمعنی شروع در تدبیر است. چنانکه سلاطین

چون شروع در اداره امور کنند بر تخت قرار میگیرند ...

درالمیزان ج ۸ ص ۱۵۹ در جواب این سخن فرموده : جاری مجرای کنایه بودن «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» بحسب لفظ هر چند حق است ولی این منافی با آن نیست که در آنجا حقائق موجوده وجود داشته باشد و این عنایت لفظیه بآن تکیه کند ... «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» در عین اینکه تمثیل است و احاطه تدبیری خدا را بیان میدارد ، دلالت میکند که در آنجا مرحله حقیقی وجود دارد و آن مقامی است که زمام همه امور با همه کثرت و اختلاف در آن جمع است. آیات دیگری که عرش را بتهائی ذکر کرده و بخدا نسبت میدهند دلیل این مطلب اند مثل «وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ ...» «وَيَحْمِلُ عَرْشُ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ كَمَا نِةٌ» ...

نظری بر روایات

۱- در کافی باب (الْعَرْشُ وَالْكُرْسِيُّ)

ضمن حدیثی از حضرت رضا علیه السلام نقل

شده « الْعَرْشُ لَيْسَ هُوَ اللَّهُ وَالْعَرْشُ
إِسْمٌ عَلَّمُ وَقُدْرَةٌ وَعَرْشٌ فِيهِ كُلُّ شَيْءٍ ...
وَالْعَرْشُ وَمَنْ يَحْمِلُهُ وَمَنْ حَوْلَ الْعَرْشِ
وَاللَّهُ الْحَامِلُ لَهُمْ ... » این حدیث
عرش را شیء موجود معرفی کرده و
گوید : عرش نام قدرتی و علمی است
نکره و عرشی است که همه اشیاء در
آن است این با همان مرکز دستورات
میسازد .

۲ - در توحید صدوق رحمه الله
باب ۴۸ در ضمن حدیثی از علی علیه السلام
نقل شده که بجائلیق فرمود : « إِنْ
الْمَلَائِكَةُ تَحْمِلُ الْعَرْشَ وَلَيْسَ الْعَرْشُ
كَمَا تَظُنُّ كَهَيْئَةِ السَّرِيرِ . وَلَكِنَّهُ شَيْءٌ
مُخْدُودٌ مُدَبَّرٌ ، وَرَبُّكَ عَزَّ وَجَلَّ مَالِكُهُ
لَا أَنَّهُ عَلَيْهِ تَكُونُ الشَّيْءُ عَلَى الشَّيْءِ
وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ بِحَمْلِهِ فَهُمْ يَحْمِلُونُ
الْعَرْشَ بِمَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ ... » دلالت
این حدیث بر موجود بودن عرش
احتیاج بیان ندارد .

۳ - در باب ۵۲ همان کتاب از
امام صادق علیه السلام نقل شده : « الْعَرْشُ
هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قُدْرَهُ ،

ظاهراً مراد همان علم و دستوراتی
است که در عرش گذاشته شده است .
۴ - در باب ۵۰ همان کتاب حدیث
مفصلی از امام صادق علیه السلام نقل شده
که مقداری از آن نقل میشود : « عَنْ
حَتَّانَ بْنِ سَدِيرٍ قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
علیه السلام عَنِ الْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ فَقَالَ : إِنْ
لِلْعَرْشِ صِفَاتٍ كَثِيرَةٌ مُخْتَلِفَةٌ لَهُ فِي كُلِّ
سَبَبٍ وَضِعَ فِي الْقُرْآنِ صِفَةٌ عَلَى حِدَةٍ
فَقَوْلُهُ « رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » يَقُولُ :
الْمَلِكُ الْعَظِيمُ وَقَوْلُهُ « الرَّحْمَنُ عَلَى
الْعَرْشِ اسْتَوَى » عَلَى الْمَلِكِ اِحتَوَى
وَهَذَا مَلِكُ الْكِفَوِيَّةِ فِي الْأَشْيَاءِ ثُمَّ
الْعَرْشُ فِي الْوَصْلِ مُتَفَرِّدٌ مِنَ الْكُرْسِيِّ
لَا تَهْمَا بَابَانِ مِنْ أَكْبَرِ أَبْوَابِ الْغُيُوبِ
وَهُمَا جَمِيعَا غَيْبَانِ ، وَهُمَا فِي الْغَيْبِ
مَقْرُونَانِ لِأَنَّ الْكُرْسِيَّ هُوَ الْبَابُ
الظَّاهِرُ مِنَ الْغَيْبِ الَّذِي مِنْهُ مَطْلَعُ الْبَدْعِ
وَمِنْهُ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا ، وَالْعَرْشُ هُوَ الْبَابُ
الْبَاطِنُ الَّذِي يُوْجَدُ فِيهِ عِلْمُ الْكَيْفِ
وَالْكُونِ وَالْقُدْرَةُ وَالْحُدُوثُ وَالْأَيْنُ وَالْمَشِيَّةُ
وَصِفَةُ الْإِرَادَةِ وَعِلْمُ الْأَلْفَاظِ وَالْحَرَكَاتِ
وَالْتَرَكِ وَعِلْمُ الْعُودِ وَالْبَدْيِ ، فَهُمَا

عرش

عرش

۳۲۲

و ترك ، علم . عود و بده همه در عرش است .

۵ - در صحیفه سجادیه دعای ۴۷ هست : « لَكَ الْحَمْدُ ... حَمْدًا يُوَازِنُ عَرْشَكَ الْمَجِيدَ » ایضاً « صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَمَا دُونَهُ وَمِلَأْ سَمَوَاتِكَ وَمَا فَوْقَهُنَّ » و در دعای سوم آمده : « اَللّهُمَّ وَحْمَلَةَ عَرْشِكَ ... »

بمعقده المیزان چنانکه نقل شد : عرش حقیقتی از حقائق و امری از امور خارجی است و مرکز تدبیر امور جهان است (المیزان ج ۸ ص ۱۵۷ - ۱۶۰) .

در المنار ذیل آیه ۳ از سوره یونس عرش را مرکز تدبیر دانسته و گوید : « ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى عَرْشِهِ الَّذِي جَعَلَهُ مَرْكَزَ التَّدْبِيرِ لِهَذَا الْمَلِكِ الْعَظِيمِ » آنگاه گوید : عرش مخلوقی است که پیش از آسمانها و زمین آفریده شده .

و در ذیل آیه ۵۴ از سوره اعراف گفته : در کتاب و سنت وارد شده که خدا را عرشی است ، خلقت آن پیش از

فِي الْعِلْمِ بِأَبَانٍ مَقْرُونَانِ لِأَنَّ مَلِكَ الْعَرْشِ سَوَى مَلِكِ الْكُرْسِيِّ وَعِلْمُهُ أَغْيَبُ مِنْ عِلْمِ الْكُرْسِيِّ ، فَمِنْ ذَلِكَ قَالَ : « وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » أَيْ صِفَتُهُ أَعْظَمُ مِنْ صِفَةِ الْكُرْسِيِّ وَهُمَا فِي ذَلِكَ مَقْرُونَانِ . قُلْتُ : جَعَلْتَ فَذَاكَ فَلِمَ صَارَ فِي الْفَضْلِ جَارُ الْكُرْسِيِّ ؟ قَالَ : إِنَّهُ صَارَ جَارُهُ لِأَنَّ عِلْمَ الْكَيْفُوفِيَّةِ فِيهِ وَفِيهِ الظَّاهِرُ مِنْ أَبْوَابِ الْبَدَاءِ وَأَيِّنِّيَّتِهَا وَحَدُّ رَتْقِهَا وَفَتْقِهَا فَهَذَا جَارَانِ أَحَدُهُمَا حُمِلَ عَلَى صَاحِبِهِ فِي الصَّرْفِ ... »

این روایت روشن میکند که عرش و کرسی هر دو مخلوق و از عالم غیب اند و کرسی قائم بعرش است ، آنچه در اشیاء عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد . و بداء و مکانهای آن در عرش است نه در کرسی .

ایضاً : کرسی باب ظاهر از غیب و عرش باب باطن غیب است . طلوع همه اشیاء از کرسی است ولی علم کیف ، کون ، قدر ، حد ، این ، مشیت ، صفت ، اراده ، علم الفاظ و حرکات

عرض

عرض

۳۲۳

در پیش میگیرد در اقرب گوید : حق آنست که همزه آن برای صیروت باشد « وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرَضًا » کهف : ۱۰۰ . آنروز جهنم را بر کفار بطرز مخصوصی آشکار میکنیم . « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ » بقره : ۳۱ « وَ عَرَضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا » کهف : ۴۸ در حال صف بر پروردگار آشکار میشوند یا نشانداده میشوند .

تعریض : ضد تصریح و آن بکنایه سخن گفتن است در مجمع فرموده : « وَ هُوَ أَنْ تَضْمَنَ الْكَلَامُ دَلَالَةً عَلَى مَا تُرِيدُ » « لَأَجْنَحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ » بقره : ۲۳۵ مراد از آن خواستگاری از زن باشماره است زنیکه در عده وفات است . گوئی با گوشه سخن خواستگاری میکند . « وَ سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » حدید : ۲۱ . « وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ » آل عمران : ۱۳۳ مراد از

آسمانها وزمین است، و آنرا حاملانی است از ملائکه و آن چنانکه لغت دلالت دارد مرکز تدبیر عالم است : در مفردات آمده : « وَ عَرْشُ اللَّهِ مَا لَا يَعْلَمُهُ الْبَشَرُ عَلَى الْحَقِيقَةِ إِلَّا بِالْإِسْمِ » .

عوض : (بروزن فلس) ظهور و اظهار چنانکه در صحاح و اقرب هست . در مجمع از زجاج نقل شده که اصل آن بمعنی ناحیه شیء است و عرض خلاف طول از آن میباشد عرض :

(بر وزن فرس) در قرآن بمتاع دنیا اطلاق شده مثل « تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ » انفال : ۶۷ در مجمع فرموده : بر هر چیز نا پایدار عرض گویند و گفته اند : « الدنیا عرض حاضر » قول راغب نیز چنین است . گوئی از این جهت متکلمون بعرض در مقابل جوهر عرض گفته اند که ثبات ندارد بنظم متاع دنیا را از آن عرض گفته اند که خود نمائی میکند اعراض : روگردانی . این در واقع برای آنست که شخص معرض خلاف جانب امر را

عرض

عرض

۳۲۴

عرض در این دو آیه ظاهراً وسعت است و آن یکی از معانی شایع عرض است چنانکه در مجمع و قاموس و اقرب گفته. المیزان فرموده: مراد از عرض وسعت و آن استعمال شایع است. ظاهراً «السَّمَاء» در آیه اول برای جنس است علی هذا آن مطابق با «السَّمَوَات» در آیه دوم میباشد. و چون در آیه اول «كَعَرْضٍ» با کاف تشبیه آمده ظاهراً آن در آیه دوم نیز در نظراست یعنی «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

آیا مراد از این تشبیه نشان دادن وسعت بهشت است و یا حقیقتاً همه جا در قیامت بهشت خواهد بود؟ آیا مراد از سموات و ارض همه جهان است و یا فقط منظومه شمسی است؟ بنظرم مراد نشان دادن وسعت بهشت است نه اینکه آن تمام عالم را خواهد گرفت (والله اعلم)

بنظر بعضی آیه دوم درباره سابقین و مقرّبین است و آیه اول در خصوص عامه مؤمنان، و بهشت گروه عامه از

بهشت گروه مقرّبین اوسع است که فرموده «عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ» و درباره گروه سابقین آمده «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ». در ذیل آیه اول آمده «أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» و این مطلق اهل ایمان را میرساند ولی ذیل آیه دوم و مابعدش اوصافی آمده از قبیل «يَتَفَقَّهُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ...» و آن با مقرّبین سازگار است. والله العالم.

در مجمع فرموده: از رسول خدا ﷺ روایت شده که گفتند. هرگاه آسمانها و زمین وسعت بهشت باشد پس جهنّم در کجا خواهد بود؟! فرمود «سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ النَّهَارُ فَإِنَّ اللَّيْلُ» این حدیث در تفسیر ابن کثیر نیز به چند طریق نقل شده که هر قل امپراطور روم بآنحضرت نوشت: تو مرا به بهشتی که وسعت آن آسمانها و زمین است دعوت میکنی پس آتش کجاست؟! حضرت فرمودند: «سُبْحَانَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّيْلُ إِذَا جَاءَ النَّهَارُ»

عرض	عرض
الشَّرُّ جَزُوعاً، معارج : ۲۰. • «فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ» احقاف : ۲۴ ضمير. «رَأَوْهُ» شاید بعذاب موعود راجع باشد که از «بِمَا تَعْدُنَا» در آیه قبل بنظر میآید و شاید ضمیر مبهم باشد که «عَارِضاً» آنرا توضیح میکند. عارض بمعنی ظاهرشونده است از آیه روشن میشود که آن عارض باد بود «ریح» فيها عَذَابٌ گفته اند آن تکه‌ی ابری بود که در افق نمایان شد و باد بوسیله آن شروع بوزیدن گرفت. یعنی: چون آنرا آشکارا دیدند که بسوی وادیشان میآید گفتند. این باد یا ابری است که بما باران خواهد باراند، نه بلکه آن بادی است دارای عذاب دردناک. • «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِإِيمَانِكُمْ أَنْ تَبْرُوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ...» بقره : ۲۲۴. عرضه آنست که در معرض چیزی واقع شود مثل :	المیزان آنرا از مجمع و در المثلث نقل کرده و در توجیه حدیث ضمن بیان مفصلی فرموده بگمانم روایت ناظر بآن است که در قیامت مثل دنیا تراحم نیست سموات و ارض در عین اینکه ظرف بهشت اند ظرف آتش نیز هستند (باختصار). نگارنده گوید : بنظر میآید مطلب چنین باشد که در باره گفتگوی اهل بهشت با اهل آتش و دیدن همدیگر آیات بسیار است قهراً از تراحم دنیا در آخرت خبری نیست و شاید آخرت در ظرفی بهشت و در ظرفی جهنم باشد مثل وضع جن و انس در دنیا و شاید مکانهای هر دو غیر از هم باشد که آیات بهشت فقط مفید وسعت اند نه اینکه آن همه جارا خواهد گرفت چنانکه در گذشته گفتیم. • «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُودُ عَاءٍ عَرِيضٍ» فصلت : ۵۱. عریض بمعنی وسیع و کثیر است چنانکه در «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا...» گذشت. و ظاهراً مراد از دعا در آیه تَضَرَّعَ و جَزَعَ است مثل «إِذَا مَسَّهُ

عرض	عرف	۳۲۶
« الْمَرْثَةُ عَرْضَةُ لِلنِّكَاحِ - الدَّابَّةُ عَرْضَةُ لِلشَّفَرِ - الْغَدَاءُ عَرْضَةُ لِلْأَكْلِ » راغب گفته است: « الْعَرْضَةُ مَا يُجْعَلُ مَعْرُضاً لِلشَّيْءِ » . ظاهر امراد از آن در آیه این است که خدا را معرض و مورد قسم قرار بدهند در عدم انجام کارهای نیک . یعنی : خدا را معرض سوگندهای خویش قرار ندهید سوگندهائی که یاد کرده اید تا نیکی و تقوی و اصلاح بین الناس نکنید زیرا خدا دوست ندارد نام او وسیله امتناع از نیکی باشد . در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق علیهما السلام درباره آیه نقل شده ... آن این است که کسی سوگند یاد میکند تا بابرادرش سخن نگوید و نظیر آن یا بامادرش تکلم نکند « قَالَ : يَعْنِي الرَّجُلُ يَحْلِفُ أَنْ لَا يُكَلِّمَ أَخَاهُ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ أَوْ لَا يُكَلِّمَ أُمَّهُ » . در حدیث دیگر در مجمع و تفسیر عیاشی از ابوبخز از امام صادق عليه السلام نقل شده میفرمود : بخدا قسم بساد نکنید ، نه راست و نه دروغ که	خدا فرماید « وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عَرْضَةَ لِإِيمَانِكُمْ » و چون مردی از مردی در باره اصلاح استمداد کند که میان او و شخص دیگر سازش دهد ، نگویید : من قسم یاد کرده ام که اینکار نکنم آن است قول خدا « وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عَرْضَةَ لِإِيمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ » . روایت دوم مفید دو مطلب است یکی نهی از مطلق قسم دیگری نهی از قسم خوردن که کار نیک نکند . « وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ » توبه : ۷۶ . این تعبیر در چند آیه دیگر آمده است شاید مراد از « تَوَلَّوْا » اعراض ظاهری و از « مُعْرِضُونَ » اعراض قلبی باشد یعنی : برگشتند و عمل نکردند در حالیکه در دل نیز از آن اعراض کرده و بآن بی اعتنا بودند . عرف : معرفت و عرفان بمعنی درک و شناختن است . « فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَّفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ » یوسف : ۵۸ . بر یوسف داخل شدند یوسف آنها را شناخت در حالیکه آنها او را نمی شناختند .	

عرف	عرف
۳۲۷	
الْفُرْسِ « وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا » مرسلات: ۱. قسم بفرستاده‌های پی در پی رجوع شود به « رسل ». * * * معروف: شناخته شده و آن مقابل منکر است و از آن کار نیک مطابق فطرت قصد میشود. المیزان ذیل آیه « وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » بقره: ۲۲۷ گفته: معروف آنست که مردم با ذوق مکتسب از حیات اجتماعی متداول آنرا میدانند... معروف در شریعت اسلام آنست که مردم آنرا بفطرت سلیم میدانند (نقل بمعنی) راغب گوید: معروف هر فعلی است که خوبی آن بوسیله عقل یا شرع شناخته شود. در آیات « فَأَمْسِكُوهُمْ بِالْمَعْرُوفِ أَوْ سَرَ حَوْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » بقره: ۲۳۱. « قَوْلُ مَعْرُوفٍ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبَعُهَا أذى » بقره: ۲۶۳ و غیره مراد کاری و عملی و قولی است که مطابق عقل و فطرت سلیم بوده باشد در اینصورت مطلق معروف مورد تصدیق	راغب گفته: معرفت و عرفان درك و شناختن شیء است با تفکر و تدبیر در اثر آن و آن از علم اخص است... گویند « فَلَا يَعْرِفُ اللَّهُ » نگویند « يَعْلَمُ اللَّهُ »... که معرفت بشر بخدا با تفکر در آثار اوست نه با ادراك ذاتش و گویند: « اللَّهُ يَعْلَمُ كَذَا » نگویند: « يَعْرِفُ كَذَا » زیرا که معرفت از علم قاصر است و در حاصل از تفکر استعمال میشود. خلاصه آنکه: عرفان نسبت بعلم شناخت ناقصی است و آن از تفکر در آثار شیء ناشی میشود. عوف: (بروزن قفل) بچند معنی آمده از جمله بمعنی معروف و شناخته شده مثل: « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ » اعراف: ۱۹۹ عفو را عادت کن و امر بمعروف کن و از جاهلان اعراض نما (رجوع شود بمعروف). ایضاً بمعنی موهای گردن اسب است (یال) و پی در پی بودن را بآن تشبیه میکنند و گویند: « جَاءَ وَكَعُوفٍ »

عرفات	عرفات	۲۲۸
شرع است . خواه شرع بالخصوص بآن تصریح کرده باشد یا نه . تعریف : شناساندن . « وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ » محمد : ۶ . « فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ » تحریم : ۳ . تعارف : شناختن همدیگر . از باب تفاعل و بین الاثنين است « وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا » حجرات : ۱۳ . « كَانَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ » یونس : ۴۵ . آیه صریح است در اینکه روز قیامت مردم همدیگر را میشناسند . اعتراف : اقرار . « اعْتَرَفَ بِالشَّيْءِ : « أَقْرَبَهُ عَلَى نَفْسِهِ » مثل « وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ » توبه : ۱۰۲ . « فَأَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ » ملک : ۱۱ . عرفات : « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ ... » بقره : ۱۹۸ . عرفات بیابانی است در دوازده میلی (چهار فرسخی) مکه و آن محل وقوف حاجیان است که روز نهم	ذوالحجة از ظهر تا غروب در آن وقوف میکنند چنانکه مشعر الحرام (مزدلفه) بیابانی است میان عرفات و منی در دو فرسخی مکه تقریباً و آن نیز محل وقوف در شب دهم ذوالحجة است . و هر دو فقط یکبار در کلام الله آمده اند : ناگفته نماند : عرفات مفرد است بروزن جمع در اقرب از مصباح نقل کرده که اعراب آن مثل اعراب مؤمنات و مسلمات است . اعراف : جمع عرف (بروزن قفل) و آن بمعنی یال اسب ، کاکل خروس ، و قسمتهای بلند کوه و تپه است در اقرب گفته : « أَعْرَافُ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ : أَوَائِلُهَا وَ أَعَالِيهَا » . در آیه « وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ » اعراف : ۴۶ . الف و لام عوض از مضاف الیه است تقدیرش چنین میباشد : « وَ عَلَى أَعْرَافِ الْحِجَابِ رِجَالٌ » یعنی میان اهل بهشت و آتش حائلی است و بر بلندیهای آن حائل مردانی است .	

عرفات	عرفات
۳۲۹ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ؟ بقولی مراد از «سور» همان اعراف است شاید اینطور باشد ولی فرق این آیه با آیه اعراف آنست که این درباره حایل میان مؤمنین و منافقین است چنانکه از ماقبل و صدر آیه معلوم میشود و اعراف درباره مطلق مؤمنان و کفار میباشد. ۲- در ارتفاعات آن حائل مردانی است که همه را با علامت آنها میدانند، آن مردان خطاب با اهل بهشت گویند: سلام بر شما، این سخن آنگاه گویند که اهل بهشت هنوز به بهشت داخل نشده اند ولی طمع آنرا دارند که داخل شوند، در صورتیکه «لَمْ يَدْخُلُوها وَهُمْ يَطْمَعُونَ» هر دو حال باشند از «أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» و اگر حال باشند از ضمیر «نَادُوا» آنوقت معنی چنین میشود که مردان اعراف در حالی ندا میکنند که داخل بهشت نشده اند ولی طمع آنرا دارند. با قرینه آیات ماقبل میشود گفت که دو جمله فوق حال اصحاب	اهل اعراف ما ابتدا آیاتیکه در آنها این کلمه واقع است نقل و سپس مطالب آنرا بررسی کرده و آنگاه بعضی از روایات و اقوال را نقل خواهیم کرد: «وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوها وَهُمْ يَطْمَعُونَ. وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا لَا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تُسْتَكْبَرُونَ. أَهْؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنْالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» اعراف: ۴۶-۴۹. آنچه از این آیات مستفاد میشود بقرار ذیل است: ۱- میان اهل جنت و نار حائلی است. آیا این حائل همان است که در آیه ۱۳ حدید آمده «فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورَةٍ بِأَبْطُنَةٍ فِيهِ الرِّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ

عرفات	عرفات	۳۳۰
اعراف است زیرا ملاحظه آیات ماقبل نشان میدهد که گفتار اهل اعراف بعد از استقرار اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ است مثلاً در آن آیات چنین آمده: «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَن قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ...» ولی گفته اند: دو جمله «لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ» حال است از «أَصْحَابِ الْجَنَّةِ». و این حق است زیرا در آیه ۴۹ میخوانیم : «ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا أنتم تحزنون» آیه صریح است که هنوز داخل نشده اند در اینصورت آیه «و نادى اصحاب الجنة...» که گذشت مطلب مستقلى است که ترتیب وقوعی با آیات بعدی ندارد . ۳- مردان اعراف چون متوجه اهل آتش شوند گویند: «رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» ایضاً آنها بعدهای از بدکاران که باعلائم آنها را میشناسند میگویند: جمع مال و غیره و تکبر از	بندگی حق شما را کفایت نکرد و از عذاب رها ننمود، آیا اینان (اشاره بمؤمنین) آنهاست که قسم خوردید خدا رحمتی بایشان نمیرساند (ای مؤمنان) داخل بهشت شوید برای شما دیگر خوفی و اندوهی نیست . ظاهر «ادخلوا الجنة...» آنست که اهل اعراف با اهل بهشت دستور میدهند که: داخل بهشت شوید بعضی در آن «قيل» یا «يَقُولُ اللَّهُ» یا «يَقُولُ الْمَلَائِكَةُ» مقدر کرده اند ولی همه برخلاف ظاهر است . * * * با ملاحظه آنچه گفته شد: پرروشن است که اهل اعراف مردان ممتازی هستند از قبیل انبیاء، اوصیاء، ائمه، صدیقین و اشهاد . زیرا آنها همه را باعلامت میشناسند و در آنروز حق سخن گفتن دارند ، با اهل بهشت فرمان دخول میدهند ، آنها را بر خ اهل جهنم میکشند، اهل بهشت را سلام میگویند. با آنکه در آنروز کسی حق سخن گفتن ندارد جز	

عرفات	عرفات	۳۳۱
باذن خدا « رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَنُ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا . يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا » نباء : ۳۷-۳۸ . « يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ » انفطار : ۱۹ .	دخول بهشت گردیده آنها در اعراف اند تا خدا میانشان قضاوت کند . بعد وارد بهشت گردند این دسته از روایات با آیات ابدآ تطبیق نمیشوند اینک بعضی از روایات دسته اول :	
پس این اشخاص که این همه سخنان بزرگ میگویند لابد مورد نظر خدا و واسطه میان خدا و مردم اند . قسمتی از کار های قیامت بامر خدا محوّل بایشان است و این عجب نیست که خداوند در آنروز بعضی از بندگان محبوب خویش را چنان مقامی بدهد و چنان کاری بانها محوّل کند که حتی آنها باهل بهشت اجازه ورود بدهند .	۱- در مجمع از امام باقر علیه السلام نقل شده : « هُمُ آلُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ » این حدیث در تفسیر عیاشی نیز نقل شده .	
بوردی روایات روایات وارده در این زمینه دو گروه اند یکی آنکه اصحاب اعراف انبیاء و امامان و نظیر آنها اند . دوم اهل اعراف آنها بندگان که اعمال نیک و بد آنها مساوی است ، اعمال نیک از آتش باز شان داشته و اعمال بد مانع	۲- ایضاً در مجمع است « قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعَفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ : الْأَعْرَافُ كُتُبَانُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ يَقِفُ عَلَيْهَا كُلُّ نَبِيٍّ وَ كُلُّ خَلِيفَةٍ نَبِيٍّ ... كُتُبَانِ جَمْعُ كَتِيبٍ بِمَعْنَى تَلْ رِیْگ است .	
	۳- در مجمع از اصبع بن نباته مروی است : « قَالَ كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ عَلِيِّ علیه السلام فَاتَاهُ ابْنُ الْكُوَّاءِ فَسَأَلَهُ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ فَقَالَ : وَيَحْكُ يَا بَنَ الْكُوَّاءِ نَحْنُ نَقِفُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا عَرَفْنَا بِسِمَاهُ فَأَدْخَلْنَاهُ	

عرفات	عرفات
۳۳۲ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَالرِّجَالُ هُمُ الْأَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ... .	الْجَنَّةُ وَمَنْ أَبْغَضَنَا عَرَفْنَاهُ بِسَيِّمَاهُ فَأَدْخَلْنَاهُ النَّارَ .
۷- و نیز در بحار از امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده: «لَيَكُونَنَّ عَلَى الْأَعْرَافِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الطَّيِّبُونَ مِنْ آلِهِمْ...» .	۴- ایضاً در مجمع دربارۀ حدیث مشهور «إِنَّ عَلِيًّا علیه السلام قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که آنحضرت بعلی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ كَاتِبِي بِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ بِيَدِكَ عَصَا عَوْسَجٍ تَسُوقُ قَوْمًا إِلَى الْجَنَّةِ وَ آخَرِينَ إِلَى النَّارِ» .
این احادیث که از آنها بیشتر میتوان یافت همه با آیات قابل تطبیق و مصداق آیات اند و در بعضی از آنها خود ائمه اعراف خوانده شده اند چنانکه در تفسیر عیاشی از سلمان نقل شده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر از ده بار بعلی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّكَ وَ الْأَوْصِيَاءُ مِنْ بَعْدِكَ أَعْرَافُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ» .	این روایت مطابق آیه «أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ...» است که در آیات اعراف بررسی شد که آن از کلام اصحاب اعراف است . حدیث «قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ» را فریقین نقل کرده اند .
مراد از اعراف در حدیث شناخته شده ها است زیرا اعراف جمع عرف و اعرف است چنانکه در المنار گفته است . یعنی شما روز قیامت شناخته شده هائید آشنایان شما اهل بهشت و	۵- در تفسیر عیاشی از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «أَنَا يَعْصُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنَا أَوَّلُ السَّائِقِينَ وَ أَنَا خَلِيفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ أَنَا قَسِيمُ (الْجَنَّةِ وَ النَّارِ) وَ أَنَا صَاحِبُ الْأَعْرَافِ» .
	۶- در بحار از بصائر از برید عجلای نقل شده: «سَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ: (وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسَيِّمَاهُمْ) قَالَ: أُنَزِّلَتْ فِي

عرفات	عرفات
۳۳۳	
منکریتان اهل آتشند .	سور قرار میدهد تا از مردم متمایز باشند و چون آنها گواهان امتهانند .
دسته دوم از روایات درباره اصحاب اعراف که گفتیم چنین اند :	۲- آنها ملائکه اند که در صورت مردان ظاهر شوند اهل بهشت و آتش را می شناسند ...
۱- در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که راوی بآنحضرت عرض کرد: « اَیُّ شَیْءٍ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ؟ قَالَ: اسْتَوَتْ الْحَسَنَاتُ وَ السَّيِّئَاتُ فَإِنْ أَدْخَلَهُمُ اللَّهُ الْجَنَّةَ فَبِرَحْمَتِهِ وَإِنْ عَذَّبَهُمْ لَمْ يَظْلَمَهُمْ » .	۳- آنها عباس، حمزه، علی علیهم السلام و جعفر ذوالجناحین اند ، دوستان خویش را با صورت های سفید و دشمنان خویش را با صورتهای سیاهشان میشناسند .
۲- در کافی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود : « وَ لَکِنَّهُمْ قَوْمٌ اسْتَوَتْ حَسَنَاتُهُمْ وَ سَيِّئَاتُهُمْ فَقَصُرَتْ بِهِمُ الْأَعْمَالُ وَ انْتَهُمُ لَکَمَا قَالَ اللَّهُ ... » .	۴- آنها عادلان امتهان و گواهان اعمالند از هر امت .
روایات اهل سنت درباره اصحاب اعراف نوعاً در این زمینه است ولی چنانکه گفته شد با آیات قابل تطبیق نیستند .	۵- کسانی هستند که حسنات و سیئات آنها برابراند که نه مستحق آتش اند و نه جهنم ، بالاخره مورد عفو قرار میگیرند .
	۶- آنها مؤمنان جنّ اند .
	۷- آنها اولاد کفار اند که پیش از تکلیف مرده اند .
	۸- آنها کسانی اند که بدون اجازه پدران بجهاد رفته و شهید شده اند .
	۹- آنها اشراف خلق اند .
	۱۰- آنها اهل فترت اند که در

نقل اقوال

اقوال گذشتگان راجع باصحاب اعراف در کتب تفسیر چنین است :

۱- اصحاب اعراف انبیاء علیهم السلام اند خدا آنها را در بلندی های

عرفات	عرم	۳۳۴
فاصله زمان حضرت عیسی و حضرت محمد ﷺ بدینا آمده اند یا مطلق اهل فترت اند . ۱۱- آنها قومی نیکوکار و فقیه و عالم اند . ۱۲- کسانی اند که عجب و خود بینی دارند : ۱۳- آنها اولاد زنا اند . ۱۴- آنها مستضعفین اند که حجت برایشان تمام نشده و تکلیف تعلق نگرفته است (مجمع، المیزان، المنار) المیزان وجه ۸ و ۱۰ را با اقوال ممکن اللاحاق دانسته است . ناگفته نماند: بعضی از این اقوال ببعض دیگر داخل است و فقط قول اول و چهارم و نهم بر آیات قابل تطبیق است . اما قول دوم که آنها ملائکه اند کلمه « رجال » در آیه مانع از آنست که ملائکه باشند زیرا ملك بذکوریت و انوئیست توصیف نمیشود. و قول پنجم گرچه درباره آن روایات نقل شده ولی بر آیات قابل تطبیق نیست بقیة اقوال اعتباری ندارند .	عوم : (بفتح عین و کسر راء) « فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِیْ أَكْلِ خُمِطٍ وَأَثَلٍ وَ شَيْءٍ مِّنْ سَدِیرٍ قَلِیلٍ » سباء: ۱۶ . عَرَم (بروزن فلس) بمعنی کندن است در قاموس و اقرب الموارد هست : « عَرَمَ الْعَظْمُ : نَزَعَ مَا عَلَیْهِ مِنْ لَحْمٍ » یعنی آنچه گوشت در استخوان بود کند . بنظر من «سَیْلُ الْعَرِمِ» اضافه موصوف برصفت است و عرم بمعنی منهدم کننده و ویران کننده میباشد یعنی : قوم سباء از فرمان حق اعراض کردند در نتیجه سیل منهدم کننده را برایشان فرستادیم و دوباغ آنها را بدوباغی که دارای میوه تلخ و شوره گز و اندکی کنار بود مبدل کردیم . عرم را مستثناة که بمعنی سیل بند است گفته اند و نیز باران تند (المطر الشدید) و جُرُر (بروزن صرد) که نوعی موش است و خُلْد (بروزن قفل) (موش کور) معنی کرده اند ایضاً آنرا جمع عرمه که بمعنی سد است مثل کلم و	۳۳۴

عرم	عرم	۳۳۵
کلمه و همچنین جاهل و بدخلق مودی گفته اند.	کرد سَد مَأْرَب از آن قوم سباء بود و آن میان دو کوه بلق بنا شده و از همه سدها پر آبر بود. در تفسیر برهان و المیزان از کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که درباره قوم سباء فرمود: آنها مردمی بودند، قریه های متصل بهم داشتند، نهرهای روان و اموال داشتند، نعمتهای خدا را کفران کردند عافیتی که داشتند تغییر دادند خداوند نعمت آنها را تغییر داد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» خداوند سیل عرم را بر آنها فرستاد قریه هایشان را پراکنده و دیارشان را خراب نمود. اموالشان را از بین برد و دو باغ آنها را بدو باغی که میوه تلخ و شوره گز و اندکی گنار داشت تبدیل نمود بعد فرمود: «ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ».	
در نهج البلاغه خطبه ۲۳۱ در وصف زمان فرموده: «فَتَاهُمْ عَارِمٌ» یعنی جوانانشان بد خلق است در نهاییه در باره عاقر ناقة صالح آمده: «فَاتَّبَعَتْ لَهَا رَجُلٌ عَارِمٌ» یعنی مرد خبیث و شریری برای کشتن آن ناقة پیاخاست. و نیز نقل شده: مردی بابی بکر گفت: «عَارِمٌ غُلَامٌ بِمَكَّةَ فَعَضُّ أُذُنِي فَقَطَعَ مِنْهَا» یعنی در مکه با پسری مخاصمه کردم گوش مرا بدنشان گرفت و قسمتی از آنرا برید.	باید «سَيْلُ الْعَرِمِ» بدین معانی باشد یعنی منهدم کننده، طغیان کننده. در مجمع از ابن اعرابی آنرا سیل طاقت فرسا نقل کرده است.	

سیل عرم که آبادیهای قوم سباء را منهدم و آنها از هستی ساقط نمود یکی از مشهورات تاریخ است، در دائرة المعارف و جدی و غیره نقل شده است نام سَدی که سیل آنرا منهدم	راجع بجزئیات سَد مَأْرَب بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی ماده «سَبَاء» رجوع شود که راجع بتقشه و جریان آن و کاوش باستان شناسان بتفصیل سخن گفته شده است.	

عرم	عری	۳۳۶
و نیز در این کتاب به «سباء» رجوع شود :	فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ ۖ بقره :	
عُرْو: (بروزن فلس) رسیدن . در	۲۵۶. «وَمَنْ يَسْلَمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ ۖ لقمان: ۲۲ .	
اقرب الموارد آمده: «عُرَا فُلَانًا أَمْرًا: أَصَابُهُ عَرَّتِي فُلَانًا أَمْرًا: أَصَابَهُ وَإِنْ تَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ»	در این دو آیه ایمان بخدا و توجه بخدا توأم با نیکوکاری، چنگ زدن بدستگیره محکم نامیده شده در آیه اول قید «لَا انْفِصَامَ لَهَا» نیز ذکر شده.	
هود: ۵۴. این آیه جواب قوم هود است که بآنحضرت گفتند: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده است. این فعل یکبار	حقا که ایمان بخدا و توجه بخدا با نیکوکاری، دستگیره محکمی است که قطع شدن ندارد، این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است، جمع عروه عری است .	
بیشتر در قرآن مجید نیامده است. اصل آن چنانکه در «عروه» خواهد آمد	عُورِي: (بروزن قفل) عریان بودن.	
بمعنی تعلق است در نهج البلاغه خطبه اول درباره شیطان آمده: «اعْتَرَتْهُ الْحُمِيَّةُ حَمِيَّتْ بَاوٍ مُتَعَلِّقٌ شَدَّوْرٍ سِيدٍ.	در قاموس گفته: «الْعُرْيُ: عَدَمُ اللَّبَسِ»	
عُروة: دستگیره. دستاویز. عروه آفتابه و دلو معلوم است اصل آن	و نیز بمعنی سالم و پاک بودن از عیب و گناه است غافل آن عار و عریان است. در اقرب آمده: «عَرَى الرَّجُلُ مِنْ ثِيَابِهِ عُرْيًا: خَلَعَهَا» «إِنَّ لَكَ إِلَّا تَجُوعٌ فِيهَا وَلَا تَعْرِى» طه: ۱۱۸. تودر بهشت گرسنه نمیشوی و عریان نمیمانی.	
چنانکه در مجمع تصریح شده بمعنی تعلق است. در اقرب الموارد گفته: «الْعُرْوَةُ مِنَ الدَّلْوِ وَالْكُوزِ: الْمَقْبُضُ	عراء: مکان خالی که چیزی از قبیل درخت و نبات آنرا نهوشانده	
ای اذنهما و کل ما یؤخذ بالید من حلقة فهو عروة» .		
«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ		

عزب	عزب	۳۳۷
است. راغب گفته: «العراء: مکان لاسترة به» در مجمع فرموده: عراء فضائی است که درخت و غیره آنرا نپوشانده و بقولی آن زمین خالی است شاعر گوید:	ذره باشد. مثل: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» آل عمران: ۵.	در نهج البلاغه خطبه ۱۳۶ فرموده: «حَتَّىٰ تَوُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا» تا بعرب غائبات عقول آنها بازگردد و در نامه ۴۵ خطاب بدنیا میگوید: «أَعْرَبِي عَنِّي» از من دورشو این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است.
و رفعت رجلا لا اخاف عثارها و نبذت بالبلد العراء ثيابی این کلمه در قرآن مجید دوبار آمده و هردو درباره افتادن حضرت یونس از شکم ماهی بمکان خالی است «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ» صافات: ۱۴۵. «لَوْلَا أَن تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَبَنَدْنَا بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ۴۹.	عُزْرُ: (بروزن فلس) یاری. همچنین است تعزیر. در اقرب الموارد آمده: «عَزَرَ فُلَانًا: أَعَانَهُ - عَزَرَ زَيْدًا: أَعَانَهُ وَ قَوَّاهُ وَ نَصَرَهُ بِلسَانِهِ وَ سَيْفِهِ».	«لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعَزَّرُوا» فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و رسولش را یاری کنید.
عزب: عزوب بمعنی غائب شدن، مخفی شدن، دور شدن است. در صحاح گفته: «عزب عتی فلان: بعدو غاب» در اقرب الموارد گفته: «عزب عنه عزوباً: بعدو غاب و خفی» «وَمَا يَعَزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» یونس: ۶۱. «لَا يَعَزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ» سباء: ۳. یعنی از علم و قدرت خدا چیزی دور و غائب نمیشود ولو هموزن	راغب گوید: تعزیر نصرت توأم با تعظیم است. و تعزیر (تنبيه مجرم) را از آن تعزیر گویند که آن تأدیب است و تأدیب یاری کردن بر مجرم است. در صحاح و قاموس نیز تعظیم و توقیر را از جمله معانی آن شمرده	

عزیر	عز	۳۳۸
است در مجمع ذیل آیه «وَأَمْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ» مائده: ۱۲. نصرت و تعظیم نقل کرده است. در آیه «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ ...» اعراف: ۱۵۷. بقرینه «نَصَرُوهُ» باید بمعنی تعظیم باشد بنظر مجمع و نهاییه: اصل تعزیر بمعنی رَد و منع است و چون دشمن کسی را رَد و منع کنیم او را یاری و توقیر کرده ایم. عُزَيْرُ: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ» توبه: ۳۰. در کلام خدا راجع بهتویت عزیر مطلبی نیامده است ظاهراً عزیر همان است که در تورات عزرا نامیده شده و در تورات فعلی کتابی هست بنام کتاب عزرا مشتمل برده باب. و او کسی است که پس از مراجعت از بابل مقداری از کلمات تورات را پیدا کرد و نوشت. در «بنو - ابن» راجع بابن الله بودن عزیر که آیا یهود او را فرزند حقیقی خدا میدانستند یا تشریفی؟ و نیز در بررسی «تورات» راجع باو توضیح	داده ایم . در تفسیر عیاشی از ابی سعید خدری از رسول خدا ﷺ نقل شده: «وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ حِينَ قَالُوا عَزَّرَ ابْنُ اللَّهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى النَّصَارَى حِينَ قَالُوا الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ أَرَأَى دَمِي وَأَذَانِي فِي عَثْرَتِي». این حدیث در المیزان از در المثور نیز نقل شده و در صدر آن هست: چون روز جنگ احد صورت آنحضرت زخمی شد و دندانانش شکست برخواست و دستها را بلند کرد و میفرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ اشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْيَهُودِ ...» عز: عزت بمعنی توانائی است مقابل ذلت. در اقرب الموارد گوید: «عَزَّهُ عَزَّاءً: قَوَّاهُ - عَزَّ الرَّجُلُ عَزَّاءً وَ عِزَّةً: صَارَ عَزِيزًا - قَوَّى بَعْدَ ذَلَّةٍ». راغب گفته: عزت حالتی است که از مغلوب بودن انسان مانع میشود. گویند: «أَرْضٌ عَزَّازٌ» زمین سخت. طبرسی نیز اصل آنرا از عزاز الارض میدانند.	

عزز	عزز	۳۳۹
از کلمات اهل لغت بدست میاید:	فرستاده سوم آنها را تقویت کردیم.	
شیء کمیاب را از آنجهت عزیز و عزیز	ناگفته نماند: فعل عز لازم و	
الوجود گویند که آن در حالت توانائی	متعدی هر دو بکار رفته ولی عزز	
قرار گرفته و رسیدن بآن سخت است.	ظاهراً فقط متعدی استعمال شده است.	
«أَيْتَفُونَ عَنْهُمْ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ	• «تُؤْتِي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ	
لِلَّهِ جَمِيعاً» نساء: ۱۳۹، آيا عزت و	الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ	
توانائی را درپیش کفار میجویند ۱۴	تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» آل عمران: ۲۶. آیه	
عزت همه اش مال خداست. «وَاتَّخَذُوا	صریح است دراینکه دادن وپس گرفتن	
مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً لِيَكُونُوا عِزًّا» مریم:	حکومت و نیز عزت و ذلت در دست	
۸۱. ظاهراً فاعل «لِيَكُونُوا» «إِلَهَةً»	خداست، ولی چون کارهای خدا از	
است یعنی: جز خدا معبودهائی گرفتند تا	روی حکمت و علت است و جزافی	
برای آنها عزت و توانائی شوند!	نیست باید علت ذلت و عزت را در	
در آیه: «فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَعَزَّنِي	خود شخص جستجو کرد لذا می بینیم	
فِي الْخُطَابِ» ص: ۲۳. آنرا غلبه معنی	قرآن پیوسته ذلت را از آن کفار و	
کرده اند یعنی: گفت مرا بر آن میش	بدکاران میداند در اثر کفر و بدکاری	
کفیل کن و در سخن بر من غلبه کرد،	«ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمُسْكَنَةُ...»	
بنظرم آن استعمال در لازم معنی است	ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ	
که غلبه لازم عزت است. راغب	وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ...» بقره:	
گوید: بعضی گفته اند: از من در	• ۶۱	
مخاطبه و مخاصمه قویتر شد.	• «وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ	
تعزیز: بمعنی تقویت است مثل	الْعِزَّةَ بِالْإِثْمِ» بقره: ۲۰۶. ظاهراً مراد	
«إِذَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا	از عزت توانائی ظاهری است چنانکه	
فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ» یس: ۱۴. یعنی با	از ما قبل آیه «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي	

عزیز	عز
۳۴۰ است و هر کس طالب عزت باشد باید از خدا بخواهد. عزتهای ظاهری و اعتباری دنیا نیز در دست خداست که میدهد و میستاند و اگر کسی بدیگری عزت بدهد آنهم باذن و مشیت خداست.	الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا... استفاده میشود یعنی: چون گوئی از خدا بترس توانائی و حکومتش او را بنافرمانی و امیدارد و بسا اتکاء بقدرت خویش از قبول حق امتناع میکند.
عزیز: از اسماء حسنی است بمعنی توانا و قادر در مجمع فرموده: عزیز توانائی است که مغلوب نمیشود و بقولی: کسی است که چیزی براو ممتنع نیست. «العزیز القدير الذی لا یغالب و قیل هو القادر الذی لا یمتنع علیه شیء اراد فعله».	راغب گوید: در اینجا بطور استعاره بحمیت و اباء مذموم، عزت گفته شده. همچنین است قول اقرب الموارد. «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزِّهِمْ شِقَاقٌ» ص: ۲. در این آیه مثل آیه سابق عزت بکفّار و بدکاران نسبت داده شده. ظاهراً مراد از آن در آیه امتناع و تکبر و عزت ادعائی است و نکره آمدن آن قرینه این احتمال است یعنی:
«أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» بقره: ۱۲۹. «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بقره: ۲۰۹. عزیز آنگاه که درباره خدا بکار رفته نوعاً بسا یکی از اسماء حسنی توأم است مثل «حکیم» در دو آیه فوق و مثل «العزیز الحمید» ابراهیم: ۱. «وَإِنْ رَبِّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» شعراء: ۹. «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ» نمل: ۷۸. «الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» ملک: ۲. «الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ» ص: ۹. و نظائر آن. اینها ظاهراً برای	کفّار از قبول قرآن در امتناع و مخالفت اند آیه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» منافقون: ۸. روشن میکند که عزت واقعی مطلقاً مال خدا و رسول و مؤمنان است. «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» فاطر: ۱۰. ایضاً نساء: ۱۳۹- یونس: ۶۵، عزت همه دست خدا

عزیز	عزی	۳۴۱
فهماندن این حقیقت است که خدادار عین عزت و توانائی کارهایش از روی حکمت و مصلحت است و در عین حال مهربان، بخشاینده، وهاب، دانا، پسندیده و... است نباید از عزت خدا بهراسید. گاهی در مقام تهدید آمده: «وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» آل عمران: ۴. در بعضی از آیات آمده: «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» حج: ۴۰. ظاهراً مراد از عزیز در این آیات منیع و دافع است یعنی خدا قوی است کسی او را زبون نتواند کرد و عزیز و منیع است که کسی بمقام و سلطنت او نرسد. آیه چنین است... «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ» إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» شاید قوی اشاره باصل قدرت و عزیز اشاره بعملی کردن آن باشد یعنی هم نیرومند است و هم براعمال آن تواناست و شاید در آیاتی نظیر آیه فوق نیز این عنایت تصور شود. عزیز گاهی بمعنی سخت و دشوار آمده مثل «وَمَا ذَلِكُ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ»	ابراهیم: ۲۰. «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» توبه: ۱۲۸. ایضاً بمعنی گرامی و محترم نحو: «وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بَعِيزٌ» هود: ۹۱. هکذا بمعنی حکمران و شخص قدرتمند مثل «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تَرَاوُذُ قَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ» یوسف: ۳۰. «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضَّرُّ» یوسف: ۸۸. در آیه «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» دخان: ۴۹. گفته اند: بر سبیل استهزاء و تهکم است. اعززة: جمع عزیز است «وَجَعَلُوا أَعْزَرَ أَهْلُهَا أَذَلَّةً» نمل: ۳۴. عزیزان اهل شهر را ذلیلان گردانند. عزوی: بضم (ع) «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتِ وَالْعُزَّى». وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى» نجم: ۱۹ و ۲۰. آن بتی بود مشهور. در فرهنگ قصص القرآن تألیف آقای صدر بلاغی ص ۳۴۲ آمده: عزی یکی از بزرگترین بتهائی است که از طرف عرب مخصوصاً قبیله قریش پرستیده میشد. بتکده عزی در وادی نخلة شامیه بسالای سر «ذات عرق» میان راه عراق و مکه بود و	

عزی	عزی
۳۴۲	
و احترام آن بت نزد قریش بدان پایه بود که دره‌ای از وادی «حراض» را که «سقام» نام داشت بست و پناهگاه آن ساخته بودند و آنرا بسا حرم کعبه برابر می‌نهادند و آن بت قربانگاهی داشت که ذبایح را در آن سر می‌بریدند و نام آن قربانگاه «غغب» بود.	که عزی بزرگترین بت در نزد قریش بود در ص ۱۸ گفته: «و کانت اعظم الاصنام عند قریش» و در ص ۲۳ گفته: چون رسول خدا ﷺ از عبادت آن نهی کرد این مطلب بر قریش گران آمد ابواصیحه (سعید بن عاص بن امیه) در مرض مرگ آخرین دقائق عمر خویش را تمام میکرد، ابولهب بیعت وی آمد و دید که او گریه میکند گفت: علت گریه ات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی آن لابد خواهد آمد؟ ابواصیحه گفت: نه می‌ترسم پس از من عزی را عبادت نکنند.
خدا م بت عزی بنوشیان بن جابر بن مره از بنی سلیم بودند و آخرین ایشان «دبیه» نام داشت. بت عزی همچنان در اوج عزت و عظمت خود باقی بود تا خدایتعالی پیغمبرش را فرستاد و چون اسلام در عربستان منتشر شد و سال فتح مکه فرا رسید پیغمبر ﷺ خالد بن ولید را مأمور ساخت تا بطرف بتکده عزی رهسپار شد و آنرا ویران ساخت.	ابولهب (در مقام دلداری بآن مرید شیطان) گفت: بخدا در حیات تو بخاطر تو عزی را عبادت نکرده‌اند تا بسبب مرگ تو دست از عبادتش بکشند. ابو اصیحه گفت: اکنون دانستم که جانشین دارم و جایم خالی نخواهد ماند و از ثبات ابولهب در عبادت عزی، بشگفت شد. و در ص ۲۷ گوید: در هیچ يك از پنج بت که
آنچه از قصص قرآن نقل شد در کتاب الاصنام ابن کلبی چاپ قاهره سال ۱۳۳۲ قمری صفحه ۱۷ تا ۲۷ مذکور است و از آن ظاهر میشود	

عزى	عزى
عمر و بن لحتى بقریش داده بود بآن عظمت قائل نبودند که درباره عزى بودند. رسول خدا ﷺ خالد را فرستاد درختى را (که در کنار بتکده و مورد تقدیس بود) قطع کرد، بتکده را ویران ساخت و بت را بشکست. از این سخن معلوم میشود که بت عزى از سنگ یا فلز بوده است. این مطالب در مغازى و اقدى نیز یافت میشود. بعضى احتمال داده اند: بت عزى درختى بوده که قبیله غطفان بآن عبادت میکردند و برای آن خانه اى بنا کرده بودند. و جدی در دائرة المعارف بعد از گفتن اینکه عزى نام بتى بود برای قریش، درخت بودن آنرا نسبت بقول داده است. در مجمع نیز این قول نقل شده است. ایضاً در مجمع فرموده: بقولى لات، منات، عزى هر سه از سنگ بودند که آنها را در کعبه گذاشته و عبادت میکردند. بت عزى همان است که چون رسول خدا ﷺ پس از شکست «احد»	۳۴۳ عزى بیالای آن کوه رفت ابوسفیان در پائین کوه شعار شرك را با صدای بلند خواند و گفت: «نَحْنُ لَنَا الْعُزَّى وَ لَا عُزَّى لَكُمْ». آنحضرت در جواب فرمود: «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ» بقولى این جواب را على علیه السلام بدستور آنحضرت، داد. عقیده عرب درباره عزى «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى. وَ مِنْهُ الثَّالِثَةُ الْآخَرَى. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثَى. تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى. إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...» نجم: ۱۹-۲۳. ظهور آیات در آنست که عرب سه بت فوق را دختران خدا میدانسته اند لذا فرموده: از لات و عزى و منات بمن خبر دهید آیا برای شماست پسر و برای خدا است دختر !!! آنوقت این قسمت ظالمانه است که پسر را بخود و دختر را بخدا نسبت میدهند. اینها جز نامهائى نیستند که شما و پدرانتان در آورده اید.

عزل	عزم	۳۴۴
بنظر المیزان : این سه بت را بصورت بلائکه ساخته بودند و ارباب آنها را که ملائکه باشند بنات الله میدانستند . در مجمع این مطلب را بقول نسبت داده است در اینصورت باید آیات را طوری معنی کرد که این مطلب از آنها فهمیده شود . عزل : کنار کردن . « عَزَلَ الشَّيْءُ عَنْ غَيْرِهِ : نَحَاهُ عَنْهُ » . « وَ مِنْ ابْتِغَيْتُ مِمَّنْ عَزَلْتُ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ » احزاب : ۵۱ . آیه ظاهراً درباره زنانی است که نفس خویش را بر رسول خدا هبه میکردند و آنحضرت درباره قبول و رد آنها مختار بود و حتی میتواند آنها را که قبول نکرده بعداً قبول کند یعنی بر تو حرجی نیست در آن زن که مایل باشی از زنانیکه قبلاً از خویش کنار کرده ای . رجوع شود به « رجاء » . اعتزال : کنار شدن . « اِعْتَزَلَ الشَّيْءُ وَ عَنِ الشَّيْءِ : تَنَحَّى » . « قُلْ هُوَ أَذَى فَاَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ » بقره : ۲۲۲ . از زنان در وقت حیض اجتناب کنید (مقاربت ننمائید) :	« إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ » شعراء : ۲۱۲ . یعنی جن از شنیدن سخنان عالم بالا برکنار و ممنوع اند رجوع شود به « جن » . چنانکه از لغت و آیات نقل شد آن با « عن » و بی « عن » هر دو میاید . مَعَزِل (بروزن محمل) اسم مکان است « وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعَزِلٍ » هود : ۴۲ . نوح پسرش را خواند و او در کناری بود گویند : « هُوَ بِمَعَزِلٍ عَنِ الْحَقِّ » یعنی او از حق کنار است . گفته اند : یعنی پسر نوح از دین پدرش بکنار بود ولی لفظ « فی » و « نادی » نشان میدهد که مراد مکان دور است نه دوری از دین ، و چون بمعنی کناره گیری از کاری باشد با « با » آید چنانکه نقل شد . عَزَمَ : (بروزن فلس) قصد . اراده . تصمیم . « فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » آل عمران : ۱۵۹ . « وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » بقره : ۲۲۷ . طبرسی فرموده : « الْعَزَمَ هُوَ الْعَقْدُ عَلَى فَعْلٍ شَيْءٍ فِي مُسْتَقْبَلِ الْأَوْقَاتِ » راغب	

عزم

عزم

۳۴۵

گوید: «العزم و العزيمة: عقد القلب على امضاء الامر، يقال عزمتم الامر و عزمتم عليه و اعترمت» .

* «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَنْسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه : ۱۱۵ .

ظاهراً مراد از عهد نخوردن از شجره منیه است و عزم بمعنی تصمیم و ثبات است یعنی در او بر حفظ عهد تصمیم و استقامت نیافتیم .

* «طَاعَةُ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صِدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» محمد: ۲۱ . «الامر» فاعل «عزم» است در اقرب گوید: «عَزَمَ الْأَمْرُ» یعنی روی فلان کار تصمیم گرفته شد و آن بمعنی مجهول است و برای مبالغه معلوم خوانده شده مثل «هلك الرجل» که بصورت معلوم آمده ولی در واقع «اهلك» بصیغه مجهول است .

بهر حال جواب «اذا» در آیه محذوف است یعنی : اینها میگویند ما در طاعتیم و قول راست میگوئیم و چون کار جنگ حتمی شد نکول میکنند و اگر با خدا راست گفته بودند بهتر بود .

* «وَأَنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» آل عمران : ۱۸۶ .

کلمه «عَزَمِ الْأُمُورِ» در آیه «وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» لقمان: ۱۷ . و در آیه «وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» شوری: ۴۳ . نیز آمده است . ممکن است «ذلک» در آیه اول و سوم اشاره بصبر و نیز بتقوی و گذشت باشد که از نتایج صبراند . علی هذا در آیه دوم نیز اشاره بصبر است نه باقامه صلوة و امر بمعروف و غیره که در صدر آیه اند و شاید آن در هر سه آیه اشاره بهمه ما قبل باشد یعنی صبر، غفران، تقوی، نماز و غیره . در اینصورت همه آنها از افراد عزم الاموراند .

عزم در آیات فوق بمعنی معزوم است یعنی صبر از کارهایی است که باید بر آن تصمیم گرفت و خویشتن دار بود .

در کشاف گفته: «أَيُّ مِمَّا يَجِبُ الْعَزْمُ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ» عبارت مجمع نیز قریب بآن است در المنار آمده:

« ای التي يجب ان تعقد عليها العزيمة »:

أُولُوا الْعَزْمَ

« فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ » احقاف ۳۵ .

اولوا العزم گرچه بمعنی صاحبان اراده و صاحبان تصمیم و استقامت است ولی بنا بتفسیر ائمه علیهم السلام عبارت اند از صاحبان شریعت مستقل علی هذا عزم بمعنی شریعت و کتاب است و آن با معنی اصلی عزم مناسب است . اگر «من» در من الرسل برای تبعیض باشد نتیجه این میشود که بعضی از پیامبران اولوا العزم اند نه همه آنها و اگر برای بیان باشد اولوا العزم بودن همه پیامبران مراد است . نظیر آیه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ» که «من» برای بیان است چنانکه ابن زید و جبائی و عده دیگر بر این عقیده اند ولی اکثر مفسران آنرا برای تبعیض گرفته اند و روایات مستفیض آنرا تأیید میکنند .

ناگفته نماند : قرآن مجید اصل دین را به پنج نفر از پیامبران اختصاص

میدهد چنانکه فرموده : « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ » شوری: ۱۳ . ایضاً آیه « وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا » احزاب: ۷ .

در آیه اول فرموده : دین شما همان است که بنوح و محمد و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی و توصیه شد، آیه دوم درباره اخذ عهد از همه پیامبران مخصوصاً از پنج نفر فوق است . میشود از این دو آیه استفاده کرد که اولاً اولوا العزم این پنج نفر اند و ثانیاً اولوا العزم کسانی اند که دارای کتاب و شریعت مستقل اند و گر نه همه پیامبران سلام الله علیهم دارای صبر و ثبات و استقامت بوده اند .

در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است که : اولوا العزم عبارت اند نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد علیهم السلام گفتند چرا

عزم	عزم	۳۴۷
اولوالعزم شدند؟ فرمود: چون نوح کتاب و شریعتی آورد پیامبران بعد از او همه شریعت و کتاب وی را اخذ کردند، تا ابراهیم صحف و شریعتی آورد که کتاب نوح را ترك کرد ... پیامبرانی که پس از ابراهیم آمدند همه تابع شریعت و صحف و منهاج ابراهیم بودند، تا موسی تورات و شریعت خویش را آورد و صحف را ترك نمود، هر پیامبریکه بعد از موسی آمد از تورات و شریعت موسی تبعیت کرد تا عیسی انجیل و شریعتی آورد و شریعت موسی را ترك کرد پیامبران بعد از عیسی همه شریعت وی را دنبال کردند تا محمد ﷺ آمد و قرآن را آورد حلال او تا قیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است. اینانند پیامبران اولوالعزم. بنابر این اولوالعزم بمعنی صاحبان شریعت و عزم بمعنی شریعت است. در صافی و المیزان از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است: «سَادَةُ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ خَمْسَةٌ وَهُمْ أُولُو الْعِزِّ مِنَ الرُّسُلِ وَ عَلَيْهِمْ دَارَتِ الرَّحَى»	نُوحَ وَابْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ ﷺ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ « لفظ « المرسلین » در نسخه صافی نقل نشده . پس از آنکه از روایات استفاده کردم که عزم در این آیه بمعنی شریعت و کتاب است دیدم در المیزان ذیل آیه فرموده: معنی عزم در اینجا یا صبر است ... یا عزم بروفا بمیشاقیکه از انبیاء گرفته شده ... و یا بمعنی عزيمة یعنی کتاب و شریعت است. معنای سوم حق است و آن همان است که روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا بیان میکنند. طبرسی رحمه الله در جوامع الجامع فرموده: اولوالعزم از پیامبران کسی است که شریعت تازه آورده و شریعت سابق را نسخ کند آنها پنج نفراند: نوح ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ﷺ و علیهم. بقول بعضی آنها شش نفراند: نوح که برادیت قوم خویش صبر کرد، ابراهیم که بر آتش صبر نمود، اسحق	

عزم	عزین	۳۴۸
یعقوب، یوسف، ایوب. بقول بعضی آنها هیچده نفراند که در سورة انعام آیه ۸۳-۸۶. ذکر شده‌اند، و بقولی چهار نفراند: ابراهیم، هود، نوح، محمد علیهم السلام. ناگفته نماند: حق همان است که از آیات استظهار کردیم و روایات بیان کرده‌اند: و باید عزم را در آیه شریعت معنی کرد و اگر تصمیم و استقامت معنی کنیم و بگوئیم آن مخصوص بعضی از پیامبران است این برخلاف شئون پیامبران دیگر علیهم السلام خواهد بود زیرا پیامبری ثبات، بی ارزش است (نعوذ بالله) خداوند درباره آنها فرموده: «وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات: ۱۸۱. اگر بگوئی: خداوند درباره آدم فرموده: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَى وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: ۱۱۵؟ گوئیم: درست است ولی پیامبر بودن آدم اول کلام است و شاید گفت که در آنحال پیامبر نبوده است الله اعلم. اگر گویند: خداوند فرموده وتلك	الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ بقره: ۲۵۳؟ گوئیم: صحیح است که پیامبران بعضی بر بعضی فضیلت دارند ولی این برخلاف آنست که بگوئیم غیر از پنج نفر همه فاقد تصمیم و ثبات بودند!! عزین: «فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ: عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ. أَيْطَمُّعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» معارج: ۳۶-۳۸. عزین جمع عزة بمعنی گروه است در اقرب الموارد گوید: «العزة: العصبته من الناس» جمع آن عزى و عزون است از اصمعی نقل کرده گویند: «فِي الدَّارِ عَزُونٌ» ای اصناف من الناس و از طرطوسی نقل نموده: عزون گروهائی است که متفرق بیابند. در مجمع فرموده: «عزون جماعات فى تفرقة واحدهم عزة». همچنین است قول راغب. مُهْطِعُ كَسَى است که بروى انسان خیره شود و آن درباره نگاه خصمانه است.	

عسر	عسر	۳۴۹
یعنی: چرا کفتار با نگاه خصمانه از چپ و راست گروه گروه بتو خیره شده‌اند مگر هر کدامشان طمع دارند که به بهشت پر نعمت در آیند. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است و اصل عزو بنقل مجمع بمعنی اضافه و نسبت است و گروه‌هایی که دیگر اضافه و منسوب میشوند.	آنست که مادر اصلی دربارهٔ اجرت رضاع پدر را بفشار اندازد :	
عسر: دشواری. نقیض یسر «فَإِنْ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» شرح: ۵. «سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا» طلاق: ۷.	عسرة: بقول راغب دشواری در وجود مال است و آیه «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ» بقره: ۲۸۰.	
عسر (بروزن کتف) و عسیر هردو وصف‌اند بمعنی صعب و دشوار «يَوْمَ عَسَرَ وَ يَوْمَ عَسِيرٍ» یعنی روز دشوار و شوم. «يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ» قمر: ۸. «وَ كَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا» فرقان: ۲۶.	مؤید اوست و شاید مراد از ساعة عسرة در «وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: ۱۱۷: وقت کم یابی مال باشد. صحاح نیز مثل راغب گفته ولی طبرسی و فیروز آبادی آنرا مطلق دشواری و صعوبه الامر گفته‌اند و آیه دوم دربارهٔ ماجرای تبوك است و در آن سختی فقط از جهت مال نبود بلکه از جهت عطش و حرارت هوا و غیره نیز بود.	
تعاسر: اشتداد و دشوار شدن. «تَعَاسَرَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ: اِشْتَدَّ وَ صَارَ عَسِيرًا» «وَ إِنْ تَعَاسَرْتُمْ فَسَرَّضْ لَهُ الْآخِرَىٰ» طلاق: ۶. اگر بزحمت و دشواری افتادید، پدر مرضعه دیگری برای طفل میجوید ظاهراً مراد از تعاسر در آیه	عسری: مؤنث اعسر است «وَأَمَّا مَنْ يَبْخُلُ وَ اسْتَغْنَىٰ. وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ» لیل: ۸-۱۰. «العسری» در آیه موصوفی دارد مثل حالت و نظیر آن. یعنی آنکه از انفاق بخل ورزد و در اثر بخل ثروت و بی‌نیازی جوید و وعده بهتر خدا را تکذیب کند، او را بحالت سختتری آماده میکنیم.	

عسّس	عسق	۳۵۰
(که مثلا عدم شرح صدر برایمان و مهیا بودن بعذاب باشد) .	و «حامیم» درباره حروف مقطعه قرآن مطالبی و احتمالاتی گفته ایم ولی تازه ترین نظریه ای که در این باره اظهار شده نظریه دکتر رشاد مصری است که در روزنامه ها نیز منتشر شد و ما آنرا از مجله مکتب اسلام شماره ۴ سال ۱۴ صفحه ۸ نقل میکنیم :	از مجموع سوره های ۱۱۴ گانه قرآن فقط در ۲۹ سوره حروف مقطعه آمده است و آنها درست نصف حروف ۲۸ گانه الفبای عربی را تشکیل میدهند بدین ترتیب : ا - ح - ر - س - ص - ط - ع - ق - ک - ل - م - ن - ه - ی . دکتر رشاد خلیفه پس از سالها تحقیق بفکرش رسیده که شاید میان این حروف و حروف هر سوره که آنها در آغازش قرار گرفته اند رابطه ای وجود دارد .
عسّس: «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَّسَ . وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ : إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» تکویر: ۱۷-۱۹ . راغب گفته : عسسه و عساس رقیق شدن تاریکی است و آن در اول و آخر شب است و «عسّس اللیل» را بدین جهت آمدن و رفتن شب معنی کرده که در هر دو حالت تاریکی رقیق است . بنظر المیزان بقرینه «وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ» آنرا رفتن شب معنی کردن بهتر است .	آنوقت سالها بوسیله مغز الکترونی روی حروف قرآن محاسبه کرده و دیده مثلا نسبت حرف «ق» بسائر حروف سوره «فلق» (۶/۷۰۰ درصد) است و نسبت آن بسائر حروف سوره	یعنی : قسم بشب آنگاه که برود و قسم بروز آنگاه که امتداد یابد ، این قرآن گفته فرستاده محترم (جبرئیل) است . در نهاییه گوید : «فِي حَدِيثٍ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَامَ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ لِيُصَلِّيَ فَقَالَ وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَّسَ» آنگاه آنرا آمدن و رفتن شب گفته است این کلمه در کلام الله فقط یکبار آمده است : عسق: «حَمَّ عَسَقًا . كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» شوری: ۱-۳ . در ذیل لفظ «طه»

عسق	عسق
قیامت (۳/۹۰۷) در صدمی باشد و نسبت آن بسائر حروف سوره «والشمس» (۳/۹۰۶) است تفاوت این دو سوره چنانکه ملاحظه میشود فقط یک هزارم درصد است آنوقت نسبت حرف «ق» را با حروف هر يك از سوره های ۱۱۴ گانه استخراج کرده در آخر متوجه شده که نسبت این حرف (ق) بسائر حروف سوره «ق» و القرآن المجید» که این حرف در آغاز آن واقع شده از نسبت آن بتمام حروف سوره های ۱۱۴ گانه بیشتر است.	است اگر مغز الکترونیک نبود شاید این حساب خدا میدانند چه قدر وقت لازم داشت مثلاً ما حرف «ن» را در نظر بگیریم و سراغ سوره بقره برویم و حرف «ن» را با سائر حروف این سوره مقایسه کنیم و مثلاً بدست آوریم که نسبت این حرف بسائر حروف آن يك درصد است، آنگاه همین حساب را با سوره آل عمران، نساء، مائده و... تا ۱۱۴ سوره انجام دهیم و نتیجه بگیریم که این نسبت در «ن وَالْقَلَم» از همه بیشتر، آنوقت با حرف «ق» این کار را بکنیم سپس با حرف «ص» و با دو حرف «حَم» و با سه حرف «الر» و...
همچنین حرف «ن» که در آغاز «ن وَالْقَلَم» و «مَا يَسْطُرُونَ» آمده نسبتش بسائر حروف این سوره از نسبت آن بحروف هر يك از سوره های ۱۱۴ گانه بیشتر است.	دکتر رشاد میگوید: ضمن محاسبه که روی سوره «مریم» و «زمر» میکردم دیدم نسبت «درصد» مجموع حروف (ك - ه - ی - ع - ص) در هر دو سوره مساوی است با اینکه باید در سوره مریم بیشتر باشد که لفظ «کهیص» فقط در آغاز سوره مریم آمده نه در «زمر»؟ اما همینکه نسبت
هكذا چهار حرف «آلَمَص» که در آغاز سوره اعراف آمده نسبت آنها بسائر حروف این سوره بیشتر از نسبت آنها بحروف سایر سوره های ۱۱۴ گانه است.	تصور نکنید که این کار آسانی

منه و غیره .

راستی حیرت آور است که انسانی بتواند مراقب تعداد هریک از حروف سخنان خود در طول ۲۳ سال باشد و در عین حال آزادانه مطالب خود را بدون کمترین تکلفی بیان کند . مسلماً چنین کاری از عهده يك انسان بیرون است حتی محاسبه آن برای بزرگترین ریاضی دانها جز بكمك مغز های الکترونیکی ممکن نیست . اینها همه نشان میدهد که نه تنها سوره ها و آیات قرآن بلکه « حروف قرآن » نیز روی حساب و نظام خاصی است که فقط خداوند قادر بر حفظ آن میباشد .

نتیجه بحث

آیا شما حساب کلمات و حروفی را که در يك روز با آن سخن میگوئید دارید ؟ اگر فرضاً چنین باشد تعداد کلمات و حروف یکسال خود را میتوانید بخاطر بسپارید ؟ فرضاً چنین باشد آیا هرگز امکان دارد نسبت این حروف بسایکدیگر در روز و ماه و

گیری را از رقم سوم اعشاریالابردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سوره مریم يك ده هزارم (۰/۰۰۰۱) بیش از سوره زمر است این تفاوتهای جزئی راستی عجیب و حیرت آور است .

و نیز گوید حرف «ن» در «ن وَالْقَلَم» بزرگترین رقم نسبی را در ۱۱۴ سوره قرآن دارد ، تنها استثنائی که دارد سوره « حجر » که تعداد نسبی «ن» در آن بیشتر از سوره «ن وَالْقَلَم» است . اما جالب این است که سوره حجر یکی از سوره هائی است که آغاز آن (الر) است و این سوره ها باید در حکم يك سوره حساب شود آنوقت نتیجه مطلوب بدست خواهد آمد .

اشارات پرمعنی

در بسیاری از سوره های قرآن حروف مقطعه در آغاز آنها هست پس از ذکر این حروف اشاره بحقیقت و عظمت قرآن شده مثل « اَلَمْ ذَلِكُ الْكِتَابُ لِارْبَابٍ بِهٖ » و « اَلَمْصَّ كِتَابٌ اُنَزَّلَ اِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِی صَدْرِكَ حَرَجٌ

عسق	عسل	۳۵۳
سال در عبارات شما مدنظر تان باشد مسلماً چنین چیزی محال است محال . زیرا با وسائل عادی طی قرن‌ها نیز نمیتوانید این محاسبات را انجام دهید. آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال با آنهمه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنی و محتوا در عالیترین صورت ممکن بود بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف چنان دقیق و حساب شده بود که نسبت هر يك از حروف الفباء در هر يك از سخنان او يك نسبت دقیق ریاضی دارد، آیا نمی‌فهمیم که کلام او از علم بی‌پایان پرورگار سرچشمه گرفته است ؟ (مکتب اسلام با کمی تصرف) حروف مقطعه قرآن بقرار ذیل است: الم - الم - المص - الر - الر - الر - المر - الر - الر - که بعض - طه - طسم - طس - طسم - الم - الم - الم - الم - یس - ص - حم - حم - حمعسق - حم - حم - حم - ق - ن .	های : بقره، آل عمران ، اعراف ، یونس ، هود، یوسف، رعد، ابراهیم، حجر ، مریم ، طه ، شعراء ، نمل ، قصص ، عنکبوت ، روم ، لقمان ، سجده، یس، ص، مؤمن، حم سجده، شوری، زخرف ، دخان ، جائیه ، احقاف، ق و قلم واقع شده‌اند. این حروف با حذف مکررات عبارتند از چهارده حرف که در سابق شمرده شد. عسل: انگبین . «وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرِ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد: ۱۵ . این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عسیله گویند در حدیث است که رسول خدا ﷺ بآن زن فرموده حتی تَذُوقِي عَسِيلَتَهُ وَ يَذُوقُ عَسِيلَتِكَ (مفردات - نهایی) یعنی تو لذت مقاربت او را بچشی و او لذت مقاربت تو را بجشد . عسی: فعل جامد است بمعنی تر جی و امیدواری در چیز محبوب و ترس در شیء مکروه آید (اقرب). راغب گوید: عسی یعنی طمع کرد و امیدوار	

عسی	عسی
نساء: ۹۹. «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» مائده: ۵۲. خدا میداند که کف خواهد کرد یانه، عفو خواهد نمود یانه، فتح و کار را خواهد آورد یانه، پس علت بکار رفتن لفظ «عسی» که معنی شاید میدهد چیست؟ بنظر راغب استعمال آن برای ایجاد امید در بندگان است یعنی امیدوار باشید که خدا چنین خواهد کرد طبرسی در ذیل آیه اول فرموده: «عسی» در اینگونه موارد بمعنی جزم و قطع است مثل کسیکه بدیگری گوید: پروردگارت را در همه امرونها اطاعت کن «عسی أَنْ تَفْلَحَ بِطَاعَتِهِ» شاید در اثر اطاعت خدا نجات یابی «عسی» در اینجا بمعنی شك نیست بلکه قطع صرف است که فلاح در طاعت خدا حتمی است. در المیزان ذیل آیه «قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: ۷۲. از تفسیر ابی السعود نقل شده: عسی، لعل، سوف در وعده های پادشاهان در جای قطع و حتم است و این کلمات را برای اظهار وقار بکار	شد. آن در قرآن ۲۸ بار بلفظ «عسی» و دوبار بلفظ «عسیت» آمده: بقره: ۲۴۶- محمد: ۲۲. «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» بقره: ۲۱۶. شاید و امید است چیزی را مکروه بدانید حال آنکه برای شما خیر است «أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا» یوسف: ۲۱. اقامت او را محترم بدان امید است که ما را بهره رساند. * * * لفظ «عسی» آنگاه که به بشر نسبت داده شود معنایش صحیح و در جای خود است که بشر عالم بعواقب نیست میشود این کلمه را بکار برد و بگوید: امید است فلان کار بشود یا فلان شخص بیاید، یا بفلان حاجت برسم ولی بکار رفتن آن درباره خدا که عالم بعواقب است روی چه میزانی است؟ مثلا در آیاتی نظیر «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكْفَ بِأَسَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نساء: ۸۴. «فَاُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ»

عسی	عسی	۳۵۵
-----	-----	-----

برند و اشعار میکنند که رمز از آنها مانند تصریح از دیگران است براین مجری است وعده و وعید خدای تعالی آنگاه فرموده: این وجهی است وجهیه. ناگفته نماند: آن در بعضی آیات مثل قول طبرسی و ابی السعود برای جزم و حتم است مثل «فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ» قصص: ۶۷. زیرا مفلح بودن اهل توبه و ایمان و عمل قطعی است ایضاً آیه... «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» توبه: ۱۸.

و در بعضی دیگر برای ایجاد رجاء در قلب سامع میباشد مثل «قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَهْلِكَ عَدُوُّكُمْ» اعراف: ۱۲۹. و مثل «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ كُودِبْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً» متحنه: ۷. در این آیات اهلاک دشمن و جعل مودت جزمی نیست بلکه ظاهراً مقصود

ایجاد امید در شنونده است. حتی در آیه «فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» نساء: ۹۹. حتمیت عفو را میشود از «عَفُوًّا غَفُورًا» استفاده کرد نه از «عَسَى...». در المیزان ذیل آیه ۸۴ نساء فرموده: گذشت که «عسی» دلالت بر رجاء دارد اعم از آنکه قائم بنفس متکلم باشد یا مخاطب.

و خلاصه: بنظر نگارنده «عسی» در بعضی جاها برای حتم و در بعضی برای ایجاد رجاء و صورت دوم جاهائی است که اگر بنده بدستور خدا عمل کند وعده خدا جای خویش را خواهد گرفت، بعبارت دیگر وعده خدا مشروط است مثلاً در «عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا» اسراء: ۷۹. برای ایجاد رجاء و تشویق است تا آنحضرت تهجد بکند و خدایش بمقام محمود برساند که رساندن بمقام محمود مشروط بتهجد است والله العالم.

